

فرهنگ

واژه های دخیل اروپایی در فارسی

«همراه با ریشه هر واژه»



تألیف

دکتر رضا زمردیان

Dictionnaire
Des mots d'emprunt
d'origine
Européenne
En Persan
(Avec l'Ethymologie de
chaque mot)

Par

REZA ZOMORRODIAN

Professeur à l'Université de MASHHAD



فرهنگ واژه‌های دخیل اروپایی در فارسی

۲۵۰	۱۸
-----	----

۸۱۰۷۵

اسکن شد

۶۳۱۰۴۱

فرهنگ
واژه‌های دخیل اروپایی در فارسی
«همراه با ریشه هر واژه»

تألیف

دکتر رضا زمردیان

استاد دانشگاه فردوسی مشهد



۲۵۵

نام کتاب: فرهنگ واژه‌های دخیل اروپایی در فارسی (همراه باریشه هرواژه)
مؤلف: دکتر رضا زمردیان
ناشر: مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی،
مشهد، صندوق پستی ۹۱۷۳۵ / ۱۵۷
تیراژ: ۳۰۰۰ جلد
قطع: وزیری
تاریخ انتشار: چاپ اول ۱۳۷۳
امور فنی و چاپ: مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

حق چاپ محفوظ است

فهرست مطالب

۷	مقدمه
۲۰	نشانه های اختصاری
۲۲	نشانه های آوایی
۲۳	بخش نخست: واژه های اروپایی در فارسی (بر حسب الفبای فارسی)
۲۶۵	بخش دوم: واژه های اروپایی در فارسی (بر حسب الفبای لاتین - فارسی)
۳۲۱	کتابنامه
۳۲۳	پیوست شماره ۱ (برابرهای فارسی واژه های اروپایی، ساخته فرهنگستان)
۳۲۹	پیوست شماره ۲ (واژه های از قلم افتاده متن)

مقدمه

فرهنگ لغت یا واژگان از پایه‌های اساسی هر زبانی است و در واقع فرهنگ هر کشوری را می‌توان از لابه‌لای واژه‌های زبان آن دریافت. علاوه بر این در بررسی تاریخ هر زبانی واژگان نقش مهم و تعیین کننده دارد. با توجه به این نقش مهم و اساسی است که کشورهای پیشرفته جهان هویت واژه‌های زبانشان را تعیین نموده‌اند. بطوری که هر واژه شناسنامه‌ای مخصوص به خود دارد. مانند زبانهای انگلیسی، فرانسوی، آلمانی و... در حالی که زبان فارسی از این حیث بسیار فقیر است و ما هنوز ریشه بسیاری از واژه‌های زبانمان را نمی‌دانیم. شاید علت این امر تاریخ طولانی زبان فارسی و نبودن اسناد کافی از تاریخ این زبان است.

لازم به یادآوری است که بر طبق نظر زبان‌شناسان، تحول زبان فارسی حدود هزار سال از زبانهای هند و اروپایی دیگر نظیر فرانسوی جلوتر است، یعنی زبان رودکی و فردوسی، امروز برای ما قابل فهم است، در حالی که در هزار سال پیش زبانی به نام فرانسوی وجود نداشته، بلکه گویشی از زبان لاتینی بوده که به تدریج جداگانه تحول یافته و در قرن ۱۲ و ۱۳ میلادی صورت زبان پیدا کرده که امروز به نام زبان فرانسه کهن از آن نام برده می‌شود.

بنابراین، اصل و منشأ آن کاملاً روشن است و واژه‌هایی هم که بعداً بر آن افزوده شده تاریخ دقیق و مشخصی دارد.

ولی واژگان زبان فارسی آمیخته‌ای از زبانهای: ایرانی، یونانی، آرامی، عربی، ترکی و زبانهای فرنگی است که لازم است هر گروهی جداگانه مورد بررسی قرار گیرد

و ریشه تک‌تک واژه‌ها مشخص گردد.

نگارنده از سال ۱۳۴۸ به فکر گردآوری واژه‌های اروپایی افتاد و از همان زمان چه از راه شنیدن و چه از راه خواندن هر جا واژه‌ای فرنگی می‌یافت؛ یادداشت می‌کرد و پس از آن که مجموعه‌ای فراهم آمد در جستجوی یافتن ریشه آنها برآمد. شمار واژه‌هایی که تاکنون گرد آورده‌ام زیاد است که بیشتر آنها جنبه تخصصی دارد، یعنی در زمینه علوم و فنون و پزشکی است.

به این جهت تصمیم گرفتم آن واژه‌هایی را معرفی کنم که کاربردی تقریباً همگانی دارد یا لاقلاً گروهی که آنها را به کار می‌برند با زبانی که آن واژه‌ها از آن گرفته شده آشنایی ندارند.

اما اینکه از کی و چگونه این واژه‌ها وارد فارسی شده باید گفت از زمانی که میان ایران و اروپا رابطه برقرار شده، رابطه میان ایران و اروپا از زمان شاه عباس اول (۱۰۳۸-۹۹۶ ه.ق) آغاز شد و در دوره جانشینان او ادامه پیدا کرد و سفرا و ایلچیان و جواهر فروشان و محققان و بالاخره دُعاة و مبلغان مسیحی به ایران آمدند و با اوضاع اجتماعی و ادبیات ایران آشنا شدند و در بازگشت به کشورشان سفرنامه‌هایی نوشتند و برخی از آنها به ترجمه گلستان سعدی پرداختند مانند اولئاریوس (Adamo oliarius) منشی هیأت اعزامی هلشتاین که به فرمان هرتسوک فردریک برای عقد یک قرارداد تجارتي با پادشاه ایران و کسب امتیازات سیاسی و بازرگانی به ایران آمده بود و در ایران زبان فارسی یاد گرفت و در بازگشت به آلمان به کمک دستیار ایرانی خود به نام حق‌وردی در طی چند سال گلستان سعدی را به آلمانی ترجمه کرد و آنرا در سال ۱۶۵۴ میلادی به چاپ رسانید.^۱

نیز ترجمه‌های دیگری از گلستان سعدی در این دوره به زبانهای فرانسوی (۱۶۳۴ میلادی) لاتینی (۱۶۵۱ میلادی) و انگلیسی (۱۷۷۴ میلادی) صورت گرفت اما چون ایرانیان با اروپائیان دمخور نبوده و با زیاتشان آشنایی نداشته‌اند چیزی از زیاتشان وام نگرفته‌اند. ورود واژه‌های فرنگی به فارسی از دوره قاجاریه شروع

۱- نگاه کنید به گلشنی، دکتر عبدالکریم، **گلستان سعدی از نظر آدام اولئاریوس** (سیاح آلمانی قرن هفدهم)، مقالانی درباره زندگی و شعر سعدی، کنگره جهانی سعدی، ۱۳۵۰ شورای انتشارات دانشگاه شیراز، ص ۲۷۸.

می‌شود، چرا که از این دوره ارتباط واقعی میان ایران و اروپا برقرار می‌شود. نخستین واژه‌هایی که وارد فارسی شده از زبان روسی است زیرا در نتیجه حمله روسیه تزاری به ایران در دوره فتحعلیشاه و جدانشدن قفقاز از ایران، روسیه تزاری با ایران همسایه شد و رفت و آمد میان دو سوی مرز برقرار گردید و محصولات و مصنوعات روسی به ایران سرازیر شد و الفاظش را با خود به همراه آورد نیز برخی اصطلاحات نظامی روسی در ایران رایج شد. بطوری که می‌بینیم قائم مقام فراهانی (۱۱۹۳-۱۲۵۱ هجری قمری) در شعرش اصطلاحات نظامی روسی را به کار می‌برد آنجا که می‌گوید:

روزگارا ست آن که گه عزت دهد گه خوار دارد

چرخ بازیگر از این بازیچه‌ها بسیار دارد

مهر اگر آرد بسی بی‌جا و بی‌هنگام آرد

قهر اگر آرد بسی ناساز و بی‌هنجار دارد

گه به خود چون زرق‌کیشان نهمت اسلام بندد

گه چون رهبان و کشیشان جانب کفار دارد

گه نظر با پلکنیک^۲ و با کپیتان^۳ و افسر^۴

گاه با سرهنگ و با سرتیپ و با سردار دارد

سپس از دوره محمدشاه و به ویژه ناصرالدین شاه روابط با غرب گسترده شد و عده‌ای از دانشجویان برای تحصیل به فرنگ رفتند و با زبانهای روسی و فرانسوی و انگلیسی آشنا شدند و به موازات آن از کارشناسان نظامی و مهندسی و فنون مختلف و استادان خارجی نیز دعوت به عمل آمد و بازار تألیف و ترجمه در زمینه‌های گوناگون علمی و فنی و نظامی رونق گرفت و در نتیجه واژه‌های فرنگی به فارسی راه یافت و روز به روز بر اثر ترجمه کتابهای مختلف فرانسوی و انگلیسی بر تعداد آن افزوده گشت. روبه‌مرفته تعداد کتابهای ترجمه شده از زبان فرانسه به فارسی در اوایل نسبت به سایر زبانهای اروپایی بیشتر بوده به این جهت شمار واژه‌های

۲- صورت تحریف شده کلمه روسی پالکونیک palkovnik به معنی سرهنگ.

۴- صاحب منصب.

۳- با املائی امروزی کاپیتان به معنی سروان.

فرانسوی در فارسی به مراتب بیشتر از زبانهای دیگر اروپایی است. با تأسیس فرهنگستان در سال ۱۳۱۴ هجری شمسی برخی از این واژه‌ها مانند واژه‌های فرانسوی شمن دوفر^۵ «راه آهن» فاکولته^۶ «دانشکده» اونیورسته^۷ «دانشگاه» به فارسی برگردانده شد. اما در مقابل از اوایل قرن بیستم در نتیجه انتشار سریع علوم و فنون در جهان و تأثیر آن در ایران ورود واژه‌های فرنگی افزایش یافت. دلایل دیگری نیز موجب این افزایش گشت که از آن جمله به گفته استاد فقید دکتر پرویز ناتل خانلری^۸ فضل فروشی و حس ستایش طبقه برگزیده نسبت به برخی از ملتهای اروپایی است، یعنی نویسندگان یکی از وسایل خودنمایی را به کار بردن الفاظ فرانسوی و انگلیسی می‌شمارند. ایرج میرزا شاعر بزرگ و توانا از این دسته است که در شعر زیر ظاهراً در مقام طنز و مسخره و نه از روی عمد، اصطلاحاتی به کار برده که فهم آن جز برای کسی که با زبان فرانسوی آشنائی کامل نداشته باشد میسر نیست.^۹

بسکه در «لیور» ^{۱۰} و هنگام «لته» ^{۱۱}	«دوسیه» ^{۱۲} کردم و «کارتن» ^{۱۳} «ترته» ^{۱۴}
بسکه «نت» ^{۱۵} دادم و «آنکت» ^{۱۶} کردم	اشتباه «بروت» ^{۱۷} و «نت» ^{۱۸} کردم
سوزن آوردم و سنجاق زدم	«پونز» ^{۱۹} و «پنس» ^{۲۰} به اوراق زدم
هی «پاراف» ^{۲۱} هشتم و امضا کردم	خاطر مدعی ارضا کردم
گاه بازنگ و زمانی باهو	پیشخدمت طلبیدم به «بورو» ^{۲۲}
تو بمیری از «آمور» ^{۲۳} افتادم	از شر و شور و شعور افتادم
چه کنم زانهمه «شیفر» ^{۲۴} و «نومرو» ^{۲۵}	نیست در دست مرا غیر «زرو» ^{۲۶}

۵- chemin de fer «راه آهن». ۶- faculté «دانشکده». ۷- université «دانشگاه».

۸- پرویز، ناتل خانلری، **زبان‌شناسی و زبان فارسی**، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۴، ص ۳۳.

۹- سید هادی حائری «کوروش»، افکار و آثار ایرج میرزا، سازمان انتشارات جاویدان، چاپ دوم ۱۳۶۶، ص ۴۰۴.

10- L'hiver «زمستان»	11- l'été «تابستان»	12- dossier «پرونده»
13- carton «جزوه‌دان»	14- traîter «مطرح کردن»	15- note «یادداشت»
16- enquête «بازجویی، بازپرسی»	17- brut «ناخالص»	
18- net «خالص»	19- punaise «میخ مخصوصی که با آن کاغذ و عکس به دیوار می‌زنند»	
20- pince «گیره»	21- paraphe «پیش امضاء، امضاء مختصر»	
22- bureau «دفتر کار»	23- amour «عشق»	24- chiffre «رقم، عدد»
25- numéro «نمره، شماره»	26- zéro «صفر»	

گاهی نیز از روی عمد لغاتی از زبانهای بیگانه را که به زبان فارسی وارد و شناخته شده در اشعار خود به کار می‌برد:

ماند تنم بین دو «کوران»^{۲۷} آب دانه صفت در وسط آفتاب
بعد که آیم به لباس «سویل»^{۲۸} از تو تحاشی نکنم بی دلیل
کن کفش و کلاه با «بروس»^{۲۹} پاک نیکو بستر زجامه است خاک

زبان نثر هم بهتر از این نبوده و کسانی که با فرهنگ اروپایی آشنا بوده‌اند به عمد یا بر حسب عادت آنقدر اصطلاحات فرنگی در نوشته‌شان به کار می‌برده‌اند که فهم نوشته‌شان برای فارسی زبانان ناآشنا به زبان فرنگی دشوار بوده است، بطوری که محمد علی جمال زاده نویسنده و دانشمند نامی ایران در هفتاد سال پیش (۱۳۴۰ هجری قمری) زبان آن روز ایران را مورد انتقاد قرار داده و در کتاب «یکی بود و یکی نبود»^{۳۰} خودش، در حکایت اول «فارسی شکر است» از زبان یکی از قهرمانان داستان چنین نقل می‌کند: «من هم ساعت‌های طولانی هرچه کله خود را حفر می‌کنم «آبسولامان»^{۳۱} چیزی نمی‌یابم نه چیز «پوزیتیف»^{۳۲} نه چیز «نگاتیف»^{۳۳} آبسولامان! آیا خیلی «کومیک»^{۳۴} نیست که من جوان «دیپلمه»^{۳۵} از بهترین فامیل را برای یک... یک «کریمینل»^{۳۶} بگیرند و با من رفتار کنند. مثل با آخرین آمده؟ ولی از «دسپوتیسم»^{۳۷} هزار ساله و بی‌قانونی و «آریتتر»^{۳۸} که میوجات آنست هیچ تعجب آورنده نیست یک مملکت که خود را افتخار می‌کند که خودش را «کنستیتوسیونل»^{۳۹} اسم بدهد باید «تریبونال»^{۴۰} های قانونی داشته باشد که هیچکس رعیت بظلم نشود.

با توجه به آنچه بیان شد مشخص گردید که از کی و چگونه واژه‌های اروپایی به

۲۷- courant «جریان» ۲۸- civil «شخصی در مقابل نظامی»

۲۹- brosse «ماهوت پاک‌کن»

۳۰- جمالزاده محمد علی، یکی بود و یکی نبود، ناشر کانون معرفت، تهران، ص ۲۷-۲۸.

۳۱- absolument «حتماً، قطعاً»

۳۲- positif «مثبت»

۳۳- négatif «منفی»

۳۴- comique «خنده آور»

۳۵- diplomé «دارای دیپلم»

۳۶- criminel «جنایتکار»

۳۷- despotisme «استبداد»

۳۸- arbitraire «بی قانونی، استبداد»

۳۹- constitutionnel «مشروطه»

۴۰- tribunal «دادگاه»

فارسی راه یافته است. اینک نکاتی چند در ارتباط با این وام‌گیری واژه از زبانهای فرنگی، در زیر آورده می‌شود:

۱- تعدادی از واژه‌های فرنگی که امروز در فارسی به کار می‌رود در زبان اصلی به این معنی کاربردی ندارد و واژه‌های دیگری جای آنرا گرفته است. مانند واژه‌های فرانسوی پالتو و پرو که به جای «Paletot» در فرانسه امروز از لفظ Pardessus یا menteau d'homme و به جای Preuve از essayage استفاده می‌شود.

۲- واژه‌های اندکی از زبانهایی مانند چینی و ژاپنی با واسطه روسی و انگلیسی و فرانسه وارد فارسی شده که آنها نیز واژه‌های اروپایی به حساب آمده‌اند. مانند واژه «چای» که از لفظ چینی tchê «چا» با واسطه روسی وارد فارسی شده، یا واژه جودو Judo که با واسطه انگلیسی به فارسی راه یافته است.

۳- تعدادی واژه اروپایی در فارسی، اصل فارسی دارد، یعنی این واژه‌ها از زبان فارسی به زبانهای فرنگی رفته و پس از تغییر شکل دادن دوباره به فارسی راه یافته است. مانند واژه «چمدان» (čemodán) روسی که از واژه «جامه‌دان» فارسی گرفته شده، یا لفظ «پیژامه» که صورت تغییر یافته «پای جامه» فارسی است که از راه هندی وارد انگلیسی شده و به شکل «Pyjamas» درآمده، سپس از انگلیسی وارد فرانسه شده و صورت «Pyjama» پیدا کرده است.

۴- برخی واژه‌های اروپایی که روزگاری در فارسی به کار می‌رفته، یا به علت از بین رفتن مدلول آن و یا به دلیل ساختن برابری مناسب برای آن، امروز کاربردی ندارد. مانند واژه بریانتین [beriyântin] (Brillantine) فرانسوی که نوعی روغن مو برای مردان بوده و به منظور شفاف کردن و بهتر شانه خوردن مو از آن استفاده می‌کرده‌اند که چون مدلول آن هم در فرانسه و هم در ایران از میان رفته، لفظ آن دیگر کاربردی ندارد. یا واژه‌های فرانسوی شارژه دافر (chargé d'affaire)، مازور (Major) و کلنل (colonel) که در برخی فرهنگهای فارسی^{۴۱} دیده می‌شود و امروز به جای آنها به ترتیب واژه‌های: «کاردار»، «سرگرد» و «سرهنگ» به کار می‌رود.

۵- چون کار جمع‌آوری واژه‌های اروپایی از حدود بیست سال پیش شروع شده

۴۱- فرهنگ عمید، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۲، صفحات ۶۵۵ و ۸۳۹، ۹۰۵.

تعدادی واژه گردآوری شده که پیش از انقلاب برحسب فرهنگ متداول آن زمان کاربرد داشته و امروز به علت تغییر فرهنگ دیگر کاربردی ندارد، حذف نگردیده، چرا که از یک سو نسلی که آن واژه‌ها را به کار می‌برده هنوز حضور دارد و از سوی دیگر رابطه واژه‌ها را با تحول اجتماعی نشان می‌دهد که با هر تغییر و دگرگونی در ساختار اجتماعی، واژگان زبان آن اجتماع نیز دستخوش دگرگونی می‌شود.

۶- در توصیف واژه‌ها از برخی از فرهنگهای فارسی نظیر: معین، فرهنگ زبان فارسی (الفبایی - قیاسی)، فرهنگ اصطلاحات علمی، فرهنگ عمید، فرهنگ سیاسی، فرهنگ جدید سیاسی و فرهنگهای فرانسوی روبر (Petit Robert) و گران لاروس (Grand Larousse) استفاده شده به این ترتیب که اگر توصیف واژه‌ای مثلاً در فرهنگ معین و «روبر» با اندک اختلافی یکسان بوده واژه از فرهنگ معین نقل شد، در غیر این صورت، مطلب از فرهنگ روبر ترجمه شده است. برای واژه‌هایی که توصیفی از آن در دست نبوده، نگارنده خود، آنرا با کمک گرفتن از منابع دیگر توصیف کرده است. با این بیان لازم ندانسته‌است که مأخذ تک تک واژه‌های گرفته شده از فرهنگها را همراه واژه ذکر کند، مگر به عنوان نمونه.

روش تطابق آوایی زبان فارسی در پذیرش واژه‌های اروپایی

باید دانست که هر زبانی دستگاه آوایی ویژه خود دارد که در دوران کودکی و زبان آموزی به وسیله سخنگویان آن زبان از راه شنیدن بطور طبیعی فرا گرفته می‌شود و سخنگویان هر زبانی در ادای آواهای زبانشان در صورتی که نقص گفتاری نداشته باشند دچار هیچ‌گونه اشکالی نمی‌شوند اما همین گویندگان اگر بخواهند به زبان دیگری غیر از زبان خودشان سخن بگویند در صورتی که آواهای زبان دوم را در دوران کودکی یاد نگرفته باشند ناگزیر باید دست به دامن تقلید بزنند، یعنی به طور طبیعی نخواهند توانست آواهای زبان دوم را تلفظ کنند. علت این امر همچنان که در بالا گفته شد این است که دستگاههای آوایی زبانهای مختلف یکسان نیستند به این جهت وقتی زبانی واژه‌هایی را از زبان دیگری وام بگیرد آواهای آنرا دگرگون می‌سازد و آنها را مطابق آواهای خودش درمی‌آورد. زبان فارسی هم از این قاعده برکنار نیست

و دگرگونیهای به شرح زیر در آواهای واژه‌های قرضی و نحوه ترکیب آنها با یکدیگر داده است.

زبان فارسی دارای ۲۳ صامت (همخوان) و ۶ مصوّت (واکه) است که می‌توان آنها را در نمودارهای زیر نشان داد.

نمودار صامتها	نمودار مصوّتها
p f t s š č k x q ɣ h	i u
b v d z ž ğ g q	e o
m n	a ā
y	
r	
l	

دو آوای دیگر در دستگاه آوایی زبان فارسی وجود دارد که عده‌ای از زبان‌شناسان آنها را مصوّت مرگب و عده‌ای دیگر آن دو را مرگب از یک مصوّت ساده و یک نیمه مصوّت می‌دانند، این دو آوا عبارتند از: «ow» و «ey»

بنابراین واژه‌هایی که زبان فارسی از زبانهای دیگر وام می‌گیرد باید دارای آوایی باشد که مشابه آن در دستگاه صامتها و مصوّتهای فارسی وجود داشته باشد و گرنه آنها را تبدیل به آوایی می‌کند که دستگاه گفتار زبان فارسی بتواند ایجاد کند. علاوه بر این، ترکیب آواها و توزیع آنها در هر زبانی فرق می‌کند: مثلاً در فارسی تلفظ خوشه دو همخوانی [ks] مشکل‌تر از خوشه [sk] می‌باشد، به این جهت عوام مردم واژه‌هایی را که در ترکیب آنها خوشه [ks] به کار رفته، تبدیل به خوشه [sk] می‌نمایند، یعنی جای [s] و [k] را عوض می‌کنند، یا بنا بر اصطلاح علمای صرف و نحو آنرا قلب می‌نمایند. مانند: واژه‌های واکس [vâks]، تاکسی [tâksi] و عکس [aks] که گاهی به توسط عوام مردم و بی‌سوادان واسک [vâsk]، تاسکی [tâski] و اسک [ask] تلفظ می‌شود.

از نظر توزیع و ترکیب صداها، میان زبان فارسی و زبانهای اروپایی اختلاف زیادی وجود دارد، چنان که خوشه‌های همخوانی در زبانهای انگلیسی و فرانسه و

آلمانی و روسی و... می‌توانند در آغاز کلمه واقع شوند، در حالی که یکی از ویژگی‌های واج آرایشی فارسی اینست که خوشه همخوانی را در آغاز کلمه نمی‌پذیرد، یا به اصطلاح علمای صرف و نحو ابتدا به ساکن در فارسی محال است. نیز در فارسی تلفظ سه همخوان در کنار هم مشکل است به همین جهت واژه‌های اروپایی را که دارای خوشه سه همخوانی هستند یا مخفف می‌کنند و یا به وسیله قرار دادن واکهای میان آن، آنرا به خوشه دو همخوانی که تلفظ آن در میان و پایان واژه ممکن است تجزیه می‌نمایند.

اینک با توجه به نکاتی که به آنها اشاره شد؛ روش زبان فارسی در مورد پذیرش واژه‌های اروپایی بیان می‌شود:

همچنان که گفته شد زبان فارسی دارای شش واکه ساده است که عبارتند از: [a], [e], [i], [â], [u] به اضافه دو واکه به اصطلاح مرکب: [ow] و [ey]، بدیهی است واژه‌های اروپایی که وارد فارسی شده یا می‌شود، دارای هر نوع واکهای در زبان اصلی خود باشد، در فارسی باید با یکی از واکهای شش گانه ساده یا دوگانه مرکب تطبیق گردد. مثلاً زبان فرانسوی دارای چهارده واکه است که جز واکهای: [e], [i] و تا حدی [o] بقیه در فارسی معادلی ندارند و زبان فارسی وقتی واژه‌ای از زبان فرانسوی به عاریه می‌گیرد اگر دارای واکهای که در فارسی برابری ندارد باشد آنرا به واکهای که نزدیک به آن است بدل می‌کند، چنان که واکهای: [o], [d], [p], [œ] و [ə] فرانسوی در فارسی به [o] بدل می‌شوند مانند واژه‌های فرانسوی: rose [roz], [dɔpɛs] deux pieces loge ləʒ [dɔktœ] docteur [rɔfyz] refusé [rɔfuz] رفوزه [dɔktɔr] دکتر [rofuz] فارسی رُز [roz]، لُز [loʒ]، دوپیس [dopiyes]، دکتر [doktor]، رفوزه [rofuz]، تلفظ می‌شوند؛ نیز واکه [y]u فرانسوی در فارسی [u] تلفظ می‌شود مانند: [otobys] autobus که تلفظ آن در فارسی اتوبوس [otobus] است؛ نیز به جای واکه [ε] فرانسوی در فارسی از واکه - [e] استفاده می‌شود مانند: [ɔmlɛt] omelette که در فارسی اُملت [omlet] تلفظ می‌شود؛ واکه [a] فرانسوی در فارسی به آ [â] تغییر یافته مانند: [kado] cadeau که در فارسی کادو [kado] تلفظ می‌شود؛ واکهای خیشومی در فارسی با یک واکه ساده و یک همخوان خیشومی معادل می‌شود.

مانند: [pādy] pendule و [lāp] lampe که در فارسی پاندول [pāndul] و لامپ [lāmp] می‌شود.

واکه‌هایی که در زبان انگلیسی نیز وجود دارد، معمولاً در فارسی معادل درستی ندارد. زبان انگلیسی دارای دوازده واکه ساده و هشت واکه مرکب است که تنها چهار واکه [ā], [a], [e] و [i] در دو زبان به یکدیگر نزدیکند. بنابراین در صورتی که درواژه‌های دخیل انگلیسی واکه‌هایی غیر از این چهار وجود داشته باشد، زبان فارسی آنها را تغییر می‌دهد مانند: [paund] pound، [kout] coat که در فارسی به ترتیب پوند [pond] و کت [kot] تلفظ می‌شود، یعنی واکه‌های مرکب [au] و [ou] در فارسی به واکه ساده [o] بدل می‌شود.

اما در مورد همخوانهای انگلیسی و فرانسوی اشکالی پیش نمی‌آید چراکه غالب همخوانهای فرانسوی و انگلیسی در فارسی معادلی دارند به جز همخوانهای خیشومی [ŋ] انگلیسی و [ñ] فرانسوی که همخوان نخستین، یعنی [ŋ] انگلیسی در فارسی برابر [ng] و دومی برابر [ny] می‌باشد مانند واژه‌های [rin] ring و [šāpañ] champagne که در فارسی رینگ [ring] و شامپانی [šāmpāny] تلفظ می‌شوند. نیز همخوانهای: [W]، [θ] و [ð] (که دوتای آنها، یعنی: [ð] و [θ] در املاء انگلیسی "th" نوشته می‌شود) در فارسی معادلی ندارند و به جای آنها از همخوانهای: [v]، [s] و [z] استفاده می‌شود، ولی باید یادآور شد تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد واژه‌هایی از انگلیسی که در بردارنده دو آوای [θ] و [ð] باشد وارد فارسی نشده مگر دو واژه «کامنولث» و «مکبث» که به جای واژه نخستین امروز اصطلاح «مشترک المنافع» به کار می‌رود. و واژه دوم را با آن که با املاء «مکبث» ضبط می‌کنند با س [s] فارسی تلفظ می‌نمایند: [makbes].

اما آنچه بیش از همه درباره واژه‌های دخیل اروپایی قابل ذکر است توزیع و ترکیب همخوانهای آن است، چراکه توزیع و ترکیب آواها یا واج آرای در هر زبانی فرق می‌کند. چنان که گفته شد در زبانهای انگلیسی، فرانسوی، روسی و آلمانی خوشه‌های دو همخوانی و سه همخوانی در آغاز، میان و پایان واژه به فراوانی دیده می‌شود، در صورتی که زبان فارسی خوشه دو همخوانی در آغاز واژه نمی‌پذیرد و

نیز خوشه سه همخوانی تقریباً در هیچ جای واژه آن قرار نمی‌گیرد (مگر در میان برخی واژه‌های ترکیبی که آن هم‌گرایش به از بین رفتن دارد).

اینک روش زبان فارسی درباره این نوع واژه‌های بیگانه مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌گیرد:

الف- روش زبان فارسی در پذیرش واژه‌هایی که با خوشه همخوانی آغاز می‌شود.

در مورد واژه‌های دخیلی که با خوشه همخوانی آغاز می‌شوند زبان فارسی به دو طریق عمل می‌کند یا واکه‌ای به آغاز واژه فرنگی می‌افزاید تا خوشه را به میان منتقل کند که مطابق واج آرای زبان فارسی تلفظ آن ممکن باشد، یا با افزودن واکه‌ای به میان خوشه آنرا تجزیه می‌نماید.

واژه‌های فرنگی که با خوشه -st آغاز می‌شوند وقتی فارسی شده‌اند، زبان فارسی واکه [e] را به آغاز آنها افزوده است: مانند فرانسه standard «فارسی استاندارد [estândârd]» فرانسه station «فارسی استاسیون [estâsiyon]»، فرانسه studio «فارسی استودیو [estudiyo]»، فرانسه style «فارسی استیل [estil]» انگلیسی slide «فارسی اسلاید [eslâyd]»، انگلیسی sport «فارسی اسپورت [esport]» انگلیسی scotch «فارسی اسکاج [eskâč]»، روسی stakán «فارسی استکان [estekân]».

در مورد سایر واژه‌های اروپایی که با خوشه همخوانی آغاز می‌شوند و وارد فارسی شده‌اند، زبان فارسی با افزودن واکه‌ای به میان گروه آنها را به دو همخوان تجزیه کرده است. این واکه برطبق قاعده همگون سازی غالباً هماهنگی کاملی با واکه‌ای دارد که در واژه فرنگی به کار رفته است. مانند فرانسه bronze «فارسی برنز [boronz]»، فرانسه chlore «فارسی کلر [kolor]» فرانسه crêpe «فارسی کرپ [kerep]»، فرانسه grime «فارسی گریم [gerim]» فرانسه crème «فارسی کرم [kerem]»، فرانسه gramme «فارسی گرم [geram]»، انگلیسی grease «فارسی گریس [geris]»، انگلیسی clutch «فارسی کلاج [kelâč]» انگلیسی blazer «فارسی بلیزر [beleyzer]».

ب- روش زبان فارسی در پذیرش واژه‌های اروپایی که در ساخت آنها خوشه‌های سه همخوانی به کار رفته.

این نوع واژه‌ها به دو صورت وارد فارسی شده و می‌شوند: یکی اینکه یکی از همخوانهای آن می‌افتد مانند: فرانسه *orchestre* ← فارسی ارکست [*orkest*]، فرانسه *timbre* ← فارسی تمر [*tamr*]، فرانسه *ordre* ← فارسی اُرد [*ord*]، فرانسه *infarctus* ← فارسی انفاکتوس [*anfáktus*]، دیگر اینکه با افزودن واکه‌ای به میان خوشه آنرا به یک خوشه دو همخوانی و یک همخوان تجزیه می‌نمایند. مانند: فرانسه *institut* ← فارسی انسیتیتو [*anestitu*]، انگلیسی *Winston* ← فارسی وینستون [*vineston*].

فرهنگ حاضر همچنانکه در بالا گفته شد تلاش مستمر چندین ساله نگارنده در جمع‌آوری واژه‌ها و سرانجام ریشه‌یابی و توصیف آنهاست و بی شک خالی از اشتباه نیست، به ویژه در زمینه ریشه واژه‌ها که امیدوارم با یادآوری فرهنگ نگاران و صاحب‌نظران این نقصان برطرف گردد.

دکتر رضا زمردیان

جدول واکه‌ها و همخوانهای فرانسه و معادل آن در فارسی

واکه‌های فرانسه	واکه‌های معادل در فارسی	همخوانهای فرانسه	همخوانهای معادل در فارسی
[i] dictée	[i] دیکته [dikte]	[p] plage	[p] پلاژ [pelāž]
[e] démocratie	[e] دموکراسی [demokrāsi]	[b] cable	[b] کابل [kābl]
[ɛ] merci	[ɛ] مرسی [mersi]	[f] phosphore	[f] فسفر [fosfor]
[a] malaria	[ā] مالاریا [mālāriyā]	[v] vitrine	[v] ویتترین [vitrin]
[a] acide	[a] اسید [asid]	[t] toilette	[t] توالت [towālet]
[ɔ] globule	[o] گلیبول [golobul]	[d] douche	[d] دوش [duš]
[o] cadeau	[o] کادو [kādo]	[k] carte	[k] کارت [kārt]
[u] poudre	[u] پودر [puḍr]	[g] guichet	[g] گیشه [giše]
[y] urgence	[u] اورژانس [uržāns]	[s] sauce	[s] سس [sos]
[œ] docteur	[o] دکتر [doktor]	[z] manganèse	[z] منگنز [manganez]
[ø] deux pièces	[o] دوپیس [dopiyes]	[š] chapeau	[š] [šāpo]
[ə] cheminée	[o] شمینه [šomine]	[ž] massage	[ž] [māšāž]
[ɛ̃] timbre	[am] تمبر [tamr]	[m] musée	[m] [muze]
[ɛ̃] syncope	[an] سنکپ [sankop]	[n] vaseline	[n] [vāzlin]
[ɥ] siphon	[on] سیفون [sifon]	[h] hôtel	[h] [hotel]
[ɔ̃] pompe	[om] پمپ [pomp]	[r] mètre	[r] [metr]
[ā] banque	[ān] بانک [bānk]	[ñ] chignon	[ny] [šinyon]
[ā] robe de chambre	[ān] رُوب دوشامر [rob došāmr]		

فهرست نشانه‌های اختصاری

نشانه	واژه کامل	نشانه	واژه کامل
آشپ.	آشپزی	سیا.	سیاسی
آلما.	آلمانی	سینم.	سینمایی
ادا.	ادارای	شیم.	شیمی
ادب.	ادبیات	عا.	عامیانه
اسپا.	اسپانیا	عد.	عدد
اصط. علمی	اصطلاحات علمی	عکا.	عکاسی
اقتص.	اقتصاد	فا.	فارسی
انف.	انفورماتیک	فراذ.	فرانسه
انگلا.	انگلیسی	فره. ج. ف. سیا	فرهنگ جدید سیاسی
ایتا.	ایتالیایی	فر. ز. فا	فرهنگ زبان فارسی، الفبایی - قیاسی
بانکر.	بانکداری	فره. سیا.	فرهنگ سیاسی
پزش.	پزشکی	فره. مع.	فرهنگ معین
تد.	تداول	فره. وا. سینم.	فرهنگ واژه‌های سینمایی
تک.	تکنیک	فل.	فلسفه
جامع.	جامعه‌شناسی	فیز.	فیزیک
جانو.	جانورشناسی	گیا.	گیاه‌شناسی
جرا.	جراحی	مع.	معماری
چاپ.	چاپ، چاپخانه	موس.	موسیقی
حق.	حقوقی	معر.	معرب
خیا.	خیاطی	مکا.	مکانیک
دارو.	دارو سازی	نجم.	نجوم
روان.	روان شناسی، روانکاوی	نقا.	نقاشی
روس.	روسی	نما.	نمایشی
ریاض.	ریاضی	ورز.	ورزش
زیاز.	زیان‌شناسی	هند.	هندسه
زیس.	زیست‌شناسی	انگلیسی	Eg.
زمین.	زمین شناسی	اسپانیایی	Es.
		آلمانی	G.
		ایتالیایی	It.
		روسی	Rs.
		فرانسه	Fr.
		یونانی	Gr.

نمونه	برابر خطی	نشانه آوایی
[turbin] توربین	و	u
[vâks] واکس	و	v
[terâxom] تراخم	خ	x
[čây] چای، [yârd] یارد	ی، ی	y
[eydz] ایدز، [okey] اوکی	ای، ی	ey
[zigzâg] زیگزاگ	ز	z
[žândârm] ژاندارم	ژ	ž

نشانه‌های آوایی و برابرهای خطی آنها

نمونه	برابر خطی	نشانه آوایی
آئورت [â?ort]	همزه وسط	x
آبونه [âbune]، آپارتمان [âpârtemân]	آ، ا	â
استات [asetât]، پنس [pans]	آ	a
بمب [bomb]	ب	b
چکاپ [čekâp]	چ	č
دموکرات [demokrât]، ایده [ide]	د	d
دمده [demode]	ه، هـ	e
فاز [fâz]	ف	f
گرم [geram]	گ	g
هتل [hotel]	ه	h
ایماژ [imâž]، پای [pây]	ای، ی	i
جک [Ĵak]	ج	Ĵ
کورآن [kurân]	ک	k
لواستر [luster]	ل	l
میکروب [mikrob]	م	m
نیکل [nikel]	ن	n
ارگان [orgân]، ادیتور [editor]	ا، و	o
اوت [owt]	او	ow
پستر [poster]	پ	p
قرنطینه [qarantine]	ق	q
دکتر [doktor]	ر	r
پستر [poster]	س	s
شیفت [šift]	ش	š
تنیس [tenis]	ت	t

بخش نخست

واژه‌های اروپایی در فارسی
(بر حسب الفبای فارسی)

«آ»

آئروبی [a?erobi] (فراز. aérobi) (زیس.) موجود ذره‌بینی زنده‌ای که برای حیات نیاز به اکسیژن هوا دارد. مثل باسیل سیاه زخم که یک آئروبی می‌باشد.

آئرولیت [a?erolit] (فراز. aérolithe) (زمینه.) قطعات متلاشی شده سنگهای آسمانی که پس از عبور از جو به روی زمین می‌افتند.

آئرودینامیک [a?erodinâmik] (فراز. aérodynamique) (فیز.) بخشی از علم فیزیک که درباره پدیده‌های مربوط به حرکت اجسام در هوا بحث می‌کند.

آئورت [a?ort] (فراز. aorte) (جانو. پزش.) سرخرگی که از بطن چپ قلب خارج می‌شود و تنه اصلی و عمومی سرخرگهای بدن است و به دو قسمت سینه‌یی و شکمی تقسیم می‌شود و خون روشن اکسیژن‌دار در آن جاری است؛ بزرگ سرخرگ بدن.

آباژور [âbâžur] (فراز. abat- Jour) چراغ برق پایه‌داری که معمولاً سرپوشی نیم‌کره‌یی بر آن قرار گرفته تا نور را به پایین بیفکند.

آبستره [âbstere] (فراز. abstrait) مطلق، مجزّد، معنوی: «نقاشی آبستره».

آبسه [âbse] (فراز. abcès) (پزش.) ورم عفونی در نقطه‌ای از بدن؛ دمل.

آبونمان [âbunemân] (فراز. abonnement) وجه اشتراک روزنامه، مجله، برق، تلفن.

آبونه [âbune] (فراز. abonné) مشترک روزنامه و مجله و امثال آن.

آپارات [âpârât] (روس. apparât) ۱- (فیز.) دستگاه نمایش فیلم ۲- (مکا.) دستگاه تعمیر و اصلاح لاستیک اتومبیل (فره. مع.).

آپارتاید [âpârtâyd] (انگلا. apartheide) (سیا.) سیاستی که بر اساس آن یک نژاد از نژاد دیگر جدا نگهداشته می‌شود و از امتیازات کمتری در مقایسه با آن بهره‌مند می‌گردد؛ تبعیض نژادی؛ جدا کردن مردمان نژادهای مختلف در آفریقا از یکدیگر.

آپارتمان [âpârtemân] (فراز. appartement) بخشی از عمارت (مجتمع مسکونی) که دارای چند اتاق و سرویس حمام و توالت و غیره است: «آپارتمان دو اتاق خوابه».

آپاندیس [âpândis] (فراز. appendice) (پزش. زائده روده کور که در انسان و میمون و برخی جانوران وجود دارد و وقتی ورم کند دردناک می شود و اگر دیر معالجه شود کشنده است. آپاندیسیت [âpândisit] (فراز. appendicite) (پزش. به معنی آپاندیس است که در فارسی به دو صورت آپاندیس و آپاندیسیت به کار می رود و در واقع صحیح آن آپاندیسیت است.

آپتودیت [âptudeyt] (انگ. up to date) مطابق روز: «اطلاعات آپتودیت».

آپولو [âpolo] (لا. apollo) خدای روشنایی، هنر و پیشگویی در یونان باستان است و نیز نام سفینه فضایی امریکایی که در ساعت یازده و چهل دقیقه بعد از ظهر (به وقت تهران) روز ۲۹ تیر ۱۳۴۸ در سطح کره ماه فرود آمد.

آتاویسم [âtâvism] (فراز. atavisme) (زیس.) شکلی از وراثت که فرد خصوصیتی از نیاکان خود را به ارث می برد که در نزد پدر و مادر او تجلی نمی کند.

آتئیسم [âte?ism] (فراز. athéisme) شرک، کفر، الحاد.

آتروفی [âtrofi] (فراز. atrophie) (پزش. کاهش در اندازه و ساخت یک عضو، یک بافت، یک سلول در نتیجه نقص تغذیه، کم کاری، بیماری و غیره.

آتروپین [âtropin] (فراز. atropine) (شیم. پزش. شبه قلیایی است سمی که اثر شدیدی بر دستگاه عصبی دارد و در پزشکی مورد استفاده قرار می گیرد.

آتل [âtel] (فراز. attelle) (پزش. جراح.) صفحه مسطح کم و بیش سفت از جنس چوب، فلز، مقوا برای ثابت نگهداشتن یا به حالت طبیعی قرار دادن عضو شکسته یا آسیب دیده.

آتلانتیک [âtlântik] (فراز. atlantique) ۱- اقیانوس اطلس ۲- اتحاد سیاسی نظامی که در سال ۱۹۴۹ میان بلژیک، کانادا، دانمارک، ایالات متحده آمریکا، شمالی، فرانسه، بریتانیا، ایسلاند، ایتالیا، لوکزامبورگ، نروژ، هلند و پرتغال منعقد شد و در سال ۱۹۵۲ یونان و ترکیه و در سال ۱۹۵۵ آلمان غربی وارد این اتحادیه گردید.

آتلیه [âtoliye] (فراز. atelier) کارگاه هنرمندان، محلی که زیر نظر استادی به کار هنری می پردازند ← گالری

آتمسفر [âtmosfer] (فراز. atmosphère) توده هوایی که در اطراف زمین قرار گرفته است؛ جو.

آتو [âtu] (فراز. atou) ۱- ورق بازی برنده ۲- بهانه، دست آویز: «نمی‌خواهم آتو به دست کسی بدهم».

آجودان [âjūdân] (فراز. adjudant) ۱- افسری که نزد افسر عالی رتبه خدمت می‌کند ۲- افسری که به امور محوله از طرف شاه سابق موظف بود: «آجودان کشوری شاه، آجودان نظامی شاه» ۳- استوار دوم ۴- آژان، مأمور پلیس (فره. مع.).

آداپتاسیون [âdâptâsiyon] (فراز. adaptation) انطباق، سازگاری، همسازی.
آداپتور [âdâptor] (فراز. adapteur) ۱- تطبیق دهنده، قطعه ارتباطی مکانیکی که امکان استفاده از یک دستگاه یا مکانیسم را که برای منظور دیگری ساخته شده بوده عملی می‌سازد ۲- ابزاری که استفاده از برق را برای دستگاه‌های مختلف عملی می‌سازد: «آداپتور رادیو».

آدامس [âdâms] (این کلمه ظاهراً از نام نخستین سازنده این محصول در ایران که اهل انگلیس بوده به نام آدامز گرفته شده است) سقز جویدنی فرنگی یا ایرانی که برای خوشبو کردن دهان یا مشغول شدن آنرا می‌جوند.

آدرس [âdres] (فراز. adresse) ۱- نشانه خانه، مدرسه، مغازه، محل کار و غیره ۲- عنوان و نام کسی بر پشت پاکت.

آدرنالین [âdernâlin] (فراز. adrénaline) هورمونی است که اساساً از غده فوق کلیوی ترشح می‌شود و میزان فشار و قند خون را بالا می‌برد.

آدونیس [âdonis] (فراز. adonis) (گیا.) گیاهی از نوع آلاله که دارای گل‌های سرخ براق است.

آر [âr] (فراز. are) واحد اندازه‌گیری سطح برابر با صد متر مربع.

آرپیجی [ârpijî] (انگ. R. P.g) نارنجک دستی ضد تانگ است که قدرت نفوذی آن در زره زیاد است. در ضمن عقب نشینی نمی‌کند، سر پر و بدون خان است و از آن علیه تانگ، سنگرهای بتونی و مواضع دشمن استفاده می‌شود.

آرتروز [ârteroz] (فراز. arthrose) (پزش.) فساد و خرابی مزمن مفاصل مختلف، نوعی از پیری غالباً زودرس غضروف‌های مفصلی که باعث دردهای شدید مفصلی می‌شود.

آرتریت [ârterit] (فراز. arthérite) (پزش.) نام ژنریک عفونت‌های مفصلی ناشی از ورم و التهاب.

آرتزین [ârteziyan] (فراز. artésien) چاه جهنده، چاهی که غالباً بین دو زمین برآمده حفر کنند

و آتش فوران نماید: چاه آرتزین.

آرتیست [artist] (فراز. artiste) کسی که در صحنهٔ تئاتر، سینما و تلویزیون نقشی ایفا کند که این معنی برابر واژهٔ آکتور و آکتریس در زبان فرانسه است.

آرتیشو [artišu] (فراز. artichaut) (گیا.) گیاهی است که به صورت بوته می‌روید و قسمت درونی میوهٔ آن به مصرف خوراکی می‌رسد.

آرتیکل [artikl] (فراز. article) ۱- مقاله ۲- حرف تعریف در زبان فرانسه. این واژه در میان کسانی که با زبان فرانسه سر و کار دارند به کار می‌رود.

آردل [árdel] (روس. ordinárietsé) در روسی معنی دیگری داشته اما در فارسی معنی گماشته و امر بر می‌دهد.

آردواز [árdováz] (فراز. ardoise) (زمینه.) سنگی است ورقه شونده با رنگ خاکستری مایل به آبی، فسادناپذیر، غیر قابل نفوذ در مقابل رطوبت که از آن برای پوشش بامها استفاده می‌شود.

آرسن لوپن [arsen lopen] یا [arsen lupan] (فراز. Arcène lupin)

دزد جنتلمن، قهرمان رمانهای پلیسی موریس لوبلان (M. leblanc) که به عنوان کلاهبردار ماهر در ایران نیز مورد مثل قرار گرفته است.

آرسنیک [arsenik] (فراز. arsenic) (شیم.) ۱- نام ترکیبات شیمی از آرسنیک ۲- در شیمی جسمی است مفرد به رنگ فولاد، شکننده دارای شمارهٔ اتمی ۳۳ و وزن مخصوص ۵/۷، خود آن سمی نیست ولی اکسید آن به نام انیدرید آرسینئو arsinieu که گاهی آنرا آرسنیک سفید گویند سمی است.

آرشه [árše] (فراز. archet) (موس.) چوب باریکی که روی آن چند رشته (غالباً از موی اسب) کشیده و برای نواختن آلات زهی مانند ویولون، ویولونسل و مانند آن به کار می‌رود.

آرشیتهکت [áršitekt] (فراز. architecte) مهندس معماری.

آرشیتهکتور [áršitektur] (فراز. architecture) معماری.

آرشیو [áršiv] (فراز. archive) جایی که اسناد، اوراق، تصاویر، پرونده‌ها، صفحات موسیقی و مانند آن حفظ شود با بایگانی: «آرشیو وزارت امور خارجه».

آرشیویست [áršivist] (فراز. archiviste) بایگان.

آرکائیسیم [árkâ?ism] (فراذ. archaïsme) تقلید از شیوه قدیم؛ کهن‌گرایی.
آرکئوپتریکس [árke?ptèriks] (فراذ. archéoptéryxe) (زمینه.) فسیل پرنده‌ای از دوران
 ژوراسیک که برخی خصوصیات خزندگان (دندان، دم دراز) را دارا می‌باشد و از نظر تکاملی
 ارزش بسیار دارد.

آرکئولوژی [árke?oloži] (فراذ. archéologie) باستان‌شناسی.
آرگون [árgon] (فراذ. argon) (شیمه.) گازی است ساده، بی‌رنگ، بی‌بو، بی‌حرکت که یک صدم
 هوا را تشکیل می‌دهد.

آرم [árm] (فراذ. arme) نشانه‌ای مشخص و معترف دولت، اداره، مؤسسه، کارخانه و مانند آن
 علامت اختصاری آن Ar می‌باشد: «آرم جمهوری اسلامی ایران».

آرما‌تور [ármâtor] (فراذ. armature) (معمه.) مجموعه‌ای از قطعات فلزی است که به طرز
 خاصی به هم پیچیده شده و در زیرسازی ساختمان برای نگهداری و مقاومت پایه به کار
 می‌رود.

آرمیچر [ármicèr] (انگلا. armature) (مکا.) ۱- محور سیم‌پیچ شده‌ای که در داخل دینام قرار
 دارد و در ابتدای حرکت و با گردش خود موتور را به گردش درمی‌آورد ۲- محور سیم‌پیچ
 شده‌ای که در داخل دینام قرار دارد و با گردش موتور، باتری را شارژ می‌کند (فره. مع.).

آریستوکرات [áristokrât] (فراذ. aristocrate) طرفدار آریستوکراسی.
آریستوکراسی [áristokrâsi] (فراذ. aristocratie) فرمانروایی اشرافی، حکومت و فرمانروایی
 اشرافی و صاحبان ثروت ۲- طبقه اعیان و اشراف و نجبا.

آزالیا [ázâliyâ] (فراذ. azaléa, azalée) (گیا.) نوعی گل که دارای رنگهای متنوع می‌باشد.

آژان [ázân] (فراذ. agent) پاسبان.

آژانس [ázâns] (فراذ. agence) نمایندگی، کارگزاری، بنگاهی که به نمایندگی مؤسسات دیگر
 کارهایی را انجام دهد: آژانس معاملاتی، آژانس مسافرتی، آژانس تاکسی تلفنی.

آس [âs] (فراذ. as) تکخال، آس برنده ورق تکخال که بارو کردن آن بازی را می‌برند، ورق برنده.
آسانسور [âsânsor] (فراذ. ascenseur) دستگاهی که بوسیله آن از روی زمین یا از طبقه‌ای به
 طبقات بالا روند یا از طبقه بالا به پایین یا به زمین فرود آیند.

آسپیرین / آسپیرین [âspe(i)rin] (فراذ. aspirine) (شیمه. پزش.) نام شیمیایی آن اسید آستیل

سالیسیلیک *acide acétylsalicylique* است و در پزشکی برای تسکین درد به ویژه سردرد و تب به کار می‌رود.

آستروفیزیک [*âstrofizik*] (فراز. *atrophysique*) (نجم.) بخشی از نجوم که به مطالعه فیزیک ستارگان می‌پردازد؛ فیزیک نجوم.

آسترونومی [*âsteronomi*] (فراز. *astronomie*) علم نجوم، ستاره‌شناسی
 آستیگمات [*âstigmât*] (فراز. *astigmat*) کسی که به عارضه آستیگماتیسم مبتلا است
 آستیگماتیسم [*âstigmâtism*] (فراز. *astigmatisme*) (پزش.) نوعی ناراحتی دید چشم که در اثر نقص در انحنای چشم به وجود می‌آید. این عیب به سبب نامنظم بودن قرنیه (که کروی نباشد) یا جلیدیه (که نامنظم باشد) به وجود می‌آید.

آستیلن [*âsetilen*] (فراز. *acétylène*) (شیم.) هیدروکربورهای اشباع نشده، گازی است بی‌رنگ، غیر قابل اشتعال و سمی که از تأثیر آب بر کربورکلسیم به دست می‌آید و در صنعت به کار می‌آید.

آسفالت [*âsfâlt*] (فراز. *asphalte*) مخلوطی از قیر و شن و ماسه که برای پوشش پشت بامها و سطح خیابانها و جاده‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرد.

آسفالته [*âsfâlte*] (فراز. *asphalte*) دارای اسفالت، که اسفالت شده است.

آسکاریس [*âskâris*] (فراز. *ascaris*) (جانو.) کرم معده که طول آن به ده تا ۲۵ سانتی‌متر می‌رسد.

آسکوربیک [*âskorbik*] (فراز. *ascorbique*) (شیم.) (اسید آسکوربیک) جسمی است سفید و متبلور که در سبزیها و میوه‌جات به میزان زیاد وجود دارد.

آسم [*âsm*] (فراز. *asthme*) (پزش.) نوعی بیماری ریوی که بر اثر تشنج در سطح نایژکها عارض می‌شود و با ترشحات نایژه همراه است و نشانه مشخص آن مشکل تنفس همراه؛ خس خس سینه است؛ نفس تنگی.

آمیستان [*âsistân*] (فراز. *assistant*) دانشجوی دوره تخصصی بالینی، پزشکی که دوره بالینی می‌بیند.

آفازیا [*âfâziyâ*] (فراز. *aphasie*) (پزش.) اختلال یا از دست دادن قوه نطق یا درک زبان گفتاری و نوشتاری؛ زبان پریشی.

آفت [âft] (فراز. aphte) (پزش.) زخمهای دردناکی که در داخل دهان ظاهر می‌شود.
آفتمات (آفتمات) [âftâ(o)mât] (روس. ávtomāt) (مکا.) کلید خودکاری است که جریان برق را بین دینام و باتری موقعی وصل می‌کند که ولت دینام بالاتر از ولت باتری گردد، یعنی فقط اجازه می‌دهد برق از جانب دینام به باتری رود، ولی اجازه بازگشت نمی‌دهد (از فره. مع.).
آف ساید [âfsâyd] (انگلا. off-side) (ورز.) در صورتی بازیکن در آفساید محسوب می‌شود که در لحظه‌ای که توپ توسط یکی از همبازیهایش زده می‌شود نزدیکتر از توپ به خط دروازه طرف مقابل باشد.

آفتست [âfset] ← افست

آفیش [âfiš] (فراز. affiche) ورقه چاپی که برای مقاصد خبری یا تبلیغاتی روی دیوار یا تابلوهای مخصوص نصب می‌شود.
آکادمی [âkâdemi] (فراز. académie) انجمنی مرکب از بزرگان نخبگان علم و ادب و فن و هنر؛ فرهنگستان.

آکادمیسین [âkâdemisiyan] (فراز. académicien) عضو انجمن بزرگان علم و ادب، عضو فرهنگستان.

آکادمیک [âkâdemik] (فراز. académique) دانشگاهی و محقق.

آکاردئون (آکوردئون) [âkâ(o)rdeʔon] (فراز. acardéon) (موسی.) یکی از آلات موسیقی دارای زبانه‌های فلزی که به ارتعاش در می‌آیند و آنرا به وسیله سرانگشتان می‌نوازند (از فره. مع.).

آکاژو [âkâžu] (فراز. acajou) (گیا.) درختی است که در امریکا می‌روید و چوب آن مایل به سرخی و بسیار سخت و صیقل پذیر است و در مبل‌سازی از آن استفاده می‌شود.
آکبن (آکبنند) [âkban(d)] (?) کالای صنعتی کارنکرده به شکلی که هنوز در بسته‌بندی کارخانه باشد و کارتن آنرا باز نکرده باشند؛ دست نخورده، کارنکرده، «تلویزیون آکبن»، «ویدیوی آکبن».

آکتریس [âkteris] (فراز. actrice) (نما.) هنرپیشه زن که بر روی صحنه نقش بازی می‌کند ← آکتور

آکتور [âktor] (فراز. acteur) (نما.) هنرپیشه مرد که بر روی صحنه نقش بازی می‌کند ←

آرتیست، آکتریس

آکتیو [aktiv] (فراز. active) (نظ.) افسری که شغل نظامی‌گری را تا آخر عمر انتخاب کرده، معمولاً افسر اکتیو در مقابل افسر وظیفه به کار می‌رود.

آکروبات [âkrobât] (فراز. âcrobate) (ورز.) کسی که با آلات و اسباب ورزشی از قبیل: پارالل، بارفیکس، خرک و غیره ورزش کند؛ بندباز

آکروباوسی [âkrobâsi] (فراز. acrobatie) (ورز.) عملیات شکل ورزشی، بندبازی، ورزشهای بدنی با اسباب و آلات ورزشهای سنگین.

آکروسفالی [âkrosefâli] (فراز. acrocéphalie) (پزش.) حالتی است که در آن سر به طور غیر طبیعی بزرگ می‌شود.

آکرومگالی [âkromégali] (فراز. acromégalie) (پزش.) یک نوع بیماری که با بزرگ شدن غیر ارثی دست و پا و سر همراه است.

آکریدیت [âkridite] (فراز. accrédité) سفیری که اعتبار و قدرت لازم از طرف دولت متبوع او برای تصمیم‌گیری در کشوری که حوزهٔ مأموریت اوست به او داده شده باشد.

آکرلیک [âkrilik] (فراز. acrylique) (شیم.) (اسید آکرلیک) اسید چرب اتیلینیک، مایع، بدون رنگ با بوی تند و زننده که برای تهیهٔ رزینهای اکریلیک به کار می‌رود.

آکسان [âksân] (فراز. accent) لهجه، معمولاً گفته می‌شود فلانی زبان انگلیسی، فرانسه یا... را بدون آکسان صحبت می‌کند

آکسون [âkson] (فراز. axon) (پزش.) ضمیمهٔ طویل سلول عصبی است که جریانهای عصبی را به خارج از سلول منتقل می‌کند.

آکلاد ← اکولاد

آکواریوم [âkvâriyom] (فراز. aquarium) حوضچهٔ شیشه‌ای تزئینی که در آن گیاهان، ماهیها و... را نگهداری می‌کنند؛ آبی‌دان

آکوردئون ← آکاردئون

آکوردئونی [âkorde?oni] (فراز. فا) که دارای پلیسه است.

آکوستیک [âkustik] (فراز. acoustique) (فیز.) ۱- بخشی از فیزیک که به مطالعهٔ اصوات و

امواج صوتی می‌پردازد ۲- کیفیت یک مکان (تئاتر، سالن کنسرت) از نظر پخش امواج

صوتی.

آکولاد [âkolâd] (فراز. accolade) (= آکلاد) (ریاضه.) نوعی از پرانتز که وسط آن بریدگی دارد و به صورت زاویه‌ای به خارج درآمده و آنرا افقی «ب» یا عمودی «ا» برای نشان دادن مشترکی که در کلمات و ارقام و اعداد دارند به کار می‌برند.

آکومولاتور [âkumulâtor] (فراز. accumulateur) (فیز.) دستگاه الکتریکی که می‌توان مقداری برق در آن ذخیره کرد و به هنگام لزوم از آن پس گرفت.

آگران‌دیسمان [âgrândismân] (فراز. agrandissement) ۱- (فیز. عکا.) بزرگ کردن عکس به وسیله دستگاه مخصوص ۲- بزرگ کردن کاری با اغراق.

آگلوتینوژن [âglutinôžen] (فراز. agglutinogène) (جانو.) ماده‌ای است (آنتی ژن) که در سطح گلبولهای قرمز قرار گرفته است و برای تشخیص گروههای خونی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

آگلوتینین [âglutinin] (فراز. agglutinine) (جانو.) ماده مخصوصی است که در بعضی از سرمهای خون (مایع خونی) وجود دارد.

آگوست [âgust] (انگلا. august) هشتمین ماه از سال فرنگی؛ اوت.

آلاگارسون [âlâgârson] (فراز. à la garçon) به یک نوع آرایش زنانه گفته می‌شود که موها را شبیه پسرها کوتاه می‌کنند: «مدآلاگارسون».

آلامد [âlâmod] (فراز. à la mode) پیرومُد، مَدرُوز.

آلبوم [âlbom] (فراز. album) مجموعه‌ای که عکس، تصویر، نمونه پارچه، صفحات موسیقی، تمبر و غیره را بر اوراق آن الصاق کنند: «آلبوم عکس، آلبوم تمبر».

آلبومن [âlbomen] (فراز. albumen) (گیا.) ۱- بخشی از دانه گیاه که منطقه گیاهی را احاطه می‌کند ۲- سفیده تخم مرغ.

آلبومین [âlbomin] (فراز. albumine) نام عمومی مواد مرکب، متشکل از: کرین، ازت، اکسیژن و هیدروژن که به گروه پروتئین‌ها تعلق دارد و در نباتات و حیوانات وجود دارد و بخش اعظم سفیده تخم مرغ و سرم خون از آن تشکیل می‌شود.

آلبینوس [âlbinos] (فراز. albinos) (جانو.) فردی که مبتلا به آلبینیسم می‌باشد ← آلبینیسم

آلبینیسم [âlbinism] (فراز. albinisme) (جانو.) فقدان کامل ارثی ماده رنگین پوست؛ زالی

آلترناتیو [alternativ] (فراذ. alternative) ۱- شق ثانی یا راه حلّ ثانی که می‌تواند به جای شق اولیه انتخاب یا برگزیده شود؛ علی‌البدل (انتخاب فردی برای ادارهٔ مملکتی بطور موقت، از چنین فردی به عنوان آلترناتیو نام برده می‌شود).

آلدئید [alde'id] (فراذ. aldéhyde) (شیم.) مایعی است فرّار که از اکسید کردن الکل به دست می‌آید.

آلرژی [âlerzi] (فراذ. allergie) (پزش.) حساسیت بدنی. مثلاً حساسیت یک فرد نسبت به مواد شیمیایی یا عوامل فیزیکی، بسیاری از بیماریها مانند آگزما، آسم و کهیر و... در نتیجهٔ حساسیت به وجود می‌آید.

آلرژیک [âlerzik] (فراذ. allergique) مربوط به آلرژی؛ که آلرژی دارد.

آلفا [âlfâ] (فراذ. alpha) ۱- نخستین حرف از الفبای یونانی «α» ۲- (فیز.): «اشعهٔ آلفا»

آلفابتیک [âlfâbetik] (فراذ. alphabétique) الفبایی.

آلکالوئید [âlkâlo'id] (فراذ. alcaloïde) (شیم. گیا.) آلکالوئیدها یا شبه قلیائتها مواد آلی ازت‌داری هستند که در نباتات و حیوانات وجود دارند و لاقلاً یک اتم ازت را در هر مولکول شامل می‌باشند. آلکالوئیدها از نظر فیزیولوژیکی دارای تأثیر فوق‌العاده می‌باشند (سمّی یا مداوایی: مانند مورفین، استرکنین و جز اینها).

آلکان [âlkân] (فراذ. alcane) (شیم.) اصطلاح ژنریک هیدروکربورهای چربی‌دار اشباع شده است. این اصطلاح از سال ۱۹۶۰ به جای پارافین به کار می‌رود.

آلگوریتم [âlgoritm] (فراذ. algorithme) گرفته شده از نام الخوارزمی (ریاض.) به مجموعهٔ دستورالعملها یا قواعد خاص برای حلّ یک مسأله گفته می‌شود.

آلو [âlo] (فراذ. allo) در آغاز مکالمات تلفّنی برای توجّه مخاطب گفته می‌شود.

آلومین [âlumin] (فراذ. alumine) (شیم.) یکی از ترکیبات آلومینیوم که در طبیعت به صورت بلورین موجود است، ولی بطور معمول از تصفیّهٔ بکسیت به دست می‌آید.

آلومینیوم [âlominiyom] (فراذ. aluminium) (شیم.) فلزّی است سفید و سبک که به خوبی ورقه ورقه می‌شود و مفتولهای بسیار نازک از آن می‌توان ساخت. علامت شیمیایی آن AL است و در ۶۶۰ درجه ذوب می‌شود و چون در هوا سطحش از یک ورقهٔ آلومین پوشیده می‌شود که بقیه را حفظ می‌کند جزو فلزات فسادناپذیر محسوب می‌شود.

آلیاژ [âlyâž] (فراز. alliage) ۱- (شمی.) ترکیب دو یا چند فلز یا شبه فلز به وسیله ذوب کردن، چنان که طلا و نقره را با مس ترکیب می‌کنند تا مقاومت آن بیشتر شود ۲- جسمی که از ترکیب چند فلز به دست می‌آید.

آلیداد [âlidâd] (فراز. alidade، فرانسوی شده کلمه عضاده) خط کشی مدرج، دارای ابزاری برای رؤیت و آن برای اندازه‌گیری زاویه‌ها به کار می‌رود (فره. مع.)

آلیگاتور [âligâtor] (انگلا. فراز. alligator) (جانو.) نوعی نهنگ (سوسمار) امریکایی دارای پوزه پهن و کوتاه که طول آن تا پنج متر می‌رسد.

آلیناسیون [âlinâsiyon] (فراز. aliénation) موقعیت و وضع کارگری که از محصول کار خود سهمی ندارد و وجود او به هیچ وجه در این تولید منظور نمی‌گردد. مفهوم فلسفی آن مالکیت انسان بر کیفیت خاص او به زیان کیفیت دیگری است، از دست دادن یک یا تعدادی از خصایص انسانی؛ از خود بیگانگی.

آماتور [âmâtor] (فراز. amateur) کسی که در یکی از رشته‌های ذوقی (هنری) به سبب رغبتی که بدان دارد کار کند و از آن قصد انتفاع نداشته باشد.

آمبالاژ [âmbâlâž] (فراز. emballage) لفاف (بسته) بندی.

آمبولانس [âmbolâns] (فراز. ambulance) اتومبیل ویژه‌ای که برای حمل زخمیها و بیماران فوری دیگر به بیمارستان، از آن استفاده می‌شود رنگ آن سفید است و هنگام عبور از خیابانها معمولاً آژیر می‌کشد تا ماشینهای دیگر راه را برای او باز کنند.

آمبولی [âmboli] (فراز. embolie) (پزش.) انسداد ناگهانی یک شریان بر اثر جسم خارجی نظیر دلمه شدن خون، حبابهای گازی و سلولهای سرطانی.

آمپاس (امپاس) [â(a)mpâs] (فرانس. impasse) رودرواسی: «در آمپاس قرار گرفتن»

آمپر [âmpèr] (فراز. ampère) (فیز.) واحد مقیاس جهت اندازه‌گیری جریان برق و آن عبارت است از مقداری الکتریسیته که در یک ثانیه بتواند ۱/۱۱۸ میلی‌گرم نقره را از یک نمک محلول در کاتد رسوب دهد.

آمپر متر [âmpèr mètr] (فراز. ampèremètre) (فیز.) آمپرسنج را گویند.

آمپلی فایر [âmpelifâyer] (انگلا. amplifier) (فیز.) وسیله‌ای که نیروی امواج صوتی را افزایش دهد.

آمپول [âmpul] (فرانس. ampoule) (پزش.) شیشه کوچک سر بسته محتوی داروی تزریقی یا خوراکی: آمپول خوراکی.

آمفیبول [âmfibol] (فران. amphibole) (زمین.) یکی از سنگها که از عناصر اصلی سنگهای آذرین است و مواد ترکیب کننده اش عبارت از سیلیکاتهای قلیایی (منیزیم و کلسیم) و سیلیکاتهای آهن و منگنز می باشد.

آمفی تئاتر [âmfite?âtr] (فران. amphithéâtre) سالن بزرگ برای برگزاری و ایراد سخنرانی، نمایش و کنفرانس که معمولاً دارای بالکن هم می باشد.

آمونیاک [âmuniyâk] (فران. ammoniacque) (شیم.) گازی است بی رنگ با بوی تند و طعم حاد و در آب حل می شود. آمونیاک یکی از ترکیبات ازت است که در هوای شهرها و مجاورت مستراحها وجود دارد و از تجزیه اوره ادرار به وسیله میکرب مخصوص و نیز از تکلیم نوشادر با آهک به دست می آید و در طب و صنعت به کار می رود (از فره. مع.).

آمونیم [âmuniyom] (فران. ammonium) (شیم.) در ترکیبات آمونیاک مجموعه NH_4 به نام آمونیوم دارای خواصی شبیه به خواص فلزات قلیایی است، یکی از ترکیبات آمونیاک کلرور آمونیوم یا نوشادر است که جسم محلول در آب و قابل تصعید است و در سفیدگری مورد استفاده قرار می گیرد.

آمیب [âmib] (فران. amibe) (جانو.) جانور تک یاخته ای که هم در آبهای شیرین و هم در آبهای دریا زندگی می کند، حرکت و تغذیه وی به وسیله پاهای کاذب است، پروتوپلاسم آنها برهنه و بدون پوسته خارجی است.

آمید [âmid] (فران. amide) (شیم.) گروهی از ترکیبات آلی هستند که از جانشین شدن یک یا چند اتم هیدروژن آمونیاک به وسیله بنیان اسید آلی به وجود می آیند.

آمیل [âmil] (فران. amyle) (شیم.) ماده ایست شیمیایی با فرمول C_5H_{11} : نیتريت استات آمیل. آمیلاز [âmilâz] (فران. amylase) (شیم. زیس.) نوعی آنزیم است که در تمام ارگانسیم های حیاتی وجود دارد: گیاهان (دانه های غلات)، حیوانات، انسان (در بزاق دهان و خون).^۱

آمیلن [âmilèn] (فران. amylène) (شیم.) هیدروکربوری که به وسیله گرفتن آب الکل آمیلی به دست می آیند.

آناتروبی [ânâ?erobi] (فران. anaérobie) به موجود ذره بینی زنده ای گفته می شود که می تواند

در محیط بدون هوا یا اکسیژن زندگی کند.

آنابولیسم [ânâbolism] (فراذ. anabolisme) (جانو.) مرحله‌ای از متابولیسم که پدیده‌های تحلیل را در برمی‌گیرد، مجموعه واکنشهایی که منجر به ساخته شدن مواد مختلف در اندامها می‌شود؛ فراساخت

آناتومی [ânâtomi] (فراذ. anatomie) (جانو. پزشکی.) تشریح ساخت موجود زنده؛ کالبدشناسی.
آنارششی [ânârši] (فراذ. anarchie) (سیا.) ۱- هرج و مرج و بی‌نظمی ۲- وضع کشوری که حکومت و قانون در آن حکمفرما نباشد.

آنارششیست [ânâršist] (فراذ. anarchiste) (سیا.) هرج و مرج طلب، طرفدار اغتشاش و بی‌نظمی.

آنارششیسم [ânâršism] (فراذ. anarchisme) (سیا.) مسلکی که سعادت بشر را در نابودی حکومتها و قوانین آنها و هرج و مرج را وسیله پیشرفت به سوی مقصود می‌داند، هرج و مرج طلبی، آشوب طلبی.

آنافاز [ânâfâz] (فراذ. anaphase) (زیس.) مرحله سوّم از تقسیم سلولی را گویند.

آنالیتیک [ânâlitik] (فراذ. analytique) (ریاض.) تحلیلی: هندسه تحلیلی، جبر تحلیلی.

آنالیز [ânâliz] (فرانس. analyse) تجزیه و تحلیل، اصطلاحی است که در مورد بسیاری از علوم و از جمله ریاضی، فیزیک و شیمی به کار برده می‌شود: «جبر و آنالیز»، «آنالیز خون».

آناناس [ânânâs] (فراذ. ananas) (گیا.) درخت کوچکی است که در بعضی از کشورهای آمریکایی می‌روید، میوه آن درشت و مستطیل شکل و پوشیده از فلس است، رنگ آن قهوه‌ای مایل به سرخ است که در رأس آن دسته‌ای انبوه از برگها جمع شده، طعم آن شیرین و معطر است، آنرا یا به صورت تازه می‌خورند یا آب و کمپوت آنرا مصرف می‌کنند.

آنتراسیت [ântrâsît] (فراذ. anthracite) (زمین.) زغال سنگ بی‌دود، زغال سنگی که از هیدروکربور بسیار کمی برخوردار است و بدون دود با شعله کوتاه می‌سوزد.

آنتراکت [ântrâkt] (فراذ. entracte) فاصله میان دو پرده نمایش یا نواختن دو قطعه موسیقی برای رفع خستگی و استراحت، وقفه کوتاهی که در مدت انجام یک کار بلند و طولانی برای استراحت می‌دهند.

آنتروپوئید [ânthropo?id] (فراذ. anthropoide) (جانو.) میمون انسان‌نما: میمونی که دارای

قدی بلند و بدون دم است و نیز مغزی حجیم دارد و در موقع راه رفتن بر پشت سرانگشتان دست و کف پاها تکیه می‌کند.

آنتروپولوژی [ântropoloži] (فراز. anthropologie) مردم شناسی.

آنتروپی [ânteropi] (فراز. entropie) (فیز.) این اصطلاح بیشتر در مورد فیزیک کوانتوم و ترمودینامیک به کار می‌رود، اما بتدریج کار خود را گسترده‌تر می‌نماید. آنتروپی کمیت و کیفیت تنزل انرژی را در یک سیستم نشان می‌دهد؛ به عبارت دیگر آنتروپی گشایش و بازنمایی و واحد اندازه‌گیری ترمودینامیک (به عنوان نمونه) از آستانه رشد، کهولت و مرحله‌نهایی تحلیل ماده و انرژی و تغییرات و دگرگونیهای آن است.

آنتریگ [ânterig] (فراز. intrigue) ۱- دسیسه‌ها، تحریک ۲- مجموعه حوادث و وقایعی که یک پیس تئاتر، یک رمان یا یک فیلم را تشکیل می‌دهد که موجب برانگیختن ذهن خواننده و شنونده می‌شود.

آنتن [ânten] (فراز. antenne) (فیز.) ۱- برجهای آهنی که برای تقویت دستگاههای فرستنده امواج بی‌سیم به کار می‌رود ۲- میله آهنی با رشته‌های سیم که برای تقویت دستگاههای گیرنده مانند تلویزیون به کار می‌رود: «آنتن تلویزیون». ۳- (عا.) جاسوس ۴ (جانو.) شاخک مربوط به حواس که در جلو سر بعضی از مفصل داران واقع شده است.

آنتی‌بیوتیک [ântibiyotik] (فراز. antibiotique) (پزش.) بر هر ماده شیمیایی که به وسیله موجودات ذره‌بینی به ویژه قارچهای پست تولید می‌شود، اطلاق می‌گردد که قادر است موجودات ذره‌بینی مانند میکروب و ویروس را از بین ببرد یا از رشد آنها جلوگیری کند.

آنتی‌تز [ântitez] (فراز. antithèse) (فل.) تز یا نهاد، عبارت از وضع و روشی است که هر کس در مورد چیزی در پیش می‌گیرد و آنرا به کار می‌بندد، خلاف آن و شرایط موجود در آنرا آنتی‌تز می‌گویند که روشی مخالف و عقیده‌ای مغایر با نظریه ابراز شده می‌باشد.

آنتی‌توکسین [ântitoksin] (فراز. antitoxine) پادزهری که ارگانسیم بدن در مقابل زهرا به باکتریها برای خنثی کردن آن ایجاد می‌کند.

آنتی‌ژن [antižen] (فراز. antigène) (پزش.) ۱- ماده معرف و شناساننده‌بی که در خون شناسی برای تشخیص برخی بیماریها مورد استفاده قرار می‌گیرد ۲- هر ماده میکروبی یا سمی که ورود آن سبب ایجاد آنتی‌کور یا پادزهر در بدن شود و در نتیجه بدن در مقابل آن میکروب یا

سم ایمنی پیدا می‌کند.

آنتی سپتیک [antiseptik] (antiseptique) (پزش.) ضد عفونی کننده، گندزدا.

آنتی سمیتیزم [antisemitizm] (فراز. antisémitisme) (سیا.) در زبانهای اروپایی ضدیت با قوم سامی و به معنای خاص ضدیت با یهود است. ضدیت با یهود در نیمه دوم قرن نوزدهم همزمان با تئوریهای برتری نژادی آریایی نضج گرفت و طرفداران آن کوشیدند تا برای آراء خود پایه‌های علمی بیابند و آلمان نازی مرکز ترویج این نظریه شد.

آنتیک [antik] (فراز. antique) عتیقه، شیئی کهنه، قیمتی، با ارزش.

آنتی کاتد [antikátod] (فراز. anticathode) (فیز.) تیغه کوچک فلزی در داخل لوله‌ای الکترونیکی که اشعه کاتدی دریافت می‌کند و اشعه ایکس منتشر می‌سازد

آنتی‌کور [antikor] (فراز. anticorps) (پزش.) ماده ویژه دفاعی که دارای طبیعت تغییر شکل دهنده می‌باشد و به هنگام ورود یک ماده خارجی (آنتی ژن) به بافتهای بدن جانوران به وجود می‌آید تا اثر سمی آنرا خنثی کند؛ پادزهر.

آنتیم [ántim] (فراز. intime) صمیمی، خودمانی.

آنتی‌مون [ántimun] (فراز. antimoine) (شیم.) جسمی است ساده با علامت اختصاری [sb]، حد واسط میان فلزات و شبه فلزات، نقره‌ای رنگ و شکننده است و اگر آنرا با فلزات دیگر ترکیب کنند بر عمر آن فلز می‌افزاید.

آنتی هیستامین [ántihistámin] (فراز. antihistaminique) (پزش.) به داروهایی گفته می‌شود که اثر هیستامین را از میان می‌برد ← هیستامین.

آند [ánod] (فراز. anode) (فیز.) قطب مثبت؛ الکتروود.

آندوسکوپ [ándoskop] (فراز. endoscope) (پزش.) ابزار مخصوصی که حفره‌های عمیق داخلی بدن را روشن می‌کند تا پزشک بتواند آنها را ببیند و مرض را تشخیص دهد؛ درون‌بین. آندوسکوپی [ándoscopie] (فراز. endoscopie) (پزش.) آزمایش داخل اعضا یا حفره‌های بدن به وسیله آندوسکوپ.

آندولنف [ándolanf] (فراز. endolymph) (جانو.) درون لشف، مایعی که در درونی‌ترین بخشهای لابیرنت غشایی گوش درونی وجود دارد.

آندیو [ándiv] (فراز. endive) (گیا.) نوعی از کاسنی دارای برگهای پهن و اندکی دندانه‌دار که برای

سالاد از آن استفاده می‌شود.

آنرِمال [ânormâl] (فراز. anormal) (روان.) نامتعادل، غیر طبیعی.

آنزیم [ânzim] (فراز. enzyme) (شیم.) مادهٔ پروتئینی که واکنشهای بیوشیمیایی را آسان می‌سازد و افزایش می‌دهد. شمار زیادی از آنزیمهای ویژه وجود دارند که نقش بسیار مهمی در فرایندهای فیزیولوژیایی ارگانیسمهای زنده ایفا می‌کنند.

آنژین [ânžin] (فراز. angine) (پزش.) دردگلو، ورم گلو، ورم لوزه‌ها که بیشتر در زمستان در اثر سرماخوردگی عارض می‌شود و بازکام و تب و سردرد و استخوان درد و کوفتگی همراه است.

آنژین دو پواترین [ânžin- do- powâtrin] (فراز. angine de poitrine) (پزش.) بیماری‌یی که آثار و علائم آن عبارت از دردهای فشار دهنده و شدید در اطراف قلب توأم با اضطراب است. آنژیوکاردیوگرافی [ânžiyô- kârdiyogerafi] (فراز. angiocardigraphie) (پزش.) آزمایش رادیوگرافی قلب و رگهای بزرگ (آئورت و آرترریوی) که در آن به یکدیگر ملحق می‌شوند. آنژیوگرافی [ânžiyogerafi] (فراز. angiographie) (پزش.) عکس‌برداری از عروق به وسیلهٔ اشعهٔ ایکس که با تزریق ماده‌ای غیر شفاف صورت می‌گیرد.

آنژیوم [ânžiyom] (فراز. angiome) (پزش.) تراکم عروق خونی یا لنفاوی که موجب ایجاد توموری خوش خیم می‌گردد.

آنستزی [ânestezi] (فراز. anésthésie) (پزش.) بیهوشی، بیحسی موضعی: «متخصص آنستزی».

آنستزیست [ânestezist] (فراز. anésthésiste) (پزش.) بیهوشی دهنده.

آنسفالوگرافی [ânsefâlogerafi] (فراز. encéphalographie) (پزش.) پرتونگاری مغز و جمجمه.

آنسفالوگرام [ânsefâlogram] (فراز. encéphalogramme) (پزش.) فیلم رادیوگرافی جمجمه و مغز.

آنسفالیت [ânsefâlit] (فراز. encéphalite) التهاب مغز

آنسیکلوپدی [ânsiklopedi] (فراز. encyclopédie) کتابی که تمام لغات و اصطلاحات علمی و ادبی و هنری یک زبان در آن درج شده باشد؛ دائرة المعارف.

آنفارکتوس [anfârkтус] ← انفاکتوس

آنفلوآنزا [ânfeloânzâ] (فراذ. influenza) (پزش.) نوعی بیماری عفونی مُسری که از راه ویروس سرایت می‌کند و غالباً با کوفتگی و دردهای عضلانی و تب و ناراحتیهای تنفسی همراه می‌باشد ← گریپ.

آنکادره [ânkâdre] (فراذ. encadrer) مرتب کردن تختخواب به شیوهٔ مخصوص که در شبانه روزیهای نظامی و اردوهای آموزشی متداول است.

انگستروم [ângesterom] (فراذ. angström یا angströem) (فیز.) واحد طول که در میکروفیزیک به کار می‌رود و برابر است با یک ده هزارم میکرون.

آنگلوساکسن [âng(e)losâkson] (فراذ. anglo-saxon) مربوط به مردم بریتانیا، بریتانیایی. آنمی [ânemi] (فراذ. anémie) (پزش.) کم بودن تعداد گلبولهای سرخ یا هموگلوبین یا هر دوی آنها؛ کم خونی.

آنود ← آند.

آنوفل [ânofel] (فراذ. anophèle) (پزش.) پشهٔ مولد مالاریا، یا پشه‌ای که بیماری را از مبتلایان به مالاریا به افراد سالم منتقل می‌کند و بیشتر در کنار تالابها و باتلاقها پیدا می‌شود.

آنومی [anomi] (فراذ. anomie) (جامع.) اصطلاحی که نخستین بار به وسیله دورکیم به کار رفته و نشان دهندهٔ بحرانی است که یک جامعه یا یک گروه اجتماعی با آن دست به گریبان است و ناشی از نبودن قواعد و قوانین مشترک در یک اجتماع است؛ ناهنجاری.

آنیلین [ânilin] (فراذ. aniline) (شیم.) مایعی است روغنی شکل و بی‌رنگ که در ۱۸۰ درجه به جوش می‌آید، در الکل و بنزین حل می‌شود و برای تهیه رنگهای مخصوص که موسوم به رنگ آنیلین می‌باشند به کار می‌رود. سابقاً به صورت دیگری تهیه می‌شد، اما امروز از نیتروبنزن به دست می‌آید.

آنیماتور [ânimâtor] (فراذ. animateur) (نما.) شخصی که برنامه‌ای رادیو تلویزیونی را معرفی می‌کند ۲- نقاش کارتونهای سینمایی و تلویزیونی و تکنسین آنیمیشن.

آنیمیشن [ânimeyşen] (انگلا. animation) (نما.) روش سینمایی که به تصویرهای پی درپی (نقاشی، عکس، عروسک) جنبش و حرکت می‌بخشد؛ نقاشی متحرک.

آنیون [âniyon] (فراذ. anion) (فیز.) یون با بار منفی که در یک عمل تجزیهٔ با برق (الکترولیز)

آوانس [âvâns] (فراز. avance) امتیاز: «آوانس دادن»، «آوانس گرفتن»
آوانگارد [âvângârd] (فراز. avant-garde) پیشتاز، پیشرو (این اصطلاح در مورد هنر و ادبیات و موسیقی به کار می‌رود).
آوریل [âvril] (فراز. avril) ماه چهارم فرنگی است که برابر با دوازدهم فروردین تا دهم اردیبهشت است (این اصطلاح در مؤسساتی که بر طبق نیازهای بین‌المللی با تقویم فرنگی سر و کار دارند به کار می‌روند، نظیر هواپیمایی).
آوکادو [avokâdo] (انگلا. avocado) (گیا.) میوه‌ای است گرمسیری به اندازه و شبیه یک گلابی با پوست ضخیم به رنگ سبز تیره که هسته بزرگ زردرنگی در درون آن قرار دارد و بار آن به قوام و سفتی کره است. طعم مخصوصی دارد (شبیه آرتیشو) و از آن همراه روغن زیتون و آب لیمو به عنوان پیش غذا یا سالاد استفاده می‌شود.
آیس تی [âys-ti] (انگلا. icetea) چای خنک مخلوط با یخ.
آی-سی [ây-si] (انگلا. I.C مخفف Integrated circuit) (فیز.) مدار مجتمع در دستگاه‌های الکترونیکی.
آی-سی-یو [ây-si-yu-] (انگلا. I-C-U مخفف Intensive Care Unit) (پزش.) بخش مراقبت‌های ویژه در بیمارستان.
آی کیو [âykiyu] (انگلا. I.Q مخفف Intelligence Quotient) (روان.)؛ ضریب هوشی.
آیلند [âyland] (انگلا. island) قسمت برجسته‌ای در وسط خیابانهای بزرگ و بولوارها برای عبور پیاده و گلکاری و نشان دادن درختهای زینتی.
آیودی [ây-yu-di] (انگلا. I.U.D مخفف Intera Utrine Device) (پزش.) دستگاهی است شبیه به حلقه یا مارپیچ یا به اشکال دیگر با طول تقریبی ۲۵ میلیمتر که به منظور جلوگیری از حاملگی در حفره رحم کار گذاشته می‌شود (از فر. ز. ف.).

«۱»

اثوسن [e?osen] (فراز. éocène) (زمیه.) نخستین دوره دوران سوم زمین‌شناسی است.

- ابژکتیف** [objektiv] (فراز. objectif) ۱- (فیز.) چشم دوربین که تصویر شی را گرفته کوچک و بزرگ نماید و به داخل اتاق دوربین، روی صفحه حساس منعکس کند ۲- واقع بین.
- ابسدین** [obsidiyan] (فراز. obsidienne) (زمیه.) نام چند سنگ متنوع آتشفشانی که شبیه شیشه و به رنگ تیره است.
- اُبسرواسیون** [observâsiyon] (فراز. observation) (پزش.) مشاهدات دقیق حالات بیمار توسط پزشکان.
- ابسیلون** (اپسیلون) [eb(p)silon] (فراز. epsilon) ۱- نام پنجمین حرف الفبای یونانی (E) ۲- جزء بسیار کم
- اُپتیسین** [optisiyan] (فراز. opticien) بینایی‌سنج، کسی که مجاز به تعیین نمره عینک می‌باشد.
- اُپتومتري** [optometri] (فراز. optometrie) بینایی‌سنجی.
- اُپتیک** [optik] (فراز. optique) (فیز.) ۱- (فیز.) دانشی که موضوعش بررسی نور و قوانین آن در رابطه با دید می‌باشد؛ دانش نور ۲- چشمی، مربوط به چشم.
- اُپتیمیست** [optimist] (فراز. optimiste) خوش بین.
- اُپتیمیسم** [optimism] (فراز. optimisme) خوش بینی.
- اُپرا** [opérâ] (فراز. opéra) (نما.) ۱- ترکیبی از شعر و موسیقی و نمایش از موضوعات حزن‌آور یا خنده‌آور ۲- محل نمایش اپرا: «اپرای رم»، «اپرای پاریس».
- اُپراتور** [operâtor] (فراز. opérateur, انگل. operator) تلکس‌چی، تلفن‌چی به ویژه تلفن‌چی‌هایی که عموم مردم با آنها سروکار دارند و از آنها کسب اطلاعات تلفنی می‌کنند ۲- (مکا.) قطعه مؤثر در برخی از ماشینها که نقش اصلی را بر عهده دارد.
- اُپرت** [operet] (فراز. opérette) اپرای کوتاه که موضوع و سبکش سبک و آسان و از کم‌دی مایه گرفته است.
- اپسیلون** [epsilon] ← ابسیلون
- اُپک** [opak] (فراز. opak) ۱- تیره، کدر ۲- تصویر برگردان، دستگاهی که تصویرها و نوشته‌ها را بر روی تخته یا دیوار می‌اندازد.
- اُپک** [opek] ← اوپک

اپُل [epol] (فراز. épauale) (خیا.) پنبه یا پارچه‌ای که خیاطان در محل شانه پالتو یا کت یا غیره می‌گذارند برای اینکه شانه صاف و برجسته باشد.

اپلاید [aplâyd] (انگلا. applied) کاربردی.

اپلت [epolet] (فراز. épaulette) (خیا.) همان معنی اپل را می‌دهد که اخیراً مورد استفاده خانمها برای برجسته کردن شانه بلوز، کت، مانتو و غیره قرار می‌گیرد و عین اصطلاحی است که در فرانسه به کار می‌رود.

اپلیکیشن [aplikeyşen] (انگلا. application) فرم درخواست.

اپورتونیست [oportunist] (فراز. opportuniste) (سیا.) فرصت‌طلب، کسی که به فراخور دگرگونیهای اوضاع سیاسی و تصمیمات هیأت حاکمه نظرات سیاسی خود را تغییر می‌دهد. اپورتونیسم [oportunism] (فراز. opportunisme) (سیا.) فرصت‌طلبی، ابن الوقتی، تغییر جهت دادن برحسب تغییرات اوضاع سیاسی به خاطر منافع شخصی.

اپوزیسیون [oppozisiyon] (فراز. opposition) (سیا.) اشخاصی که مخالف دولت و گاهی نظام حاکم می‌باشند، حزب یا دسته‌ای که در مجلس مخالف دولت می‌باشند. اپیدرم [epiderm] (فراز. épiderme) (گیا.) قشر سطحی پوست گیاهان که در معرض هوا قرار دارد.

اپیدمی [epidemi] (فراز. épidémie) (پزش.) ۱- بیماری ساری و همه‌گیر؛ واگیردار ۲- (عا.) همه‌گیر.

اپیزود [epizod] (فراز. épisode) واقعهٔ عرضی در داستان، قضیهٔ فرعی در یک سلسله حوادث یک داستان نمایشی.

اپیکوریسم [epikurism] (فراز. épicurisme) (فلا.) فلسفهٔ اپیکور که لذات را اساس هر نوع هدف آرمانی می‌داند. در این فلسفه لذت به معنای آسایش جسم و پیروی از نیازهای ضروری بدن نیست، بلکه آرامش عقلی و رهایی از ناراحتیها و رنجهاست؛ فلسفهٔ اپیکور، فلسفهٔ لذت (فره. ز.ف.).

اپیلاسیون [epilásiyon] (فراز. épilation) (آرا.) زدودن موهای زائد از بدن زنهار.

اتازونی [etâzuni] (فراز. États-unis) (جغ.) ایالات متحدهٔ امریکای شمالی.

اتان [etân] (فراز. éthane) (شیم.) گازی سوختنی، هیدروکربوری است اشباع شده، دارای وزن

مخصوص 1/057. اتی لامنها از مشتقات اتان می‌باشند.

اتپسی [otopsi] (autopsi) کالبد شکافی.

اتر [eter] (فراز. éther) (پزشد.) مایعی است فرار که از ترکیب اسید با الکل به دست می‌آید، مثلاً ترکیب اسید سولفوریک با الکل. اتر در پزشکی استعمال زیاد دارد و در جراحی به عنوان بیهوش کننده از آن استفاده می‌شود.

اطلس [atlas] (فراز. atlas) (جغ.) مجموعه نقشه‌های جغرافیا، مجموع نقشه‌های کره.

اتم [atom] (فراز. atome) (فیز.) کوچکترین جزء یک جسم بسیط که هرگز با چشم دیده نمی‌شود و سابقاً آنرا جزء لایتجزا می‌پنداشتند. اتم همه عناصر از تعدادی الکتریسته مثبت به نام «پروتون» و مقداری الکتریسته منفی به نام «الکترون» ساخته شده است.

اتمیک [atomik] (فراز. atomique) اتمی.

اتنولوژی [etnoloži] (فراز. ethnologie) قوم‌شناسی.

اتو [otu] (روس. utuk) ابزاری آهنی که آنرا به وسیله زغال یا برق گرم کنند و چین و چروک جامه را توسط آن برطرف سازند. اتو در گذشته زغالی بود اما امروز منحصرأ از نیروی برق برای گرم کردن آن استفاده می‌کنند.

اتوبان [otobân] (آلما. autobahn) شاهراهی که دارای چندین جاده اسفالته در دو مسیر جداگانه برای رفت و آمد اتومبیلها باشد (ماشین سواری، کامیون، اتوبوس و غیره).

اتوبوس [otobus] (فراز. autobus) نوعی از اتومبیل با اتاق دراز و صندلیهای متعدد که معمولاً در شهر و بیرون از شهر برای جابه جا کردن مردم به کار می‌رود.

اتوبیوگرافی [otobiyoğrâfi] (فراز. autobiographie) شرح حالی که خود شخص بنویسد؛ حدیث نفس.

اتوشویی [otošuyi] (فراز. auto) (مخفف اتومبیل + šuyi ریشه فعل شستن همراه با پسوند -ی) ۱- شستن و پاکیزه کردن اتومبیل ۲- جایی که در آن اتومبیل را می‌شویند.

اتوکراسی [otokrâsi] (فراز. autocratie) (سیا.) حکومتی که در آن فرمانروای مملکت قدرت نامحدودی را اعمال می‌کند؛ دیکتاتوری.

اتوکلاو [otokelâv] (فراز. autoclave) (پزشد.) دستگاهی است شبیه دیک فلزی که در آن با پیچ و مهره بسته می‌شود و اسباب و آلات جراحی و لوازم زخم‌بندی و سرنگ و امثال آنها را در

آن می‌گذارند و به وسیله فشار بخار ضد عفونی می‌کنند.

اتولیز [otoliz] (فراز. autolyse) (زیسه.) کیفیت از میان رفتن و نابود شدن بافتها به وسیله آنزیمهایی که خود ترشح می‌کنند.

اتوماتیک [otomâtik] (فراز. automatique) ۱- آنچه که با ابزار مکانیکی کار می‌کند: دنده اتوماتیک، اسلحه اتوماتیک، درهای اتوماتیک، تلفن اتوماتیک و غیره ۲- کاری یا چیزی که با نظم و ترتیب معینی همراه است (برداشت مالیات از حقوق کارمندان) ۳- دستگاهی که خود به خود کار کند و نیاز به گذاشتن کارگر بر سر آن نداشته باشد؛ خودکار.

اتوماسیون [otomâsiyon] (فراز. automation) (فیز.) کار خود به خودی انجام دادن، مجموعه‌ای تولیدی تحت نظارت و کنترل برنامه‌ای واحد که کار کارگر را خود به خود انجام می‌دهد.

اتومبیل [otomobil] (فراز. automobile) ۱- دستگاه خودرو که به وسیله بخار یا برق یا بنزین یا هوای متراکم و یا گاز حرکت کند ۲- (تد.) در تداول بیشتر به ماشینهای سواری که به وسیله بنزین یا گازوئیل حرکت می‌کند اطلاق می‌شود.

اتواش [otovâš] (انگلی. auto-wash) جایی که در آن اتومبیل شسته می‌شود.

اتیکت [etiket] (فراز. étiquette) ۱- نوشته‌ای که روی کیسه‌ها یا شیشه‌های دوا و بطور کلی بر روی اجناس برای تعیین محتوی و وزن و قیمت آنها می‌چسبانند؛ برچسب ۲- آداب و رسوم اجتماعی: «آدم بی‌اتیکتی است» ۳- اتیکت زدن: اصطلاحی است بانکی که توسط بانکها برای چکهای بی محل انجام می‌شود.

اتیلن [etilen] (فراز. éthylène) (شیم.) گازی است بی‌رنگ، با بوی کم‌تر، کمی محلول در آب و نخستین عضو از سری هیدروکربورهای اتیلنیک.

ایتمولوژی [etimoloži] (فراز. étymologie) ریشه شناسی.

ایتمولوژیک [etimoložik] (فراز. étymologique) مربوط به ایتمولوژی؛ ریشه شناختی.

اختاپوس [axtâpus] (مغربی. oktôpus) (جانو.) از نرم‌تنان است که دارای هشت پا یا هشت شاخک حساس است؛ هشت پا.

اِذْ [ed] (فراز. aide) (پزش.) کمک کار در جراحی.

ادوتوال [odotoválet] (فراز. eau de toilette) محلولی است از الکل و اسانس گل‌های

خوشبو که خانمها از آن برای خوشبو کردن بدن خود استفاده می‌کنند.
ادکلن [odokolon] (فراژ. eau de cologne) آبی است معطر که در سال ۱۸۲۳ در شهر کُلن [koln] آلمان توسط فارینا (J. farina) ساخته شد و بعد در ممالک دیگر از جمله فرانسه به تقلید آن پرداختند. ادکلن امروز از الکل و اسانس گلها و برخی میوه‌ها ساخته می‌شود
ادیپ [odip] (فراژ. œdipe) (رواژ.) اصطلاحی است در روانکاوی و روان‌شناسی؛ «عقدۀ ادیپ».

ادیت [edit] (انگلا. edit) ویرایش، ویراستاری: «ادیت کردن».
ادیتور [editor] (انگلا. editor) ویراستار، ویرایشگر.
ارانگوتان [orângotân] (فراژ. orang-outan) (جانو.) جانوری از خانوادهٔ آدم‌نماها از ردۀ نخستینیان و از شاخهٔ پستانداران دارای قدی نزدیک به انسان، پشت خمیده، سینۀ مسطح و شکم برجسته.

ارباس [erbâs] (انگلا. airbus) هواپیمای مسافربری بزرگی که بین شهرها و کشورهایی که مسافت زیادی از یکدیگر ندارند پرواز می‌کند.

ارتوپد [ortoped] (فراژ. orthopediste) پزشکی که کارش ارتوپدی است.
ارتوپدی [ortopedi] (فراژ. orthopédie) (پزش.) بخشی از پزشکی که به بررسی و معالجهٔ عفونتهای اسکلت بدن، ماهیچه‌ها و پیوندها (تاندنها) می‌پردازد.

ارتودوکس [ortodoks] (فراژ. orthodoxe) فرقه‌ای مخصوص از مسیحیت که از قرن یازدهم میلادی از رُم جدا شده و به کلیسای شرق مسیحیت موسوم است: روسیه، یونان، قبرس.

ارتودونسی [ortodonsi] (فراژ. orthodontie) رشته‌ای از دندان پزشکی که به معالجه و اصلاح دندانهایی که در جای خود نروئیده‌اند و در نتیجه نامنظم و نامرتب می‌باشند می‌پردازد.
اُرد [ord] (فراژ. ordre) فرمان، دستور: این واژه در فارسی به صورت اُرد دادن، یعنی دستور دادن به کار می‌رود.

اردنانس [ordonâns] (فراژ. ordonnance) (نظ.) رسته‌ای در ارتش که امور مربوط به تهیه و نگهداری اسلحه را انجام می‌دهد: رسته ذخائر، ادارهٔ اردنانس.

ارکاندیشن [erkândišen] (انگلا. aircondition) دستگاهی که یک اتاق یک سالن و ازاین قبیل را در حرارتی ثابت و مطبوع نگه می‌دارد.

ارکستر (ارکست) [orkest(r)] (فراز. orchestre) (موس.) گروه نوازندگان با مجموعه سازها که با همکاری، یک قطعه موسیقی را اجرا کنند.

ارکستراسیون [orkesterâsiyon] (فراز. orchestration) ترتیب و تنظیم آهنگهای موسیقی با هم، ترتیب و تنظیم یک اثر موسیقایی با هم.

ارکستر سنفونیک [orkestre sanfonik] (فراز. orchestre symphonique) (موس.) ارکستر بزرگی که برای اجرای سنفونیا، اوراتورها، کنسرتوها و غیره به کار برده می‌شود. این ارکستر از سازهای زهی، بادی و کوبی تشکیل می‌شود. تعداد این سازها به اندازه معینی است و نسبت مشخصی با یکدیگر دارند (فره. مع.).

ارکیده [orkide] (فراز. orchidee) (گیا.) نوعی گل گران قیمت از خانواده ثعلب که گل‌های آن شکل خوشه‌ای دارد و معطر است.

ارگ [org] (فراز. orgue) (موس.) یکی از ابزارهای موسیقی شبیه پیانو که با سرانگشتان نواخته می‌شود؛ ارغنون.

ارگ [erg] (فراز. Erg) (فیز.) واحد کار یا انرژی در سلسله C.G.S می‌باشد؛ ارگ کار نیرویی است برابر یک دین وقتی تغییر مکانی به اندازه یک سانتیمتر پیدا می‌کند؛ ژول برابر است با 10^{-7} ارگ (فره. ز.ف.).

ارگاسم [orgâsm] (فراز. orgasme) نقطه اوج لذت جنسی در انسان که مقارن با خروج منی است.

ارگان [orgân] (فراز. organe) ۱- (جانو.) عضو، اندام ۲- (سیا.) بیان کننده و نشر دهنده افکار و عقاید گروهی سیاسی: «روزنامه پراورها ارگان حزب کمونیست شوروی».

ارگانزا [orgânza] (انگلا. organza) نوعی پارچه ابریشمی.

ارگانیزاتور [orgânizâtor] (فراز. organisateur) سازمان دهنده.

ارگانیزاسیون [orgânizâsiyon] (فراز. organisation) سازمان ترکیب.

ارگانیسم [orgânism] (فراز. organisme) (زیس.) مجموعه اجزاء یا اعضای که جسم یک موجود زنده را تشکیل می‌دهند؛ سازواره.

ارگانیک [orgânik] (فراز. organique) (شیم.) مطالعه ترکیبات کربن دار، ماده‌ایی که در ترکیب همه موجودات زنده وجود دارد؛ شیمی آلی = شیمی ارگانیک ۲- مربوط به ارگان.

اروتیک [erotik] (فرا. erotic, érotique) شهوانی، جسمی.

ارهاش [er-hâš] (RH مخفف انگلا. rhesus factor و (فرا. facteur rhésus) (پزش.) نخستین عامل از یک سیستم گروه‌های خونی است. وجود آگلوتینوژن در سطح گلبولهای قرمز خون نشانهٔ ارهاش مثبت و فقدان آن دلیل بر وجود ارهاش منفی است.

اریژینال [orižinâl] (فرا. original) اصلی.

اریگاتور [erigâtor] (فرا. irrigateur) (پزش.) ابزار شستشوی مجاری بدن.

اُرلن [orlon] (فرا. orlon) نوعی نخ و پارچه که از مواد ترکیبی شیمیایی تهیه می‌شود.

ازت [azot] (فرا. azote) (شیم.) گازی است بی‌رنگ، بی‌بو و بی‌مزه که در آب بسیار کم حل می‌شود و تقریباً $\frac{4}{5}$ حجم هوا را تشکیل می‌دهد، علاوه بر این به صورت ترکیب در سفیدهٔ تخم مرغ و شیر و گوشت و هم‌چنین در شوره موجود است.

ازتات [azotât] (فرا. azotate) (شیم.) ازتاتها نمکهای جامد اسید ازتیک هستند، بعضی بی‌رنگ یا سفید و بعضی رنگینند: مانند نترات نیکل و مس، همهٔ آنها در آب حل می‌شوند و بر اثر حرارت تجزیه شده اکسیژن خود را از دست می‌دهند.

ازن [ozon] (فرا. ozone) (شیم.) صورتی از اکسیژن که دارای سه اتم در هر مولکول است (O_3). گازی است آبی رنگ، دارای بوی تند که در هوا تشکیل می‌شود یا تحت شرایط ویژه‌ای از اکسیژن استخراج می‌شود. اکسید کننده است، به این جهت ضد عفونی کننده و باکتری زداست و از آن برای تصفیهٔ هوا و آب استفاده می‌شود.

اسانس [esâns] (فرا. essence) جوهر و عصارهٔ گلها و میوه‌ها که در عطرسازی و صنعت غذایی به کار می‌رود.

اسپاسم [espâsm] (فرا. spasme) (پزش.) انقباض شدید و غیر ارادی یک یا چند عضله که موجب درد و اختلال کار عضلات می‌شود.

اسپاگتی [espâgeti] (انگلا. spaghetti) (آشپ.) گونه‌ای از خمیر خوراکی باریک و دراز که از آن با گوشت چرخ کرده سرخ شده و سس غذای مخصوصی تهیه می‌کنند و رشته‌های دراز آنرا به دور چنگال جمع می‌کنند و سپس می‌خورند.

اسپانیول [espânyol] (فرا. espagnol) ۱- از مردم اسپانیا ۲- زبان مردم اسپانیا، اسپانیایی

اسپرانتو [esperânto] (فرا. espéranto) زبانی است بین المللی و ساختگی که در سال ۱۸۸۷

به وسیله دکتر زامنهوف *zamenhof* لهستانی ساخته شده. این زبان واژه‌های خود را از زبان‌هایی که ریشه لاتینی دارند گرفته است، بطوری که اگر کسی با زبان‌های فرانسوی، ایتالیایی و اسپانیایی آشنا باشد در مدت بسیار کمی می‌تواند آنرا فرا بگیرد. دستور زبان آن بسیار ساده است.

اسپرت [*esport*] (انگلی. *sport*) ۱- ورزش ۲- نوعی پارچه ۳- پوشیدن بعضی لباس‌های مردانه مانند: بلوز و پلیور یقه اسکی که اصطلاحاً می‌گویند اسپرت پوشیده است ۴- نوعی مدل ماشین: «ماشین اسپورت».

اسپرم [*sperm*] (فرانز. *sperme*) (جانو.) منی.

اسپرماتوزوئید [*espermâtozo'id*] (فرانز. *spermatozoïde*) (جانو.) نطفه نر، سلولی که در تخم یا نطفه انسان وجود دارد و در غده ویژه نر به نام بیضه‌ها تولید می‌شود.

اسپری [*esprey*] (انگلی. *spray*) پخش و پاشیدن و به صورت غبار در آوردن عطر، اودکلن و غیره به وسیله دستگاه مخصوصی نظیر عطر پاش؛ غبار مایع: «اسپری زیربغل، اسپری خوش بو کننده هوای اتاق»

اسپک [*espak*] (انگلی. *spike*) (ورز.) آبشار (والیبال).

اسپکترومکوب [*espekteroskop*] (فرانز. *spectroscope*) (فیز.) دستگاهی است که برای تجزیه نور و تحقیق در طیف به کار می‌رود.

اسپکتروگراف [*espekterogerâf*] (فرانز. *spectrographe*) (فیز.) دستگاهی است که امکان ضبط یک طیف را می‌دهد؛ طیف نگار.

استات (آستات) [*a(â)setât*] (فرانز. *acetate*) (شیم.) نمک مشتق از اسید استیک، مانند استات مس، استات آهن و...

استادیوم [*estâdiyom*] (انگلی. *stadium*) میدان ورزش، زمین ورزش، ورزشگاه.

استارت [*estârt*] (انگلی. *starter*) (مکا.) دستگاه خودکاری است که موتوری را به سرعت در مسیر عادی به حرکت درآورد، دستگاهی است که کار آن روشن کردن موتور است.

استاژ [*estâž*] (فرانز. *stage*) کار آموزی یا دوره خدمتی که داوطلبان کاری برای فراگرفتن آن باید بگذرانند.

استافیلیکوک [*estâfilikok*] (فرانز. *staphilicoque*) (پزش.) نوعی از باکتریهای گرد که به

صورت خوشه‌هایی گرد هم آمده‌اند، این باکتریها غالباً چرک آور بوده و عامل عفونتهای مختلف می‌باشند.

استالاکتیت [estáláktit] (فراژ. stalactite) (زمیه.) ستون آهکی مخروطی شکل که از سقف غارها آویزان است و در نتیجه آب چک سقف غار به وجود می‌آید.

استالاکمیت [estálágmit] (فراژ. stalagmite) (زمیه.) انجماد مواد در سطح غار که ستون آهکی را در سطح غار تشکیل می‌دهد.

استامپ [estámp] (فراژ. estampe) خط یا تصویری که بر روی چوب، مس، پلاستیک و غیره حک شود و از آن به عنوان مهری که بر روی کاغذ می‌زنند استفاده می‌شود.

استاندارد [estándárd] (فراژ. standard) نمونه، معیار، اصلی که در ساخت صنایع در نظر گرفته می‌شود و از کیفیت بالایی برخوردار است و مصنوعاتی که مطابق این اصل نمونه نباشد غیر استاندارد خوانده می‌شود.

استپ [estep] (روس. step) جلگه‌های وسیع خشک بی‌گیاه یا کم‌گیاه. وبی درخت و لم‌یزرع در آب و هوای خشک. مانند استپهای روسیه، آسیای مرکزی و امریکای جنوبی.

استپ [estop] (انگلا. stop) ایست.

استر [ester] (فراژ. ester) (شیمه.) جسمی که از عمل ریختن اسید بر روی الکل و از میان رفتن آب به دست می‌آید.

استراتژی [esteráteži] (فراژ. stratégie) (نظ. ۱- علم و هنر، طرح‌ریزی و مدیریت عملیات وسیع نظامی است تا زمان برخورد با دشمن؛ سوق‌الجیش ۲- قسمتی از علوم نظامی که شامل برنامه‌ریزیهای کلی جنگ و سازمان دهی دفاع کشور است ۳- مجموعه عملیاتی است که برای رسیدن به موفقیت و هدف معین برنامه‌ریزی و هماهنگی می‌شود: استراتژی مبارزات انتخاباتی. (فره. ز. فا.)

استراتژیست [esterátežist] (فراژ. stratégiste) طراح عملیات نظامی و سیاسی و اقتصادی

استراتژیک [esterátežik] (فراژ. stratégique) سوق‌الجیشی.

استراتوسفر [esterátosfer] (فراژ. stratosphère) طبقه‌ای از جو که ۶ تا ۱۷ کیلومتر ارتفاع دارد و حرارت در آنجا همواره ثابت است.

استراکچر [esterákčer] (انگلا. structure) ساخت، ساختار.

استرنواسکوپ [estere?oeskop] (فرا. streoscope) دستگاهی است که در آن دو تصویر مساوی روی هم قرار گرفته باشد که در این حال بنابر خاصیت رؤیت مضاعف، تصویر برجسته به نظر می‌رسد.

استرپتوکوک [estereptokok] (فرا. streptocoque) (پزش.) باکتریهای گردی که زنجیروار جمع می‌شوند و پاستور آنها را به شکل دانه‌های تسبیح تصویر کرده است. این باکتریها سبب عفونتهای بسیاری از جمله مخملک و عفونت زخمها در بیمارستانها هستند.

استرپتومیسین [estereptomeysin] (انگلا. streptomycin) (پزش.) یکی از آنتی بیوتیکهای بسیار قوی که مانند پنی سیلین اغلب میکربها و ویروسها را از بین می‌برد و برای معالجه سل مورد استفاده قرار می‌گیرد.

استرس [esteres] (انگلا. stress) پاسخ ارگانیسم به عوامل هجوم فیزیولوژیایی، روانی و نیز هیجانات مطبوع و نامطبوع می‌باشد؛ فشار روحی.

استروبوسکوپ [esteroboskop] (فرا. stroboscope) (فیز.) روش مشاهده اشياء متحرک دارای حرکت دورانی بسیار سریع.

استروبوسکوپی [esteroboskopi] (فرا. stroboscopie) (فیز.) دستگاهی که مشاهده حرکت دورانی بسیار سریع یک شی را ممکن می‌سازد بطوری که تصور می‌رود حرکت آن بسیار کند است. مثلاً پروانه هلیکوپتر که در حال حرکت به شکل یک دایره جلوه می‌کند به وسیله این دستگاه می‌توان پره‌های مختلف آنرا در حال حرکت مشاهده کرد. (پزش.) دستگاهی که پرتوهای نورانی قابل تنظیم منتشر می‌کند و برای مطالعه بحرانهای تشنج آور حالت صرع به کار می‌رود.

استریکنین [esteriknin] (فرا. strychnine) (پزش.) شبه قلیایی است بسیار سمی که ۵۰ میلی‌گرم از آن شخص بالغی را می‌کشد، به مقدار بسیار کم محرک اعصاب است.

استریل [esteril] (فرا. stéril) (پزش.) میکروب زدایی شده، ضد عفونی شد: «پنبه استریل».

استریلیزه [esterilize] (فرا. stérilisé,e) (پزش.) آنچه که به وسایل علمی میکربهای آن کشته شده باشد؛ ضد عفونی شده.

استریوفونیک [estreoyofonik] (انگلا. streophonic) سیستم ضبط یا پخش صوت که در آن از دو یا چند کانال صوتی، برای بهتر و واقعی تر شنیدن صوت استفاده می‌شود.

استک [estek] (انگلا. staek) یک برش گوشت گاو آماده برای سرخ کردن یا یک برش گوشت سرخ کرده.

استک [estok] (فرازا. stock از اصل انگلا. souche) کالای مصرف نشده در انبار، کالای ذخیره در انبار.

استکان [eskekān] (روس. stakān) ظرف شیشه‌ای یا بلوری استوانه‌ای شکل، نسبتاً باریک و بلند که در آن چای می‌نوشند.

استن (آستن) [a(ā)seton] (فرازا. acétone) (شیم.) مایعی است بی‌رنگ، قابل اشتعال بابوی مطبوع که به عنوان حلال از آن استفاده می‌شود: «رنگها و لاک ناخنها را با استن پاک می‌کنند».

استنسیل [estansil] (انگلا. stancil) نوعی کاغذ مخصوص با پارافین پوشیده شده که مطالبی را بر روی آن ماشین می‌کنند یا با دست به وسیله قلم مخصوصی می‌نویسند و بعداً آنرا به وسیله ماشین پلی‌کپی به هر تعدادی که می‌خواهند تکثیر می‌کنند «فتوکپی، زیراکس».

استوپ [estop] (انگلا. stop) ایست.

استودیو [estudiyo] (فرازا. studio، ایتا. studio) ۱- محلی که در آنجا فیلم سینمایی تهیه می‌شود: «استودیو فیلم‌برداری» ۲- محلی که از آنجا اخبار رادیو و تلویزیون پخش می‌شود: «استودیو خبر رادیو و تلویزیون» ۳- محل سکونت مرکب از یک اتاق و سرویس حمام و توالت و آشپزخانه.

استیشن [esteyšen] (انگلا. station) اتومبیل استیشن: اتومبیلی که صندوق عقب آن جزو اتاق اتومبیل بوده به وسیله توشک صندلی عقب، از اتومبیل جدا می‌شود و اطراف آن مانند صندلیهای عقب و جلو ماشین دارای شیشه است، بطوری که در موقع اضطراری از آن برای نشستن می‌توان استفاده کرد. در واقع اتاق چنین اتومبیلهایی بزرگتر به نظر می‌رسد: «پیکان استیشن».

استیک [asetik] (فرازا. acétique) (شیم.) (اسید استیک) جوهر سرکه، مایعی است بی‌رنگ با بوی تند، بسیار ترش مزه، در بیشتر نباتات به حالت استات دو پتاسیم و استات دو سدیم وجود دارد. در صنعت و طب به کار می‌رود.

استیل [estil] (فرازا. style) ۱- سبک ۲- روش خاص ساختن و ایجاد یک کار هنری، مجموعه ویژگیهای یک کار هنری که آنرا از سایر کارهای هنری جدا می‌کند. مبل استیل، نوعی مبل

بسیار زیبا و گران قیمت که به صورت مبلمان قرنهای ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ اروپا ساخته شده باشد (به ویژه دوره لوئی ۱۴ و ۱۶ در کشور فرانسه). ۳- (انگلا. steel) نوعی آلیاژ فولاد که در ترکیب آن کرم و نیکل وجود دارد و در نتیجه زنگ نمی‌زند و برای ظروف آشپزخانه مورد استفاده قرار می‌گیرد.

استیلین ← استیلن.

استین لس [esteynles] (انگلا. stainless) ضد زنگ، زنگ نزن.

اس- دبلو [es- dabelyu] (انگلا. S.W مخفف short wave) موج کوتاه.

اسفنکتر [esfankter] (فرازا. sphincter) (جانو.) عضله حلقوی که برگرداگرد یک سوراخ طبیعی بدن تعبیه شده و با انقباض خود آنرا می‌بندد؛ عضله تنگ کننده: «اسفتکتر آنوس».

اسکاچ [eskâç] (انگلا. scatch) ۱- لیف ظرفشویی که از نام تجارتی آن (اسکاچ برایت) گرفته شده و سپس عمومیت پیدا کرده، یعنی هر جنس از این نوع را که از کشورهای دیگر به ایران وارد شده یا در ایران ساخته شده به همین نام می‌خوانند ۲- نوعی نوار چسب: «چسب اسکاچ» ۳- نوعی ویسکی.

اسکادران [eskâdrân] (فرازا. escadron) (نظ.) ۱- عده‌ای سوار نظام؛ اسواران ۲- واحد نیروی هوایی ارتش.

اسکار [oskâr] (انگلا. oscar) نام خاص (سینما.) جایزه بزرگ سینمایی آمریکا که توسط آکادمی هنر و علوم آمریکا هر ساله به بهترین تهیه کننده، هنرپیشه و... داده می‌شود.

اسکال [eskâl] (فرازا. scale) توقف موقت هواپیما برای بنزین‌گیری یا سوار و پیاده کردن مسافر. اسکالپ [eskâlop] (فرازا. escalope) (آشپ.) برش نازک گوشت گوساله و بوقلمون که آنرا به صورتهای مختلف طبخ می‌کنند و غالباً لایه‌ای از آرد و تخم‌مرغ روی آنرا پوشانده است.

اسکریم [eskerim] (فرازا. escrime) (ورز.) شمشیربازی.

اسکلت [eskelet] (فرازا. squelette) استخوان‌بندی انسان یا حیوان، مجموعه استخوانهایی که به یکدیگر متصل شده و استخوان‌بندی بدن را تشکیل می‌دهد و به وسیله انقباض و انبساط عضلات به حرکت درمی‌آید.

اسکله [eskele] (معرب ایتا. scale) ۱- بندرگاه ۲- لنگرگاه ۳- بارانداز کشتیها.

اسکن [eskan] (انگلا. scan) (پزش.) معاینه بدن یا یکی از اندامهای بدن با استفاده از تکنیکهایی

چون سیتی اسکن؛ بن اسکن، اولتراسونوگرافی و غیره.

اسکناس [eskenâs] (روس. acinats) (بانک.) نوعی کاغذ بهادار که بهای آن نوشته شده و توسط بانک مرکزی چاپ می‌شود و برای خرید و فروش به کار می‌رود (فره. مع.).

اسکواش [eskowâs] (انگلا. squash) (ورز.) نوعی بازی است که در یک زمین چهار دیواره بازی می‌شود و بازیکنان هر طرف بطور متناوب توپ سیاه رنگ کوچکی را با راکت به دیوار جلویی می‌زنند و بازیکن طرف دیگر باید آنرا به دیوار جلویی برگرداند و این ضربه‌ها با سرعت و زاویه‌ای زده می‌شود که بازیکن حریف نتواند توپ را به دیوار جلویی برگرداند بازی با زدن سرویس آغاز می‌گردد و پس از برخورد به دیواره جلویی با زاویه مشخص و حساب شده‌ای وارد زمین سرویس می‌گردد.

اسکوربوت [eskorbut] (فرازا. scorbut) (پزش.) بیماری‌یی که بر اثر فقدان یا کمبود ویتامین C در مواد غذایی در بدن پیدا می‌شود و علائم آن: تب، کم خونی، خونریزی و ... می‌باشد.

اسکوروت [eskort] (فرازا. escorte) (نظ.) دسته‌ای از نظامیان مسلح که در التزام رکاب رئیس جمهور، رئیس دولت و شخصیت‌های طراز اول کشوری می‌باشد.

اسکوروت کردن (فرازا. + فا.) دسته‌ای از نظامیان مسلح که رئیس جمهور یا رئیس دولت کشور خود یا کشور دیگری که به صورت مهمان از وی پذیرایی می‌شود همراهی می‌کنند.

اسکونت [eskont] (فرازا. escompte) (بانک.) پرداخت قبل از موعد وام با استفاده از تخفیف با تنزیل.

اسکی [eski] (فرازا. ski) (ورز.) نوعی ورزش زمستانی، و آن سُرخوردن ایستاده است بر روی برف به کمک دو ابزار عصا مانند چوبی، فلزی یا پلاستیکی که در دست می‌گیرند و به کمک دو صفحه بلند و باریک چوبی، فلزی یا پلاستیکی نوک برگشته که به کفش می‌بندند روی برف سُرمی‌خورند.

اسکیت [eskeyt] (انگلا. skate) (ورز.) صفحه مخصوص به اندازه زیرکفش با چرخهای کوچک که بچه‌ها و نوجوانان زیرکفش می‌بندند و با آن راه می‌روند (ورزش می‌کنند).

اسکیت بورد [eskeyt- bord] (انگلا. scate-bord) صفحه نسبتاً بزرگی که دارای چهارچرخ می‌باشد و آنرا به کف پا می‌بندند و مانند اسکیت با آن ورزش می‌کنند.

اسکیمو [eskimo] (فرازا. eskimeau) ۱- ساکنان قطب شمال و گروئنلند ۲- نوعی بستنی به

شکل آب نبات چوبی.

اسلاید [eslâyd] (انگلا. slide) (عکاسی) عکسی است که از تصویر مثبت تهیه گردیده و به وسیله یک قاب فلزی، مقوایی و... در برگرفته شده و به وسیله پروژکتور بر روی پرده انداخته می شود.

اسلوموشن [eslo-mošən] (انگلا. slow motion) (سینما) یک افکت سینمایی که در آن تصویرها با سرعتی آهسته تر از سرعت حرکت طبیعی نمایش داده می شوند.

اسلیپ [eslip] (انگلا. slip) نوعی تنکه، ولی کوتاهتر و چسبان تر از آن که به عنوان لباس زیر یا لباس شنا مورد استفاده قرار می گیرد.

اسمال [esmâl] (انگلا. small) کوچک ← لارج، مدیوم.

اسموز [osmoz] (فرازا. osmose) (زیست. شیمی) اصطلاحی است در بیولوژی و شیمی که از آن به پدیده انتشار یا انتقال تعبیر می شود و هنگامی به وجود می آید دو مایع یا دو محلول با غلظت مولکولی متفاوت به وسیله یک غشاء نیمه قابل نفوذ از یکدیگر جدا شده به شکلی که حلال می تواند بگذرد اما ماده حل شده باقی می ماند.

اسموکینگ [esmoking] (انگلا. smoking) نوعی جامه مردانه به رنگ سیاه که در مجالس و مرتشریفات رسمی می پوشند.

اسمیم [osmiyom] (فرازا. osmium) (شیمی) فلزی است با علامت اختصاری (Os)، سخت به صورت بلورهای سفید که در طبیعت همراه ایریدیوم و پلاتین یافت می شود.

استنوب [esnob] (فرازا. snob) شخصی که می کوشد خود را همانند اشخاص به اصطلاح متشخص و ممتاز جامعه سازد و رفتار و کردار آنها را تقلید نماید.

اسنوبیسم [esnobism] (فرازا. snobisme) رفتار و کردار استنوب داشتن.

اسید [asid] (فرازا. acid) (شیمی) در اصل به معنی ترشی است و بر هر جسم مرکبی که رنگ آبی تورنسل را قرمز کند و با بازها ترکیب شود و تولید نمک نماید اطلاق می شود. اسیدها دارای هیدروژن هستند و در مجاورت فلزات هیدروژن خود را از دست می دهند و با فلزات تولید نمک می کنند.

اسید آمینه [asid - âmine] (فرازا. acide aminée) ماده ای که دارای دو نقش آمینه و اسید می باشد و تشکیل دهنده اساسی ماده حیات است.

اسید ازتیک [acid - azotik] (فراژ. acide azotique) یا اسیدنیتریک، تیزاب، جوهر شوره، مایعی است بی رنگ با بوی تند، فلزات را غیر از طلا و برخی فلزات کمیاب رادر خود حل می‌کند. اگر آنرا با اسید کلریدریک ترکیب کنند تیزاب سلطانی به دست می‌آید که طلا و طلای سفید را هم حل می‌کند و در طب و صنعت به کار می‌رود.

اسیداستیک [acid - asetik] (فراژ. acide - acétique) جوهر سرکه، مایعی است بی رنگ با بوی تند، بسیار ترش مزه، در بیشتر نباتات به حالت استات دو پتاسیم و استات دو سدیم وجود دارد، در صنعت و طب به کار می‌رود.

اسیداوریک [acid - urik] (فراژ. acide urique) از ترکیب اوره با اکسیژن به وجود می‌آید، جسمی است بلوری و در آب گرم حل می‌شود. در ادرار انسان و غالب حیوانات وجود دارد. **اسید بوریک** [acid borik] (فراژ. acide borique) جسمی است سفید و براق و جامد به شکل گرد یا پوسته‌های ریز، در آب بعضی چشمه‌ها و برخی اراضی وجود دارد و نیز از شکاف کوه‌های آتشفشانی مخلوطی از بخار آب و اسیدبوریک خارج می‌شود. اسید بوریک از ترکیب بورات دوسدیم با محلول اسید کلریدریک به دست می‌آید، در طب برای شستشوی بعضی جراحات به کار می‌رود، در ورم حلق و لثه نیز تنها یا بطور ممزوج با کلرات یا اسیدفنیک به طریق غرغره استعمال می‌شود.

اسیدسولفوریک [acid sulfurik] (فراژ. acide sulfurique) جوهر گرد، مایعی است غلیظ بی بو، بی رنگ و سوزاننده، در آب حل می‌شود و در وقت حل شدن تولید حرارت می‌کند. در آب برخی چشمه‌های نزدیک آتشفشان به مقدار کم پیدا می‌شود، در طبیعت به صورت سولفات‌ها وجود دارد، در طب و داروسازی و صنعت به کار می‌رود.

اسیدسیتریک [acid sitrik] (فراژ. acide citrique) جوهر لیمو، جسمی است سفید و متبلور، ترش مزه، از آب لیمو ترش به دست می‌آید. در داروسازی و صنعت به کار می‌رود.

اسید فنیک [acid fenik] (فراژ. acide phénique) نام قدیم فنول (phénol) جسمی است جامد، بی رنگ، محلول آن برای رفع عفونت هوای منزل و بستر بیماران به کار می‌رود. در شستشوی جراحات نیز مورد استفاده قرار می‌گیرد و غرغره آن برای جراحتهای حلق و گلو نافع است.

اسید فورمیک [acid formik] (فراژ. acide formique) مایعی است تند و خورنده که به

صورت طبیعی در ارگانیزم مورچه قرمز وجود دارد و نیز مقدار زیادی از آن در گیاه گزنه و ادرار و خون دیده می شود، ضد عفونی کننده ای ست قوی، از بخار آن برای ضد عفونی کردن اتاق عمل واز محلول آن برای شستشو استفاده می شود.

اسید کربنیک [acid karboink] (فراز . acide carbonique) بخاری است بی رنگ، بی بو، اندکی ترش مزه، غیر قابل تنفس. در طب برای تقویت هاضمه به کار می رود.

اسید کلریدریک [acid koloridrik] (فراز . acide chlorhydrique) جوهر نمک، بخاری بی رنگ داری بوی تند، در آب به زودی حل می شود و از ترکیب کلروهیدروژن به دست می آید، در حالت محلول در بعضی چشمه های مجاور کوههای آتشفشان پیدا می شود، در طب و صنعت به کار می رود.

اسید لاکتیک [sid laktik] (فراز . acide lactique) اسیدی است که از شیر بریده ترشیده استخراج می شود و در بسیاری از گیاهان نیز وجود دارد. به شکل مایع رب مانند، بی رنگ، بی بو با مزه ترش است و در آب و الکل حل می شود. این اسید در طب مورد استعمال دارد. اشارپ [ešârp] (فراز . écharpe) شال بلند از پارچه یا پوست بافته شده که به دور گردن می بندند یا به روی شانه می اندازند.

اشانتیون [ešântiyon] (فراز . échantillon) ۱- (دارو). نمونه دارو که توسط مؤسسات داروئی میان پزشکان توزیع می شود، برای اینکه پزشک با آن دارو آشنایی پیدا کند و برای بیماران تجویز نماید ۲- نمونه کالا.

اشبون (اشپون) [ešb(p)on] (روس . špon) (چاپ). سرب باریکی که میان هردو سطر می گذارند تا فاصله مطلوب پیدا شود. ۲- واحد سطر (فره. مع.).

اشکاف [eškâf] (روس . škaf) قفسه دردار که در آن کتاب و لباس و ظرف و غیره می گذارند.

اشل [ešel] (فراز . échelle) ۱- رتبه، پایه - «اشل حقوق» ۲- میزان، مقیاس.

اطلس [atlas] (فراز . atlas) (جغ.). کتابی که محتوی مجموعه ای از نقشه های جغرافیایی باشد.

اف. ام [ef.em] (انگلی . F. M) مخفف (Frequency Modulation) عملیاتی جهت تغییر دادن شدت، بسامد، فاز یک جریان برق یا امواج در برگیرنده.

افتالموسکوپ [ofâlmoskop] (فراز . ophthalmoscope) (پزش.). ابزاری برای معاینه چشم.

افست [ofset] (انگلی . offset) (چاپ .) طریقه چاپ کردن با ماشین رتاتیو به وسیله یک غلطک کاتوچی که از روی بخشهای رویین ، مرکب عبور می کند. و بدین ترتیب مرکب به کاغذ منتقل می شود. امروز این کار با استفاده از فیلم و زینک انجام می شود.

افکت [efekt] (انگلی . effect) (سینما .) اصطلاحی است در سینما و فیلم برداری که معانی گوناگون دارد که از آن جمله است ۱- (effectbox) جعبه‌ای که در جلو دوربین فیلم برداری قرار داشته و برای نگهداری پخش‌کننده‌های نور، صافیها، نقابها (ماسکها) و غیره می باشد که به منظور حصول نتایج ویژه در فیلم به کار می رود. ۲- (effectfilter) نوعی صافی که برای حصول تأثیرات اغراق‌آمیز به کار می رود. مثلاً اگر صافی قرمز سیر باشد در مورد فیلم پانکروماتیک (حساس به تمام رنگهای طیف) به کار می‌رود، نور آبی تقریباً بطور کامل جذب شده و آسمان به رنگ آبی سیر، بعد از چاپ ، به رنگ سیاه در می آید. این کار در مواقعی صورت می‌گیرد که بخواهند در روز فیلم برداری کرده و حالت شب را در فیلم ایجاد کنند. (از فره . وا. سینما.).

اکافه [ekâfe] (انگلی . E.C.A.F.E مخفف Organization European Economic Cooperation) این سازمان از شانزده کشور اروپائی: اطریش، انگلستان ، ایتالیا، ایرلند، ایسلند، بلژیک، پرتغال، ترکیه، دانمارک، سوئد، نروژ، فرانسه، سوئیس، هلند، لوکزامبورگ و یونان در سال ۱۹۴۸ به منظور هماهنگ کردن فعالیتهای کشورهای اروپایی برای کمک به طرح مارشال و برنامه ترسیم اروپا تاسیس کردند. آلمان غربی و اسپانیا به ترتیب در ۱۹۵۵ و ۱۹۵۹ عضو رسمی سازمان شدند و یوگسلاوی بطور محدود اجازه همکاری با سازمان را داشت و کانادا و ایالات متحده اعضای غیر رسمی آن بودند، اعضا در سال ۱۹۶۰ توافق کردند که سازمان توسعه و همکاری جانشین آن شود (از فره . سیا.).

اکازیون [okâziyon] (فرازی . occasion) فرصت، موقع مساعد، قیمت مناسب و ارزان (معمولاً در حراجی). **اکالیپتوس** [okâliptus] (فرانس . eucalyptus) (گیا.) از درختان بومی استرالیا و بسیار بلند است، درختی است همیشه سبز و خرم دارای برگهای نوک تیز بسیار معطر و دارای چربی و اسانسی است که میکربها را می کشد بدین جهت در طب به کار می رود.

اکتان [oktân] (فرازی . octane) (شیم .) هیدروکربور اشباع شده از دسته پارافینهاست. اکتان مشخص کننده درجه خلوص و قدرت بنزین نیز می باشد.

اکتاو [oktav] (فراز . octave) (موسیقی.) فاصله هشت درجه در موسیقی، فاصله دو بسامد که بسامد یکی دو برابر بسامد دیگری باشد.

اکتوبر [oktobr] (فراز . octobre) ماه دهم سال فرنگی مطابق با مهر تا نهم آبان ماه.

اکتیو [aktiv] آکتیو

اکران [ekrân] (فراز . écran) پرده سینما: «اکران سینما».

اکسالیک [oksâlik] (فراز . oxalique) (شیم.): اسید اکسالیک، اسیدی که نمکهایش از برخی گیاهان ترش به دست می آید و بلورهای آن برای از بین بردن لکه مورد استفاده قرار می گیرد.

اکسپرس [eksperes] (فراز . expresse) سریع (قطار) فوری (پست).

اکسپرسیونیست [experesiyonist] (فراز . experessioniste) طرفدار مکتب اکسپرسیونیسم.

اکسپرسیونیسم [ekperesiyonism] (فراز . expressionnisme) (ادب.) روشی که جهان را

بیشتر از نظر عواطف و احساس می نگرد، تا حقیقت خارجی و واقعی، به عبارت دیگر کوشش هنرمند مصروف نمایش دادن حقایقی است که بر حسب احساسات و تأثرات شخصی درک کرده است. از ویژگیهای نقاشی این مکتب ترسیم خطوطی خشک و زمخت و به کار بردن رنگهای تیره و تند است.

اکسل [eksel] (انگلا . axle) ۱- محور چرخهای اتومبیل که چرخها در روی آن آزادانه حرکت می کند و توسط آن تمام وزن اتومبیل به چرخها وارد می آید و آن همواره فواصل چرخها را به یک میزان ثابت نگاه می دارد. ۲- معمولاً محور چرخهای جلو را «اکسل» و محور چرخهای عقب را پلس می گویند.

اکسید [oksid] (فراز . oxyde) (شیم.) هر جسمی که از ترکیب یک شبه فلز یا فلز با اکسیژن حاصل شود. مانند اکسید آهن و اکسید ازن.

اکسید دو زنگ [oksid do zang] (فراز . oxyde de zync) (شیم.) سفیداب روی، گردی است سفید که پماد آن برای معالجه زخمها به کار می رفته، در نقاشی نیز استعمال می شود.

اکسید دو کربن [oksid do karbon] (فراز . oxyde de carbon) (شیم.) گازی بی رنگ، بی بو، بی طعم که از احتراق ناقص زغال تولید می شود و استنشاق آن باعث خفگی می شود.

اکسید کلسیم [oksid kalsiyom] (فراز . oxyde de calcium) (شیم.) جسمی است سفید، جذب کننده رطوبت، از پختن سنگ آهک در کوره های مخصوص و در حرارت ۹۵۰ درجه به

دست می‌آید، هرگاه روی آن آب بپاشند از هم پاشیده می‌شود و تولید حرارت می‌کند. درکارهای ساختمانی، صابون پزی و دباغی به کار می‌رود.

اکسیداسیون [oksidásiyon] (فراز . oxydation) ۱- ترکیب اکسیژن با عناصر برای دادن اکسید ۲- حالت جسمی که اکسید شده باشد.

اکسیده [okside] (فراز . oxydé) (شیم.) به صورت اکسید در آمدن.

اکسیژن [oksižen] (فراز . oxygène) (شیم.) عنصر شیمیائی، گازی است بی رنگ، بی بو، غیر قابل رؤیت، یکی از اجزاء تشکیل دهنده هوا که تقریباً یک پنجم آنرا در بر می‌گیرد و سبب احتراق و اشتعال می‌باشد و نبودن آن موجب خفگی می‌شود. در صنعت و طب از آن استفاده می‌کنند.

اکسیژناسیون [oksiženátion] (فراز . oxygénaion) (شیم.) عمل ترکیب جسمی با اکسیژن، حالت جسمی که با اکسیژن ترکیب شده.

اکسیژنه [oksižene] (فراز . oxygène) (شیم.) ۱- افزودن اکسیژن بر یک جسم ۲- آب اکسیژنه. محلول آبی از پراکسید (peroxyde) هیدروژن، در اندازه‌های متناسب با حجم اکسیژنی که بتواند به وسیله یک حجم از این محلول آزاد شود. آب اکسیژنه یک اکسیدکننده و ضد عفونی کننده و رنگ بر بسیار قوی است. معمولاً برای از بین بردن رنگ موی رنگ شده از آن استفاده می‌کنند.

اکو [eko] (فراز . écho) بازتاب صوت، پژواک.

اکوسیستم [ekosistem] (فراز . écosystème) نظام زیستی محیطی، که قسمتی از محیط زیست و شامل مواد زنده و غیرزنده (گیاهی) است، یا به عبارت دیگر واحد زیستی پایه، متشکل از محیط زنده و ارگانیسمهای حیوانی و گیاهی که در آن زندگی می‌کنند.

اکولوژیست [ekoložist] (فراز . écologiste) متخصص اکولوژی.

اکوگرافی [ekogerâfi] (فراز . échographie) (پزش.) ضبط وضعیت ساختهای مختلف عضوی (قلب، کبد و ...) با استفاده از اولتراسون (زیرآوا) که به ویژه رؤیت افزایش حجم و قد جنین را در زمان حاملگی میسر می‌سازد.

اکولوژی [ekoloži] (فراز . écologie) بررسی محیطهایی که در آن موجودات زنده زیست می‌کنند و تولید مثل می‌نمایند و نیز روابط این موجودات با محیط.

اکولوژیست [ekoložist] (فراز . échologiste) متخصص محیط زیست.

اکیپ [ekip] (فراز . équipe) دسته، گروه: «اکیپ ورزشی».

اگزما [egzemâ] (فراز . écéma) (پزشک) بیماریهای پوستی؛ سودا.

اگزوز [egzoz] (انگلا . exhaustion) ۱- در اصطلاح فنی به دود حاصل از احتراق بنزین و گازوئیل در اتومبیل اطلاق می شود. ۲- تمام مسیر دود مذکور را که به وسیله لوله‌ای به خارج می رود اگزوز گویند: «لوله اگزوز اتومبیل سوراخ شده».

اگزیستانسیالیست [egzistânsiyâlist] (فراز . existentialiste) (فلا) طرفدار و پیرو مکتب اگزیستانسیالیسم.

اگزیستانسیالیسم [egzistânsiyâlist] (فراز . existentialisme) (فلا) اصالت وجود: مکتب فلسفی‌یی که معتقد است «وجود» سرچشمه هستی و احساس، جهان واقعی است، یعنی اصالت از آن «وجود» است نه «ماهیت» زیرا که انسان در اصل و ماهیت دارای هیچگونه سرشت و خوی فطری نیست، بلکه از آنچه در «جهان وجود» به دست می آورد ساخته شده است. به گفته دیگر انسان زائیده کارها و رفتار محیط خود می باشد.

اگو [egu] (فراز . égout) فاضل آب.

التور [eltor] (انگلا . Eltor) (پزشک) شکلی از وبا که تظاهرات آن اسهال و استفراغ است و چون این بیماری نخستین بار در شهر «الطور» مصر دیده شد آنرا التور نامند؛ شبه وبا.

الاستیسیته [elâstisite] (فراز . élasticité) خاصیت اجسام و موادی که اگر نیروی وارد بر آنرا حذف کنیم شکل اولیه خود را باز می یابند؛ کشسانی.

الاستیک [elastik] (فراز . élastique) کشدار، کش مانند.

ال. اس. دی [el . es . di] (انگلا . L.S.D.) مخفف (Acid Lyceric Dyethylamid) ماده‌ای است که از چاودار وارگو (ergot) به دست می آید و اثر توهمزایی بینایی دارد، بطوری که انسان در موقع مصرف ال. اس. دی چیزهایی غیر واقعی می بیند.

التیماتوم [oltumatom] (فراز . ultimatum) (سیا) آخرین شرط، اتمام حجت، تصمیم قطعی، آخرین پیشنهاد که قبول نکردن آن موجب قطع روابط دو دولت یا وقوع جنگ می شود.

ال. دبلیو [el. dabelyu] (انگلا . L . W. مخفف Long wave) موج بلند.

ال سی [elsi] (انگلا . L . C. مخفف line of credit) گشایش اعتبار در بانک مرکزی برای

خریده‌های خارجی.

الکترا [elekterâ] (انگلیسی: electra complex) (روان). اصطلاحی است در روان‌شناسی و آن عبارت از میل شدید جنسی خود آگاه یا ناخودآگاه دختر نسبت به پدرش می‌باشد. به این جهت این نوع دختران در دل احساس کینه شدیدی نسبت به مادرشان می‌کنند زیرا او را رقیبی برای خود می‌دانند و از سویی چون بنا بر مخالفت مقررات اجتماعی نمی‌توانند این میل خود را آشکار سازند آنرا واپس می‌زنند و در نتیجه به عقده الکترا مبتلا می‌شوند. التیماتوم ← اولتیماتوم.

الکتروآنسفالوگرافی [elektroânsefâlôgrâfi] (فرانسوی: éléctro - encéphalographie) (پزشک). ضبط فعالیت الکتریکی مغز.

الکتروآنسفالوگرام [elektroânsefâlôgerâm] (فرانسوی: Électro - encéphalogramme) طرح و نتیجه به دست آمده توسط عملیات آنسفالوگرافی.

الکتروتراپی [elektroterâpi] (فرانسوی: électrothérapie) (پزشک). استعمال جریان برق مداوم یا متناوب به عنوان وسیله مداوای برخی امراض، معالجه با برق.

الکتروُد [elektrod] (فرانسوی: électrode) (فیزیک). هر یک از میله‌های فلزی که در الکترولیت وجود دارند.

الکترو دینامیک [elektroînâmik] (فرانسوی: électrodynamique) (فیزیک). بخشی از فیزیک که به عمل جریان برق می‌پردازد.

الکتروژن [elektrožen] (فرانسوی: Électrogène) (فیزیک). مولد برق.

الکتروسکپ [elektroskop] (فرانسوی: Électroscope) (فیزیک). آلتی که وجود قوه الکتریسته را در جسمی معلوم می‌کند؛ الکتریسته‌نما.

الکتروشیمی [elektrošimi] (فرانسوی: électrochimie) (فیزیک). برق شیمیایی.

الکتروشوک [elektrošok] (فرانسوی: électrochoc) ایجاد شک به وسیله عبور جریان برق از مغز.

الکتروفِر [elektrofer] (فرانسوی: électrophère) (فیزیک). آلتی است برای حفظ شدت جریان الکتریسته؛ آلت متراکم کردن برق.

الکتروکاردیوگرافی [elektrokârdiyogrâfi] (فرانسوی: électrocardiographie) (پزشک). بررسی کار قلب به وسیله تغییر نمایش ترسیمی عناصر برقی که در جریان تغییر شدید قلب تولید می‌شود.

الکتروکارديوگرام [elektrokârdiyogeram] (فراز . electrocardiogramme) (پزشد.) ترسيم منحنى قلب كه به وسيله الكتروكارديوگرافى به دست آمده است؛ نوارقلب.

الکتروليت [elektrolit] (فراز . electrolyte) (شيم.) جسمى كه به وسيله جريان برق تجزيه شود، مانند نمك طعام كه در اثر جريان الكتريسيته به كلوروسديم تجزيه مى شود.

الکتروليز [elektroliz] (فراز . electrolyse) (شيم.) عمل تجزيه شيميايى به وسيله برق؛ مانند تجزيه آب در اثر جريان برق و يا تجزيه نمك طعام به كمك جريان برق.

الکترومتر [elektrometr] (فراز . électromètre) (فيز.) آلتى است براى اندازه گرفتن مقدار برق در اجسامى كه برق دارند، آلتى كه براى اندازه گرفتن اختلاف سطح الكتريكى به كار

مى رود

الکترومكانيك [elektromekânik] (فراز . électromécanique) (فيز.) انطباق الكتريسيته بر مكانيك.

الکتروموتور [elektromotor] (فراز . électromoteur) (فيز.) دستگاه ويژه‌اى كه الكتريسيته را به وسيله عمل شيميايى توسعه و انتشار مى دهد، دستگاه مخصوصى كه انرژی الكتريكى را به انرژی مكانيكى تبديل مى كند.

الکترون [elektron] (فراز . électron) (فيز.) هريك از ذره‌هاى اطراف هسته مركزي اتم كه به شكل چند دايره مختلف قرار دارند و حاوى كمترين بار الكتريكى منفى اند و تقريباً سرعتى برابر ۴۸ هزار كيلومتر در ثانيه در مدارهاى معينى چون ستارگان منظومه شمسى كه به گرد آفتاب گردش مى كنند، به دور هسته مركزي خويش مى چرخند.

الکترونگاتيف [elektronegatif] (فراز . électronégatif) (فيز.) ۱- كه داراى بار الكتريسيته منفى است ۲- بر عناصر شيميايى اطلاق مى شود كه در الكتروليز به طرف قطب مثبت مى روند و در آن اتمها مى توانند الكترونهاى را جلب نمايند.

الکترونيك [elektronik] (فراز . électronique) (فيز.) بخشى از فيزيك كه به بررسى عناصرى مى پردازد كه در آن الكترونهاى كه در حالت آزاد هستند به كار گرفته مى شوند و نيز فنى كه از اين دانش مشتق مى شود (ترانزيستور).

الکتريزه [elektérize] (فراز . électrisé) (فيز.) جسم يا جرمى كه بدان الكتريسيته وارد كنند يا الكتريسيته را عبور دهند.

الکتریسیته [elekterisite] (فراذ. électricité) (فیز.). نیرویی که بدواً در اثر مالش اجسام مختلف به دست می‌آید و می‌تواند اجسام سبک وزن را برباید مانند شانه‌ای که به موهای سرمالش دهند و یا کهربایی که به پارچهٔ ابریشمی بمالد می‌تواند ذرات کاغذ یا کاه را به خود جذب کند، همچنین به وسیلهٔ فعل و انفعالات شیمیایی می‌توان نیروی مذکور را تولید کرد؛ برق.

الکتریک [elekterik] (فرانس. Électrique) مربوط به الکتریسیته؛ برقی.

الکل [alkol] (فراذ. alcool) (شیم.). مایعی است فزّار دارای طعم تند و سوزان و بر دو قسم است: یکی الکل اتیلیک که در تمام نوشابه‌های خمیری و عرق و امثال آنها موجود است و از شراب انگور یا کشمش گرفته می‌شود و آنرا الکل سفید هم می‌گویند که مایعی است بی‌رنگ با بوی مطبوع و طعم تند، در مجاورت هوا با شعلهٔ آبی کم رنگ می‌سوزد و بیشتر به صورت مشروبات الکلی مصرف می‌شود و نیز مصرف طبّی دارد، دیگر الکل متیلیک است که از تقطیر چوب به دست می‌آید که قابل شرب نیست و در صنعت و طبّ به کار می‌رود. الکلیسم [alkolism] (فراذ. alcoolisme) (پزش.). زیاده روی در مصرف مشروبات الکلی، بیماری بر اثر مصرف زیاد الکل و معتاد شدن به نوشابه‌های الکلی.

الکلیک [alkolik] (فراذ. alcoolique) معتاد به الکل، منسوب به الکل.

الکومتر [alkometr] (فراذ. alcoomètre) الکل سنج، ابزاری است درجه‌دار شبیه به ترمومتر برای تعیین مقدار الکل در نوشابه‌های الکلی، این ابزار در آب خالص صفر و در الکل ۹۹ درجه نشان می‌دهد.

المپیاد [olampiyád] (فرانس. olympiade) ۱ - (ورز.). فاصلهٔ چهار ساله بین دو دورهٔ مسابقات المپیک ۲ - اخیراً در ایران بر مسابقات علمی بین المللی میان دانش آموزان که هر سال در یکی از کشورها برگزار می‌شود اطلاق می‌گردد: المپیاد ریاضی، المپیاد فیزیک.

المپیک [olampik] (فراذ. olympique) (ورز.). مسابقات ورزشی بین المللی که هر چهار سال در یکی از پایتختها یا شهرهای مهم یکی از کشورهای جهان در رشته‌های مختلف ورزش از قبیل: کشتی، بکس، وزنه‌برداری، شنا، دو میدانی، تیراندازی، دوچرخه‌سواری، فوتبال، بسکتبال و غیره انجام می‌شود. این بازیها در سال ۱۸۹۶ معمول گردید.

المنت [element] (انگلا. element) مقاومت الکتریکی که از فرونیکل یا تنگستن می‌باشد:

«المنت اجاق برقی».

الو [alō] (فراذ. allō) واژه‌ای که برای خطاب در آغاز مکالمه‌های تلفنی به کار می‌رود.

ام. اس [em. es] (مخفف Master of Science) فوق لیسانس.

امپاس [ampās] (فراذ. impasse) رود روایی، محظور، بن بست: «درامپاس قرار گرفتم».

امپراتور [emperâtur] (روس. imperâtor) امروز بر برخی از پادشاهان اطلاق می‌شود:

امپراتور ژاپنی، امپراتور سابق اتیوپی، عنوان سرداران روم قدیم.

امپریال [amperiyâl] (فراذ. impérial) شاهنشاهی، امپراتوری.

امپریالیست [amperiyâlist] (فراذ. impérialiste) هواخواه و طرفدار امپریالیسم.

امپریالیسم [amperiyâlist] (فراذ. impérialisme) (سیا.) تسلط سیاسی و اقتصادی کشوری

بر کشور و سرزمینهای دیگر که گاه با تسخیر خاک آن کشور به وسیله قدرت نظامی توأم

است و گاهی به صورت حکومت‌های دست‌نشانده برای تأمین منافع سیاسی و اقتصادی

کشور مسلط نمایان می‌شود (از فره. جد. سیا.)؛ سلطه‌گری.

امپرسیونیست [ampersiyonist] (فراذ. impersoniste) نویسنده و نقاشی که طرفدار سبک

امپرسیونیست است.

امپرسیونیسم [ampersionism] (فراذ. impersonisme) (ادب. نقا.) نمایش حالات به وسیله

رنگهای تجزیه شده است. در این نوع نقاشی نقطه نظر ثابت در لحظات متعدد مورد توجه

قرار می‌گیرد و نقاش بتدریج، همانطور که طبیعت را مرور می‌کند، تصویر را می‌کشد، و از

این جهت طبیعت در نقاشی امپرسیونیسم از لحظات متعددی ترکیب می‌شود. در این شیوه

نقاشی قطعات مجزای رنگ، طبیعت را با حالات و لحظات مجزایش نشان می‌دهد و در

ضمن استقلال و ارتباط این لحظات را می‌نمایاند. مؤسس این مکتب مونه Monet راه

امپرسیونیسم را گشود.

ام. دبلیو [em dabelyu] (انگلا. M.W.، مخفف Medium wave) موج متوسط.

ام. فیل [em. fil] (انگلا. M. phil، مخفف Master of philosophy) دوره بعد از فوق لیسانس

و قبل از دکترا.

امپکس [ampeks] (انگلا. impex) (سینمه.) بر دستگاه ضبط و پخش مغناطیسی و مونتاز ویدئو

اطلاق می‌شود.

املت [omlet] (فراز. omelette) (آشپ.) خوراکی که با تخم‌مرغ و احیاناً مواد دیگر مانند گوجه‌فرنگی، سبزی و غیره تهیه می‌کنند، خاگینه.

امولسیون [emulsiyon] (فراز. émulsion) (سینم.) سطح حساس فیلم خام، آلوده به مواد شیمیایی، که تصویر بر آن نقش می‌بندد. با تغییراتی که در میزان ترکیب این مواد داده می‌شود قابلیت و سرعت جذب نور فرق می‌کند. این سرعت جذب با حروف اختصاری ASA (DIN) آنها بیشتر است، قابلیت جذب نور بیشتری را دارند، یعنی در روشناییهای کمتری هم از آنها می‌شود استفاده کرد و بالعکس (فره. وا. سینم.)

انتر تایپ [antertâyp] (انگلا. intertype) نوعی ماشین حروف ریزی چاپ.

انترن [antern] (فراز. interne) دانشجوی سال آخر پزشکی که بیشتر وقتش را در بیمارستان می‌گذراند برای اینکه دوره عملی پزشکی را ببیند.

انترناسیونال [anternâsiyonâl] (فراز. international) (سیا.) ۱ - بین‌المللی ۲ - عنوان سه اجتماع سازمانهای کارگری و گروهها و احزاب سوسیالیست برای ایجاد وحدت عمل جهانی و پیشبرد نهضت کارگری (فره. سیا.)

انترناسیونالیست [anternâsiyonâlist] (فراز. internationaliste) طرفدار و هوادار خواه انترناسیونالیسم.

انترناسیونالیسم (انترناسیونالیزم) [internâsiyonâlis(z)m] (فراز. internationalisme) (سیا.) عقیده طرفداران اتحاد بین‌المللی ممالک جهان و ملت‌های آنها. اینان معتقدند که تأمین صلح عمومی عالم و از میان بردن جنگ‌ها و تأمین خیر و سعادت بشر منوط به حد اعلای همکاری و دوستی و وحدت ملل جهان است تا آنجا که یک حکومت جهانی تشکیل شود. ۲ - اتحاد بین‌المللی کارگران.

انتگرال [antegrâl] (فراز. integral) (ریاضه.) حساب جامعه.

انتلکتوئل [antelektu?el] (فراز. intellectuel) روشنفکر، که دارای اندیشه و افکار روشن است.

اینتلیجنت سرویس [inteli?entservis] (انگلا. intelligent service) (سیا.) سرویس مخفی انگلستان.

انتیم ← آنیتیم.

اندکس [andeks] (فراز. index) ۱ - فهرست الفبایی مندرجات یک کتاب که امروز کمتر به کار می‌رود ۲ - (ادا.) دفتری که شماره‌های نامه‌های ثبت شده در دفتر اندیکاتور را با شماره خود نامه‌ها در آن ثبت می‌کنند.

اندیس [andis] (فراز. indice) ۱ - شاخص، نشانه ۲ (ریاضه.) نشانه عددی یا حرفی که در قسمت پایین یک حرف گذاشته می‌شود: b_1 ، a_1
اندیکاتور [andikâtor] (فراز. indicateur) (ادا.) دفتری که خلاصه نامه‌های رسیده و فرستاده یک اداره یا مؤسسه در آن ثبت می‌شود: دفتر اندیکاتور.

اندیوم [andiyom] (فراز. indium) (شیم.) فلزی است سفید با علامت شیمیایی (in)، نرم که قابلیت مفتول شدن دارد، در ۱۵۵ درجه ذوب می‌شود، نظیر آلومینیوم است. در آبکاری و برای تهیه آلیاژی در دندانسازی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

اندیوید و آلیست [andividu?âlist] (فراز. individualiste) طرفدار اندیوید و آلیسم.
اندیوید و آلیسم [andividu?âlim] (فراز. individualisme) (فلا. مسلک و مرامی که برترین و بالاترین ارزش را از نظر سیاسی، اقتصادی و اخلاقی در فرد متجلی می‌داند، در نتیجه این نظریه بر حق مالکیت، به عنوان شرط لازم آزادی تأکید می‌کند و مخالف نظارت دولت بر امور اجتماعی است ۲ - (جامعه.) نظریه ایست قائل به اینکه هدف عمده هر جامعه، رعایت مصلحت فرد است.

انرژی [enerži] (فراز. énergie) (فیز.) استعداد انجام کار است و صورتهای گوناگونی دارد: انرژی مکانیکی، انرژی تابشی، انرژی برقی، انرژی گرما و نور، انرژی هسته‌ای، انرژی پتانسیل که به وضع جسمانی بستگی دارد. انرژی جنبشی نوعی انرژیست که به حرکت جسم بستگی دارد. هر صورتی از انرژی ممکن است به صورت دیگری از انرژی تبدیل شود، مثلاً انرژی برق در اتو به انرژی گرمایی تبدیل می‌شود ۲-توان، نیرو: «انرژی خود را از دست داده‌ام» (از فره. ز. ف.).

انژکسیون [anžeksiyon] (فراز. injection) (پزش.) تزریق آمپول، وارد کردن مایع در رگ به وسیله سرنگ.

انستیتو [anstitu] (فراز. institut) مؤسسه تربیتی و علمی و فرهنگی: «انستیتو پاستور».
انسولین [ansulin] (فراز. insuline) (انگلا. insulin) (جانو.) نوعی هورمون که به وسیله

- لوزالمعده ترشح می‌شود برای اینکه قند خون را فعال کند. ۲- (پزش.) انسولین زیر پوست بیماران دیابتی نیز تزریق می‌شود.
- انفاکتوس [anfâktus] (فراز. infarctus) (پزش.) سکتۀ قلبی.
- انفکسیون [anfeksiyon] (فراز. infection) (پزش.) عفونت.
- انفورماتیک [anformâtik] (فراز. informatique) علم اطلاعات، واژه ایست که در سال ۱۹۶۲ وضع شده و بر دانش آمار و اطلاعات که حسابگرهای الکترونی و کامپیوتر را نیز در برمی‌گیرد اطلاق می‌شود.
- انکیزیسیون [ankizisiyon] (فراز. inquisition) تفحص، تجسس، محکمه مذهبی برای بازجویی عقاید در قرون وسطای اروپا.
- انیدرید [anidrid] (فراز. anhydride) (شیم.) جسمی است که از ترکیب اکسیژن با شبه فلز پدید می‌آید و چون با آب ترکیب شود تولید اسید می‌کند.
- انیدریدکربنیک [anidridkarbonik] (فراز. anhydride carbonique) (شیم.) گازی است بی‌رنگ دارای بوی تند و طعم ترش، در طبیعت در مجاورت کوههای آتشفشان وجود دارد، یا از احتراق چوب و زغال نیز حاصل می‌شود و در صنعت برای ساختن قند، لیמוнад و بیکربنات دوسود به کار می‌رود (فره. مع.).
- اوپک [opek] (انگلی. OPEC، مخفف Organization of Petroleum Exporting Cuntries) سازمان کشورهای صادرکننده نفت که در سال ۱۹۶۱ در کاراکاس، پایتخت ونزوئلا به وجود آمد و دولتهای: ایران، عراق، عربستان سعودی، قطر، کویت و ونزوئلا به عضویت آن درآمدند، بعداً دولتهای لیبی، اندونزی، نیجریه و الجزایر بدان پیوستند. مرکز این سازمان در ژنو است و برای حفظ منافع دولتهای عضو به وجود آمده است.
- اوپن [owpen] (انگلی. open) باز، این واژه در هواپیمائی و برای بلیتی به کار می‌رود که تاریخ آن مشخص نگردیده است: «بلیط اوپن».
- اوت [out] (انگلی. out) (ورز.) اصطلاحی است در فوتبال و آن عبارتست از خارج شدن توپ از خط میدان بازی.
- اوت [ut] (فراز. août) هشتمین ماه سال فرنگی مطابق با دهم مرداد تا نهم شهریور ماه شمسی است.

اوتوپیا [otopiyâ] (لا. utopia) مدینه فاضله، کشور خیالی که در آن یک حکومت مطلوب بر ملتی خوشبخت حکومت کند.

اودیوگرام [odiyogeram] (فرا. audiogramme) (فیز.) حساسیت یک گوش در برابر صداهای مختلف.

اودیوویژوئل [odiyovizu?el] (فرا. audio-visuel) شنیداری و دیداری (سمعی و بصری).

اوران [urân] (فرا. urane) (شیم.) نام قدیم اکسید اورانیوم.

اورانگوتان [urângutân] (= ارانگوتان).

اورانوس [u(o)rânus] (فرا. uranus) (نجم.) نام یکی از سیارات که ۷۴ برابر زمین است و ۸۴ سال یک بار به دور خورشید می گردد و در سال ۱۷۸۱ کشف شده است.

اورانیوم [urâniyom] (فرا. uranium) (شیم.) جسم بسیط، فلزیست به علامت اختصاری

(u) با وزن مخصوص ۱۸/۶ که آنرا از اوران به دست می آورند. نمکهای آن ذرات ضعیف

رادیواکتیو می باشند. اگر اتم اورانیوم را بشکنند انرژی قابل ملاحظه ای که از تشعشع نوترون آن به وجود می آید، حاصل خواهد شد.

اوربیتال [orbitâl] (فرا. orbitale) (فیز. شیم.) توزیع فضایی یک الکترون در یک اتم و الکترونهای ترکیب در یک مولکول.

اورژانس [uržâns] (فرا. urgence) ۱ - فوری ۲ - بخشی از بیمارستان که به بیماریهای

تصادفی و مجروح و مصدوم و مسموم و ناراحتیها و سکتته های قلبی و مغزی اختصاص

دارد، بخش فوریتهای پزشکی ۳ - مرکز پزشکی مجهز به تکنیسینهای ویژه و مجرب و

آمبولانسهای آماده که در اسرع وقت بیمارانی را که نیاز به فوریتهای پزشکی دارند به مراکز

درمانی می رساند.

اوزن ← ازن

اوورکت [overkot] (انگلا. overcoat) نوعی نیم پالتو و کت امریکایی که آنرا بر روی لباسهای

دیگر می پوشند: «اوورکت سربازی».

اورولوژی [uruloži] (فرا. urologie) (پزش.) شاخه ای از علم پزشکی که به بررسی و معالجه

بیماریها و ناهنجاریهای مجاری ادرار می پردازد.

اورولوگ [urolog] (فرا. urologue) (پزش.) متخصص و کارشناس اورولوژی.

اورمی [uremi] (فراذ. urémie) (پزش.) مرضی که به واسطهٔ ازدیاد اورهٔ خون تولید می‌شود.
اوره [ure] (فراذ. urée) (شیم. پزشکی.) ماده‌ای بلورین که از تجزیهٔ نهایی اسیدهای آمینه در بدن حاصل می‌شود و جزو ترکیبات آلی ادرار است. این ماده در کبد تولید می‌شود و اگر مقدار آن در خون از اندازهٔ معمول که بین: O/20 تا O/40 در لیتر است بیشتر شود موجب بروز بیماری اورمی می‌گردد.

اوریون [oreyyon] (فراذ. oreillon) (پزش.) بیماری عفونی واگیردار و مسری که منشاء ویروسی دارد و علائم آن عبارت از تورم التهاب غدد پشت گوش و دردهایی در خود گوش است.

اوزالید [ozalid] (فراذ. ozalid) (چاپ.) نمونهٔ چاپی از یک مونتاژ چاپی متشکل از فیلمهای مثبت یا منفی که بر اثر تماس با کاغذی که به کمک ترکیبات دیازوئیک حساس شده به دست می‌آید (این نمونه کنترل پیش از چاپ افست یا هلیوگراور، می‌تواند به صورت نمونه‌های کپی یا گراور مورد استفاده قرار گیرد).

اوکی [okey] (انگلی. ok, مخفف oll korrekt) موافقم، بسیار خوب: «اوکی کردن» «اوکی شدن».
اولئین [ole?in] (فراذ. oléine) (شیم. زیست.) ماده‌ایست که در کره، روغن زیتون و روغن سویا وجود دارد.

اولتراسون [ulterâson] (فراذ. ultra-son) (فیز.) ارتعاش صوتی با بسامد (فرکانس) بالای بیست هزار هرتز که گوش انسان آنرا درک نمی‌کند.

اولتیماتوم [oltimâtom] (فراذ. ultimatum) (سیا.) آخرین شرط، اتمام حجت، تصمیم قطعی، آخرین پیشنهاد که قبول نکردن آن موجب قطع روابط دو دولت یا وقوع جنگ می‌شود.

اولسر [ulser] (فراذ. ulcère) (پزش.) زخمی که معمولاً التیام پذیر نیست و به صورت مزمن در می‌آید و در نتیجهٔ از بین رفتن مادهٔ (جوهر) پوست یا مخاط آن به وجود می‌آید: «زخم معده».

اولیگارشی [oligâreši] (فراذ. oligarchie) (سیا.) تسلط گروه اندک بر دولت بدون نظارت اکثریت و بیشتر بر اقلیتی اطلاق می‌شود که قدرت دولت را در راه منافع شخصی به کار می‌برد و اکثریت ناراضی را سرکوب می‌کند. متفکران جدید به ویژه در قرن بیستم توجه

خاصی به اولیگارش‌ها دارند و بعضی از اینان، همه حکومتها را اولیگارش‌ی می‌دانند.
اولیویه [oliviye] (فراز. olivier): سالاد اولویه (مربک از گوشت مرغ خرد شده، تخم مرغ خرد شده، خیارشور، سیب زمینی و سس مایونز).

اومانیزم [umânism] (فراز. humanisme) (فلسفه). هر نظریه و دکتر ینی که هدفش انسان و شکوفائیش باشد، انسان دوستی.

اونس. [ons] (فراز. once) وزنی معادل ۳۰/۵۹۵ گرم در فرانسه و برابر ۲۸/۳۴۹ گرم در انگلستان می‌باشد.

اونیفورم (یونیفورم) [u(y)niform] (فراز. uniforme, انگلا. uniform) لباس متحدالشکل و یکسانی که معمولاً نظامیها و دانش‌آموزان برخی از مدارس می‌پوشند.

اوورتور [uvertur] (فراز. ouverture) (موسه). ۱- اصطلاحی است در موسیقی و آن عبارت از یک قطعه موسیقی است که در آغاز اپرا نواخته می‌شود ۲- قطعه توصیفی مستقلی که موضوع یا داستان خاصی را بیان می‌کند (فره. مع.).

اوول [ovul] (فراز. ovule) (گیاه). بخشی از تخمدان گیاهان که پس از عمل باروری به دانه تبدیل می‌شود ۲- (جانو. پزشک). سلول ماده در جانوران است که به وسیله تخمدان آماده می‌شود.
اوم [ohm] (فراز. ohm) (فیز). واحد مقاومت الکتریکی است و آن مقاومت سیمی است که در اثر جریانی به شدت یک آمپر در مدت یک ثانیه بتواند $\frac{1}{4/18} = 0.24$ کالری حرارت ایجاد کند.

ایدئال [ide?âl] (فراز. idéal) آرمانی، کمال مطلوب.

ایدئالیست [ide?âlist] (فراز. idéaliste) طرفدار مکتب و مسلک ایدئالیسم

ایدئالیسم [ide?âlistism] (فراز. idéalisme) (فلا). اصالت تصور، فرضیه یا عملی که مفاهیم فکری یا انفسی، یا مناظر زیبایی را بیش از صفات آفاقی و حسی اهمیت می‌گذارد، مکتبی که به تصور و تخیل خیلی بیشتر از تقلید صرف از طبیعت اهمیت می‌دهد (فره. مع.).

ایدئولوژی [ide?olozi] (فراز. idéologie) ۱- دانش اندیشه‌ها ۲- علم افکار متعلق به یک دسته، یک عصر و دوره ۳- عقیده‌ای که هدف و آرمانی را با بیانی تحسین و تعریف کند که در مقابل آن دفاع نتواند کرد.

ایدز [eydz] (انگلا. AIDS، مخفف Acquired Immunity Deficiency Syndrom) (پزشک).

عفونت بسیار خطرناک که بدون شک منشأ ویروسی دارد و در آن سیستم دفاعی بدن غیر فعال می‌شود و بدن قدرت دفاعی خود را در مقابل انواع میکربها از دست می‌دهد. این بیماری بیشتر در نزد همجنس‌بازان مرد دیده شده، اما افراد دیگری حتی بچه‌ها از راه انتقال خون افراد مبتلا به این بیماری (که هنوز خود را نشان نداده) و یا از راه سُرنگ آلوده به این ویروس (که توسط افراد مبتلا مورد استفاده قرار گرفته همچون هروئینها) به این بیماری مبتلا گردیده‌اند.

ایده [ide] (فراز. idée) فکر و اندیشه، رأی.

ایریدیوم [iridiyom] (فراز. iridium) (شیم.) فلزیست سفید رنگ بسیار سخت و شکننده در ۲۴۰ درجه ذوب می‌شود و از برخی از کلوخه‌های معدنی پلاتین به دست می‌آید.

ایر [eyr] (انگلا. air) ۱- هوا ۲- خط هوایی: «ایران ایر»، «ایرتور».

ایرانیّت [irānit] (فراز. iranite) کرومات سرب و مس بلورین است.

ایرکاندیشن [eyrkāndišen] (انگلا. aircandition) تهویه مطبوع.

ایزوتوپ [izotop] (فراز. isotope) بر هر یک از عناصری که دارای شماره اتمی واحد و وزن اتمی مختلف هستند اطلاق می‌شود.

ایزولاسیون [izolāsiyon] (فراز. isolation) عایق بندی ساختمان.

ایزولاسیونیست [izolāsiyonist] (فراز. isolationniste) طرفدار ایزولاسیونیسم، انزواگرا.

ایزولاسیونیسم [izolāsiyonism] (فراز. isolationnisme) (سیا.) اجتناب از مداخله در امور بین‌المللی و خودداری از قبول تعهدات خارجی.

ایزوله [izole] (فراز. isolé) جدا، منزوی، جدا از دیگران (مثلاً در بیمارستان).

ایزومر [izomer] (فراز. isomère) (شیم.) به ترکیباتی گفته می‌شود که از اجزاء متشابه تشکیل یافته‌اند، ولی دارای خواص مختلفی که ناشی از ترکیب متفاوت اتمها در مولکول است می‌باشند.

ایکس [iks] (فراز. x) ۱- بیست چهارمین حرف الفباء فرانسه که در ریاضی به عنوان عنصر مجهول به کار می‌رود ۲- (فیز) (اشعه ایکس) تابشهای الکترومغناطیسی با طول موج بسیار کوتاهتر از نور است.

ایگرگ [igreg] بیست و پنجمین حرف از حروف الفبای لاتین است که در ریاضی به عنوان

دومین مجهول به کار می‌رود: [y]

ایماژ [imâž] (فراز. image) (ادب.) تصویر خیال یا خیال، مجموعه تشبیه‌ها و استعاره‌ها و کنایه‌ها و بطور کلی صورت مجازی بیان را در بردارد و سبب می‌شود که خواننده شعر به حالت عاطفی ویژه‌ای در آید و نیز موجب می‌شود که به صورت کل و یگانه در دیدگاه خواننده رخ نماید (از فره. ادبیات بلاغی).

ایمونولوژی [imonoloži] (فراز. immunologie) (پزشک.) بخشی از زیست شناسی که پدیده‌های مصونیت، شرایط بروز آنها، مکانیسمها و نتایج مداوایی که می‌توان از آن استخراج کرد را مورد بررسی قرار می‌دهد.

ایمونیته [immunité] (فراز. immunité) (زیست.) ویژگی‌یی که یک ارگانیسم موجود زنده از نظر توانایی در مقابله با عمل برخی جانداران بیماری‌زا دارند؛ ایمنی طبیعی.

اینچ [inč] (انگلا. inch) واحد اندازه‌گیری طول در انگلستان برابر با ۲/۵۴ سانتیمتر
ایندکس ← اندکس.

«ب»

باتری [bâtri] (فراز. batterie) (فیز.) یک یا چند پیل یا اکومولاتور یا انباره که محل ذخیره نیروی الکتریسته است و معمولاً در اتومبیل و واگنهای راه آهن به کار می‌رود.

باتوم ← باتون

باتون [bâton] (فراز. baton) چوبی که پاسبانان به کمر آویزان کنند و در موقع لزوم با آن حمله کنند، نوعی اسلحه سرد.

بادی‌گارد [bâdigârd] (انگلا. body guard) فرد مسلّحی که از جان دیگری محافظت می‌کند و برای این کار پول می‌گیرد.

بار [bâr] (انگلا. bar) محلی در کافه‌ها و مهمانخانه‌ها که مشتریها ایستاده یا نشسته بر روی سه پایه‌های بلند، انواع و اقسام نوشیدنیهای گرم و سرد را می‌نوشند (به ویژه نوشابه‌های الکلی).

باراژ [bâraz] (فرا. barrage) (ورز.) موانعی که اسب در مسابقه اسب سواری از آن باید عبور کند.

بارفیکس [bârfiks] (فرا. barrefixe) (ورز.) میله آهنی است که بطور افقی روی دوپایه فلزی نصب شده و برای ورزشهای مخصوص بدین کار، به کار می‌رود.

بارم [bârem] (فرا. barème) ۱- نمره ای که برای هر سؤال امتحانی یا گزینه آزمون در نظر گرفته می‌شود ۲- فهرست عددی برای نشان دادن نتایج برخی محاسبات و بررسیها: «بارم حقوقی» و....

بارمن [bârman] (انگلا. barman) شخصی که دربار به مشتریها نوشابه می‌دهد.

باروگراف [bârogerâf] (فرا. barographe) ابزاری که در هواشناسی برای رسم منحنی تغییر فشار جو در مدت معینی به کار می‌رود.

بارومتر [bârometr] (فرا. baromètre) هواسنج، فشارسنج.

بارون [bâron] (فرا. baron) یکی از عناوین اشرافی و نجبای اروپا.

باری [bâri] (فرا. barye) (فیز.) واحد فشار برابر یک دین بر سانتیمتر مربع.

باریت [bârit] (فرا. baryte) (شیم.) هیدورکسید باریم

باریوم [bâriyom] (فرا. baryum) (شیم.) فلزیست که در طبیعت به صورت کربنات و سولفات یافت می‌شود و آن به رنگ سفید مایل به زرد است. باریوم هیچگونه اهمیت صنعتی ندارد و در ضمن از غیر محلول‌ترین اجسام است و چون اشعه ایکس از آن نمی‌گذرد در عکس برداری از روده از آن استفاده می‌کنند، یعنی مقدار زیادی از آنرا به بیمار می‌خورانند و آن داخل روده‌ها را اندود کرده و در زیر اشعه ایکس به صورت کدری آشکار می‌گردد.

باز [bâz] (فرا. base) (شیم.) در اصطلاح شیمی جسمی که از ترکیب اکسیدها با آب به دست آید و دارای خواص زیر باشد:

۱- با اسیدها ترکیب شود و ایجاد نمک کند،

۲- محلول آن قابل عبور جریان الکتریسیته باشد و تحت تأثیر جریان تجزیه شود

۳- تورنسلی راکه به وسیله اسیدها قرمز شده به رنگ آبی تبدیل کند.

بازالت [bâzâlt] (فرا. basalte) (زمین.) یکی از سنگهای آذرین که دارای سختی نسبتاً زیاد و سیاه رنگ است و لبه بریدگیهایش کند است. این سنگ در دستگاه شش ضلعی متبلور

می‌شود؛ مرمسیاه.

بازوفیل [bázofil] (فراذ. basophile) (زیسه.) اصطلاحی در زیست‌شناسی است که بر یک ترکیب‌کننده سلولی یا بافتی که رنگهای بازی را تثبیت می‌کند اطلاق می‌شود. مانند تیونین. بازوکا [bâzukâ] (انگلا. امریکایی bazooka) موشک ضد تانک است و از لوله‌ای که دو سر آن باز است تشکیل شده، دارای خان است و گلوله ۷۵ میلیمتری محتوی باروت را به صورت اتوماتیک به جلو پرتاب می‌کند. برد آن حداکثر ۶۰ متر است و توسط امریکا در سال ۱۹۴۲ ساخته شده و بر جنگ علیه نازیها به کار رفت.

باسکول [bâskul] (فراذ. bascule) ترازوی بزرگ برای وزن کردن بارهای سنگین، ترازو فرنگی، قبان‌فرنگی.

باسن [basan] (فراذ. bassin) (جانو.) لگن خاصره.

باسیل [bâsil] (فراذ. bacille) (جانو. پزشه.) از باکتریهای دراز اندام کشیده‌اند و اغلب، ناخوشیهای مختلف را موجب می‌شوند از قبیل باسیل سیاه زخم، باسیل تیفوئید، باسیل کخ و غیره. باسیل کخ که تولید مرض سل می‌کند در سال ۱۸۸۲ توسط کخ دانشمند آلمانی کشف شد (فره. مع.).

باک [bâk] (فراذ. bac) (مکا.) مخزن اتومبیل که در عقب یا پهلوی آن قرار دارد، بنزین باک به وسیله لوله مسی که به تلمبه وصل است به کاربوراتور فرستاده می‌شود.

باکتری [bâkteri] (فراذ. bactérie) (شیم. گیا. پزشه.) تک یاخته‌هایی هستند که تشکیل قلمرو مستقلی می‌دهند، یعنی نه حیوانی و نه گیاهی می‌باشند و دارای اشکال گوناگونی هستند. آنها می‌توانند در آب، در خاک و در اُزگانیسمهای حیوانی زندگی کنند و هم به صورت انگلهای انسان و حیوان و گیاه به زندگی خود ادامه دهند.

باکتریوفاژ [bâkteriyofâž] (فراذ. bactriophage) (زیسه.) نوعی ویروس که موجب از بین رفتن باکتریها می‌شود.

باکس [bâks] (انگلا. box) حعبه: «یک باکس سیگاروینستون».

باگاژ [bâgâž] (فراذ. bagage) باروبنه (در هواپیما).

باگت [bâget] (فراذ. bagette) نوعی نان باریک لوله‌ای شکل.

بال [bâl] (فراذ. bal) مجلس رقص.

بالانس [bálâns] (فراز. balance) (ورز.) نگاهداشتن بدن در حالات مختلف در روی دست با حفظ تعادل: «بالانس زدن».

بالرین [bâlerin یا bâleriyan] (فراز. ballerine) (نما.) کسی که رقص باله را اجرا می‌کند.
بالکن [bâlkon] (فراز. balcon) ۱- ایوان کوچکی که در جلو ساختمان می‌سازند و به اطاق راه دارد ۲- طبقه فوقانی تئاتر و سینما یا آمفی تئاتر که قسمتی از سالن تحتانی را در برمی‌گیرد.

بال ماسکه [bâlmâske] (فراز. bal - masqué) مجلس رقصی که شرکت کنندگان با لباس مبدل و ماسک بر صورت، شرکت می‌کنند.

بالن [bâlen] (فراز. baleine) (جانو.) = بال
بالون [bâlon] (فراز. ballon) کره بزرگی که پوشش آن از پارچه‌ای غیر قابل نفوذ تشکیل شده باشد و داخل آنرا از گازهای سبک (سبکتر از هوا) پر کنند و در نتیجه به آسمان صعود کند.
باله [bâle] (فراز. ballet) (نما.) نوعی رقص دسته جمعی که رقصندگان حرکات یک نواختی را با هم اجرا کنند.

بالیستیک [bâlistik] (فراز. balistique) (فیز.) آنچه که مربوط به عوامل محرکه نظیر فشقه یا موشکهای هوایی باشد، پرتاب شناسی.

باند [bând] (فراز. bande) ۱- نوار، رشته پارچه که در پزشکی (جراحی) مورد استفاده قرار می‌گیرد ۲- زمین طولانی: «باند فرودگاه» ۳- دسته، گروه: «باند دزدان» ۴- باند بازی، دسته و گروهی که منافع یکدیگر را حفظ می‌کنند.

بانداز [bândâž] (فراز. bandage) (پزش.) نوار پیچی در پزشکی.
باندربول [bânderol] (فراز. banderole) نوار یا کاغذ دراز و باریک که بر سرشیشه یا چیزی چسبانند و آن نشانه ممیزی و بررسی است، برچسب.

بانک [bânk] (فراز. banque) ۱- دستگاهی است اقتصادی، خصوصی یا دولتی که مردم پولهای خود را در آن به امانت گذارند و در موقع لزوم با صدور چک یا ارائه دفترچه از پول خود برداشت کنند و نیز در مقابل تضمین اعتباری پیدا کنند و به هنگام ضرورت وام بگیرند ۲- مجموعه‌ای است برای نگهداری منظم و قابل دسترس خون یا اعضای بدن: «بانک خون، بانک کلیه» و نیز چیزهای دیگری مثلاً سؤالات امتحانی: «بانک سؤال» ۳- پولی که

قماربازها در بازی مخصوصی به نام بانک یا رامی روی هم می‌گذارند و بر سر آن بازی می‌کنند و سرانجام به برنده تعلق می‌گیرد.

بانکه [bânke] (روس. banka) شیشهٔ بزرگ سرداری که در آن مَرِّبا، ترشی و غیره نگهداری می‌کنند.

بایپاس [bâypâs] (انگلا. By - pass) (پزش.) عمل جراحی که در آن قسمتی از یک ورید را جانشین بخشی از سرخرگهای قلب (عروق اکلیلی یا کرونر) که مسدود شده می‌کنند تا بدین وسیله خون به قلب برسد و بیمار از ناراحتی و خطر نجات پیدا کند.

بایت [bâyt] (انگلا. byte) (انفو.) واحد حافظه در کامپیوتر.

بایکوت [bâykot] (انگلا. boycott) کسی را یا بنگاهی را به وضعی در آوردن که از رابطه داشتن با جامعه محروم باشد، تحریم، تهدید: «بایکوت کردن».

بطری [botri] (روس. butilkə) شیشهٔ استوانه‌ای دهانه تنگی که انواع و اقسام مشروبات الکلی و غیر الکلی در آن نگهداری می‌کنند.

بتا [betâ] (فراز. bêta) نام دومین حرف از الفبای یونانی است که به صورت «β» نوشته می‌شود (فیز.) اشعهٔ بتا، اشعه‌هایی که به وسیلهٔ اجسام رادیواکتیو منتشر می‌شود.

بتون [beton] (فراز. béton) مخلوطی از سنگ شکسته و ماسه و سیمان که در بنایی برای پی‌ریزی یا ساختن پایه‌های ساختمان به کار می‌رود.

بتون آرمه [betonârme] (فراز. béton armé) بتون مسلح، بتونی است که به وسیلهٔ میلگرد تقویت شده باشد یا بتونی که در آن میله‌های آهنی گذارند تا مقاومت آن بیشتر شود.

بتونیر [betoniyer] (فراز. bétonnière) ماشینی که دارای یک مخزن مدّور خم مانند گردان است و بتون را می‌سازد.

ب.ث.ژ [be - se - že] (فراز. B.C.G. تلخیص vaccini bilié de calmette et Guérin) (پزش.) واکسن ضد سل.

بدمینتون [badminton] (انگلا. badminton) (ورز.) ورزش شبیه تنیس که در زمینی شبیه زمین والیبال با شرکت ۲ تا ۴ تن انجام می‌شود. راکت آن از راکت تنیس ضعیف‌تر است. و توپ آن گوی کوچک چرمی یا پلاستیکی است که چند پر پرنده در آن فرو برده‌اند.

براندی [berândi] (انگلا. brandy) نوعی مشروب الکلی.

برانکار [berânkâr] (فراز. brancard) تختی که بیماران و مجروحان را روی آن می‌خوابانند و از جایی به جای دیگر حمل می‌کند.

براوو [berâvo] (فراز. bravo) آفرین، احسنت.

بربریت [barbariyyat] (فراز. barbarisme) (مصدر جعلی) وحشیگری، توحش

برزنت [berezent] (آلما. bresent) پارچه‌ای بسیار مقاوم و ضد آب و کلفت به رنگهای مختلف و معمولاً سبز سربازی که از آن برای ساختن چادر (خیمه) روکش کامیون، سایه‌بان مغازه و ... استفاده می‌کنند.

برس [boros] (فراز. brosse) ۱- ماهوت پاک‌کن ۲- قلم موی درشت ۳- مسواک ۴- ابزاری است برای مرتب کردن موی سر متشکل از تارهای محکم فلزی یا پلاستیکی که بر صفحه‌ای دسته‌دار سوار شده است (از فره. ز. فا.).

برش [borš] (روس. borš) خوراک آبدار که با گوشت و برگ کلم و برخی چیزهای دیگر درست می‌کنند.

برلیان [bereliyân] (فراز. brilliant، انگل. brilliant) الماس تراش داده‌شده از تمام جهات به منظور زیبایی و تألؤ بیشتر و عرضه به بازار.

برم [borom] (فراز. brome) (شیم.) جسمی است ساده با علامت اختصاری Br. به رنگ سرخ تیره، سنگین، دارای بوی تند و زننده که آنرا از آب دریا استخراج می‌کنند و خاصیتش شبیه ید و کلر است.

برومور [boromur] (فراز. bromure) (شیم.) ترکیب برم با جسم مفرد دیگر مثل ترکیب برومور دوپتاسیم و بروموردارژان.

بروموردارژان [boromurdâržân] (فراز. bromured'argent) (شیم.) ترکیبی است از برم و نقره که در عکاسی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

بروموردوپتاسیم [boromurdopotâsiyom] (فراز. bromure de potassium) (شیم.) ترکیب برم و پتاسیم که عبارت از کریستالهای بی‌رنگ است، به سهولت حل می‌شود، طعمش شور است و در پزشکی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

برنز [boronz] (فراز. bronze) (شیم.) آلیاژی است که از آمیختن مس و قلع به دست می‌آید. در قالب‌گیری و مجسمه‌سازی و در ساختن برخی آلات و ادوات دیسگر به کار می‌رود.

«مدال برنز».

برنز [boronze] (فراز. bronze) کسی که بر اثر آفتاب و یا دریا پوستش به رنگ برنز در آمده باشد.

برنش [bronš] (فراز. bronche) (جانو.) نایژه.

برنشیت [boronšit] (فراز. bronchite) (پزش.) ورم ریه، مرضی که در ریه به هم می‌رسد و عوارض آن عبارتست از ورم نایژه‌ها و شاخه‌های قصبه‌الریه، گرفتگی صدا، سرفه‌های دردناک، خارج شدن اخلاط ساده یا چرک‌دار که گاهی هم خون در آن دیده می‌شود، نوعی از آنرا که در زمستان بروز می‌کند برنشیت حاد و نوعی دیگر را که کهنه و جاگیر شده باشد برنشیت مزمن می‌گویند (فره. مع.).

برنو [berno(ow)] (چک. Brno) (نظ.) نام تفنگی که در شهر برنو چکسلواکی ساخته شده و اکنون در ایران از رده خارج شده است: تفنگ برنو.

برودری [borodri] (فراز. brodrie) یک نوع گلدوزی، تصویری پارچه‌ای که با کمک سوزن و نخ مخصوص آن را برجسته می‌کنند، قلاب‌دوزی، گلدوزی (فره. ز. ف.).

بروسلوز [boruseloz] (فراز. brucellose) ← مالت

بروشو [borošur] (فراز. brochure) جزوه‌ای کوچک که اطلاعاتی را در بردارد: بروشور کتاب، بروشور دارو و غیره.

بره [bere] (فراز. béret) نوعی کلاه ساده و بی‌لبه که از پارچه ضخیم سازند.

بریج [berij] (انگلا. bridge) نوعی بازی ورق.

بریگاد [berigád] (فراز. brigade) (نظ.) ۱- چند واحد نظامی از یک صنف که تحت فرماندهی یک سرتیپ باشد: «بریگاد قزاق» ۲- واحدی مرکب از دو فوج؛ تیپ.

بریل [beril] (انگلا. braille) سیستم خواندن و نوشتن (با استفاده از نقطه‌های برجسته) ویژه نابینایان می‌باشد. با استفاده از این روش نابینایان می‌توانند با لمس کردن نقطه‌های برجسته بخوانند.

بربری [beriberi] (فراز. bériberi) (پزش.) مرضی است که در اثر نرسیدن مقدار کافی ویتامین B_۱ به بدن تولید می‌شود. عوارض آن عبارتست از اختلال در قلب و معده و اعصاب.

بژ [bez] (فرانس. beige) قهوه‌ای روشن یا قهوه‌ای خیلی کم رنگ.

بستکبال [basketbål] (انگلا. basketball) (ورز.) یکی از اقسام ورزشهای دسته‌جمعی که میان دو دسته پنج نفری در میدانی به وسعت 15×28 متر انجام می‌شود و هر دسته سعی می‌کنند توپ را در کیسه توری که بر سر پایه‌ای به ارتفاع ۴ متر آویخته شده بیندازند. مدت بازی ۴۰ دقیقه است و در بین بازی ده دقیقه استراحت می‌کنند.

بشکه [boške] (روس. bočka) ۱- از اوزان روسی (واحد اندازه‌گیری نفت) ۲- ظرف چوبی بزرگ شکم‌دار به شکل استوانه‌ای برای مایعات.

بک [bak] (انگلا. back) (ورز.) یکی از بازیکنان تیم فوتبال که در جلو دروازه‌بان و پشت سر بازیکنان مستقر است. در بازی فوتبال دو بک وجود دارد: بک چپ و بک راست.

بکسیت [boksit] (فرازا. bauxite) (زمینه.) سنگی است که دارای آلومین می‌باشد. بکسیت قرمز در تهیه آلومینیوم مورد استفاده قرار می‌گیرد.

بگونیا [beguniyâ] (فرازا. bégonia) (گیا.) گلی است زیبا به رنگهای سرخ، قهوه‌ای، صورتی، سفید و ارغوانی. بوته آن کوتاه و دارای ساقه‌های باریک و توخالی است. گلبرگهای این گیاه به صورت متقابل دوتایی برابر هم قرار گرفته‌اند. برگهایش غالباً رنگین و پهن و متناوب است. این گیاه به عنوان گلی زینتی در اکثر نقاط دنیا و هم در گلخانه‌ها و باغچه‌ها پرورش می‌یابد.

بل [bel] (فرازا. bel) (فیز.) واحد قوه صوت در فیزیک.

بلبرینگ [bolboring] (انگلا. ball - bearing) کاسه ساچمه‌ای که برای کم کردن نیروی اصطکاک و تبدیل لغزیدن به چرخیدن در قسمت‌های مختلف گردنده ماشینها و ابزارها از آن استفاده می‌شود.

بلشویسم [bolševism] (فرازا. bolchevisme) (سیا.) مکتبی سیاسی طرفدار حکومت پرولتاریا. مرکز این حکومت اتحاد جماهیر شوروی است.

بلشویک [bolševik] یا بالشویک [bálševik] (فر. Bolchevique) (سیا.) این کلمه از «bolš» روسی به معنی بسیار و اکثر است و چون پیروان لنین اکثریت را به دست آوردند بدین نام نامیده شدند. این اصطلاح معادل کمونیسم روسی است.

بُلف [bolof] (انگلا. bluff) لاف، توپ خالی. در فارسی بیشتر به صورت بلف زدن به کار می‌رود به معنی لاف زدن، توپ خالی زدن، یک دستی زدن.

بلوجین [beluʃin] (انگلی. blue - jean) جین آبی: نوعی پارچه که با آن شلوار و گاهی بلوز و امروز نیز مانتو زنانه درست می‌کنند. البته ممکن است رنگش آبی نباشد اما بلوجین نامیده می‌شود.

بلودومتیلن [belodometilen] (فرانز. bleu de méthylène) (شیم.) رنگ کننده‌ای با خواص ضد عفونی کننده و بی حس کننده.

بلوز [boluz] (فرانز. blouse) جامه نیم تنه کرکی، پشمی، کاموایی و یا نخی زنانه و مردانه: «بلوز یقه اسکی»، «بلوز آستین کوتاه»، «بلوز مردانه».

بلوف [belof] (انگلی. Bluff) = بلُف

بلوک [belok] (فرانز. Bloc) (سیا.) ۱- مجموعه یا اتحادی بین چند کشور است: بلوک شرق، بلوک غرب ۲- توده‌ای از سیمان فشرده: «بلوک سیمانی» ۳- (انگلی. block) قطعه زمین: «بلوک هشت بهشت زهرا».

بلوند [belond] (فرانز. blonde) بور، طلایی رنگ: «موی بلند».

بلیارد [beliyârd] (فرانز. billard) نام نوعی بازی گوی و چوگان که روی میزهای بزرگ و مخصوص انجام می‌گیرد. ابزار این بازی عبارتست از: میزهای مخصوص پوشانده شده از ماهوت با چهار سوراخ در چهار گوش و دو سوراخ در حد وسط و تعدادی گوی در روی میز و چوبها در دست بازیکنان. بازیکنان می‌باید با دقت و مهارت و به اندازه گیرهای دقیق، با چوب گویها را به هم زده و آنها را در سوراخ بیندازند، هر کس زودتر تعداد معینی از گویها را در داخل سوراخها کند برنده محسوب می‌شود.

بلیت [belit] (روس. bilét) تکه کاغذ چاپ شده برای ورود به تئاتر و سینما، اتوبوس، راه آهن، هواپیما و غیره.

بلیزر [beleyzer] (انگلی. blazer) ۱- نوعی کت ۲- نوعی ماشین سواری.

بمب [bomb] (فرانز. bombe) اصطلاحی است که معمولاً برای پرتابه‌های محتوی ماده منفجره به کار می‌رود. ۱- بمب اتمی، بمبی است که نیروی انفجاری آن مربوط به نیروی ذخیره‌ای مرکز اتم هیدروژن است ۲- بمب ساعتی، از انواع تله‌های انفجاری است که در اثر تکمیل و اتصال یک مدار الکتریکی در زمان تعیین شده (توسط عقربه‌های ساعت) منجر به جرقه می‌شود و از طریق چاشنی مواد منفجره داخل ساعت به صورت نارنجک و یا بمب کوچکی

منفجر می‌گردد ۳- بمب ناپالم، بمبی است محتوی یک نوع سوخت مایع که پس از پرتاب و برخورد به هدف، تولید مادهٔ ژلاتینی می‌کند و با شعله و با حرارت زیاد می‌سوزد (فره. ز. ف.).

بمباردمان [bombârdemân] (فراذ. bombardement) بمباران.

بن [bon] (فراذ. Bon) حواله، بلیت: «بن کالاهای اساسی».

بن اسکن [boneskan] (انگلا. bone scanning) (پزشه.) بررسی پرتو نگارانهٔ استخوان، تهیهٔ یک تصویر دوبعدی از پرتو افشانی یک مادهٔ ایزوتوپ رادیواکتیو که در استخوان متمرکز شده باشد.

بن بُن [bonbon] (فراذ. bonbon) نوعی آب نبات است.

بنزن [benzan] (فراذ. benzène) (شیم.) کریور هیدروژن، مایعی است بی‌رنگ که در آب حل نمی‌شود و نیز زود آتش می‌گیرد و چربیه‌ها را در خود حل می‌کند. از این ماده می‌توان عطرها، مصنوعی و عده بسیار زیادی رنگها و مواد منفجره و دارو به دست آورد. بنزن از گازهای چراغ و تقطیر قطرانهای زغال سنگ به دست می‌آید.

بنزوآت [benzoʔât] (فراذ. benzoate) (شیم.) نمکی که از اسید بنزوئیک حاصل می‌شود. بنزوئیک [benzoʔik] (فراذ. benzoïque) (شیم.) اسیدی که از بنزوان (benjoine) و مشتقات دیگر آن به دست می‌آید.

بنزین [benzin] (انگلا. benzine) مادهٔ مؤلف نیرو و بسیار قابل اشتعال که از تقطیر مواد سبک نفت معدنی به دست می‌آید و در اتومبیلها و موتورها و هواپیماها نیرو تولید می‌کند و باعث حرکت آنها می‌شود.

بن ماری [banmâri] (فراذ. bain - Marie) ۱- دستگاهی که در آزمایشگاههای پزشکی برای گرم کردن برخی مواد مورد استفاده قرار می‌گیرد ۲- طبخ بن ماری که عبارتست از طبخ با بخار آب که بیشتر برای تهیهٔ کرم کارامل به کار می‌رود.

بوا [boʔâ] (فراذ. boa) (جانو.) مار عظیم الجثهٔ آمریکای جنوبی از دستهٔ ماران بی‌زهر، گوشتخوار که قبل از بلعیدن شکارش آنرا در چنبرهٔ دمش خفه می‌کند. این جانور از پستانداران کوچک نظیر خرگوش و ... استفاده می‌کند ولی هیچگاه به انسان حمله نمی‌کند.

بوبین [bobin] (فراذ. bobine) (فیز.) استوانهٔ کوچک و قرقره و ماسورهٔ فلزی، چوبی یا

پلاستیکی که به دور آن سیم فلزی روپوش داری پیچند و جریان الکتریسته از آن عبور کند و یا بوسیله آن بتوان تغییر در جریان برق ایجاد کرد.

بوتان [butân] (فراز. butane) نوعی گاز قابل اشتعال که به صورت مایع مصرف می شود و آنرا در داخل مخزنهای فلزی قابل حمل و نقل جای می دهند.

بوتیک [butik] (فراز. boutique) مغازه ای که اشیاء لوکس خروازی در آن وجود داشته باشد.

بودجه [budže] (فراز. budjet) (اقتص.) مجموعه درآمدها و هزینه های یک کشور، یک وزارتخانه، یک اداره، یک مؤسسه و یا شخصی خاص، صورت برآورد جمع و خرج یک وزارتخانه یک اداره یا یک بنگاه.

بورت [buret] (فراز. burette) تنگ کوچک لبه دار که معمولاً در آزمایشگاه از آن استفاده می شود، لوله شیشه ای کوچک و مدرج برای جابه جا کردن محلول.

بورده [bord] (انگلا. board) ۱- آزمونی که از یک پزشک متخصص بعد از آخرین ارتقاء به وسیله یک هیأت ژوری مرکب از متخصصان برجسته رشته مربوط به عمل می آید: «دارای بورده تخصصی ناسیونال» ۲- تخته چوب یا فلز صاف مسطح.

بورژوا [buržová] (فراز. bourgeoisie) فرد وابسته به طبقه بورژوازی، شهرنشین مرفه و ثروتمند.

بورژوازی [buržovâzi] (فراز. bourgeoisie) ۱- طبقه سرمایه داری که با در دست داشتن وسایل تولید و سرمایه، زندگی مرفهی دارند ۲- طبقه متوسط و اداره کننده ای که خود دست به کار نمی زند (عکس کارگر و دهقان) ۳- در مباحثات سیاسی معنای خاص و وسیعی به خود گرفته که مارکسیزم در اشاعه آن نقش مهمی داشت. در اصطلاح مارکسیستی بورژوازی به معنای سرمایه داران، کاسبکاران، سوداگران و دارندگان مشاغل آزاد است. در مقابل پرولتاریا که تنها با فروش نیروی کار خود زندگی می کند. بنابر این در اصطلاح مارکسیستی، جامعه بورژوازی به معنای جامعه سرمایه داری و احزاب بورژوازی به معنای احزاب غیر سوسیالیست به کار می رود.

بورس [burs] (فراز. Bourse) ۱- بازاری که دادوستد اوراق بهادار (به ویژه اوراق بهادار و سهام کارخانه ها و بانکها و فروشگاههای زنجیره ای) را انجام می دهد ۲- شهریه ای که از طرف دولت و یا یک مؤسسه به دانشجویان یا محققانی که به خارج از کشور می روند و یا

دانشجویانی که در داخل کشور تحصیل می‌کنند داده می‌شود ۳- تعیین نرخ ارز کشورهای مختلف ۴- بازار: «بورس لوازم یدکی».

بورسیه [bursiye] (فراز. boursier) دانشجوی، کارآموز و محقق که از طرف دولت در خارج از کشور مشغول تحصیل، کارآموزی یا تحقیق است.

بورش [borš] (روس. boršč) (آشپز). نوعی سوپ روسی که با کلم برگ و هویج و چغندر و گوجه‌فرنگی و گوشت تهیه می‌شود.

بوروکرات [burokrât] (فر. bureaucrate) (ادار). کارمندی که سرشار از احساس اهمیت اداری خود باشد و از این قدرت به ضرر عامه (مراجعین اداری) سوء استفاده می‌کند.

بوروکراسی [burokrâsi] (فراز. bureaucratie) به کاغذبازی اداری گفته می‌شود. که موجب به تأخیر انداختن کار مراجعین می‌شود.

بوفالو [bufâlo] (ایتا. buffalo) گاو میش وحشی.

بوش [buš] (فراز. Bouche) (مکا). ابزاری در اتومبیل

بوفه [bufe] (فراز. Buffet) ۱- محل فروش نوشابه و مواد خوراکی در رستورانها و اماکن عمومی ۲- جای غذا خوردن در باشگاهها، تاترها، سینماها، ایستگاههای راه آهن و غیره ۳- قفسه‌ای چوبی یا فلزی که لوازم سفره و ظروف غذاخوری را در آن جای دهند.

بوکس [boks] (فراز. boxe) (ورز). نوعی از ورزش که برای آن مسابقاتی هم ترتیب می‌دهند و آن عبارتست از مشت زدن دوتن به یکدیگر با دستکشهای مخصوص در زمینی مربع (رینگ)؛ مشت‌زنی.

بکسل [boksel] بستن اتومبیلی که به هر دلیل از حرکت باز ایستاده به اتومبیلی دیگر به وسیله یک قطعه سیم برای اینکه اتومبیل دومی بتواند آنرا جابه‌جا کند.

بوکسباد (بوکسوات) [boksb(v)ât(d)] گیر کردن لاستیک اتومبیل در داخل شن و ماسه یا روی یخ و برف و در جا چرخیدن و مانع از حرکت اتومبیل به جلو شدن.

بوکسور [boksor] (فراز. boxeur) مشت‌زن.

بولتن [bultan] (فراز. bulletin) نشریه‌های رسمی محتوی اخبار، قوانین و غیره.

بولدوزر [buldozer] (انگلا. bulldozer) تراکتوری است با قدرت زیاد که روی زنجیر حرکت می‌کند و یک صفحه فولادی سپر مانند در جلو آن قرار دارد و از آن برای خاک‌برداری در

کارهای ساختمانی و جابه جایی خاک و مصالح استفاده می شود. (فره. ز. ف.).
بولکی [bolki] (روس. bulkə) نوعی نان شیرینی گرد و پُف کرده.
بولوار [bulvâr] (فرا. boulevard) خیابانی که بسیار عریض است و معمولاً دارای باغچه‌ها و درختان در وسط خیابان است.

بولینگ [buling] (انگلا. bowling) (ورز.) نوعی بازی که از تعدادی هدفهای دوک مانند و یک توپ سنگین و بزرگ تشکیل شده، هدفهای دوک مانند در فاصله‌ای نسبتاً دور در کنار یکدیگر چیده شده، بازی با پرتاب توپ به میان هدفها شروع می شود، در هر پرتاب یک یا چند هدف را واژگون می کنند. مسابقه بین دو تیم یا افراد با یکدیگر انجام می گیرد و برنده بازیکنی است که بتواند تا آخر بازی تعداد بیشتری از دوکها را واژگون نماید.
بی اکسید [bioksid] (فرا. bioxyde) (شیم.) اسیدی که دارای دو اتم اکسیژن در هر مولکول است.

بیت [bit] (مخفف انگلا. binarydigit) واحد اطلاعاتی در علوم راگویند.
بیده [bide] (فرا. bidet) ظرفی مستطیل که در ته آن سوراخی تعبیه شده که از آن آب وارد ظرف می شود و پس از قضای حاجت خود را با آن می شویند.
بیژامه (بیژامه) [b(p)izâme] (فرا. pyjama) لباس خانه که معمولاً به صورت پیراهن و شلوار است و از پارچه ابریشمی، پنبه و غیره تهیه می شود.

بیس بال [beysbál] (انگلا. baseball) (ورز.) یک نوع بازی است بین دو تیم ۹ نفره که یک توپ را با چوب مخصوص در یک زمین با زدن ضربه به آن طرف زمین می فرستند. این زمین ۹۰ پای مربع (۲۷ متر و ۴۵ سانتیمتر مربع) وسعت دارد. در هر گوشه زمین یک مرکز یا پایگاه وجود دارد و بازی زیر نظر داورانی که در پشت سر بازیکنان گیرنده توپ قرار دارند انجام می گیرد. هر تیم به نوبت به صورت تهاجمی و دفاعی بازی می کند. بازی با فرمان سرداور شروع می شود و در تمام مدت بازی، توپ در حال گردش می باشد مگر آنکه از زمین بازی خارج شود و یا داور اعلام پایان وقت زدن به توپ را بنماید. هر دوره بازی شامل ۹ نوبت است و بازیکنان مطابق نوبت خود به زدن توپ می پردازند.

بیسکویت [biskovit] (فرا. biscuit) نوعی نان شیرینی که خشک و کم وزن است.
بیسموت [bismut] (فرا. bismuth، از اصل آلم. wismut) فلز سفیدی است که به سرخی

می‌گراید و بسیار شکننده است و در ۲۶۸ درجه ذوب می‌شود. برخی نمکها یا ترکیبات بیسموت در پزشکی به کار می‌رود.

بیف استرگانوف [bif- esterogânof] (انگلا. beef.stroganoff) (آشپ.). گوشت قیمه پخته شده که با خامه مخلوط می‌کنند و روی آن خلال سیب زمینی سرخ شده می‌ریزند.
بیفتک [bifteck] (فرازا. bifteck, از اصل انگلا. beefsteck) (آشپ.). برشی از گوشت گاو سرخ کرده یا آماده برای سرخ کردن.

بی‌کربنات [bikarbonât] (فرازا. bicarbonate) (شیم.). نمک اسیدی اسیدکربنیک است. مانند بی‌کربنات دوسود (bicarbonate de soude) نمک سدیم که از آن برای دردهای معده استفاده می‌شود، جوش شیرین.

بیکرمات [bikromât] (فرازا. bichromate) (شیم.). نمک اکسیدکننده اسید کربنیک حاوی گروه بندی CR_2O_7 . از بیکرمات دو پتاسیم در عکاسی به عنوان ثابت کننده استفاده می‌شود.
بیگن پودر [bigen pudr] (انگلا. baking powder) نوعی پودر که در شیرینی پزی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

بیکینی [bikini] (فرازا. bikini) مایوی دو تیکه.
بیگودی [bigudi] (فرازا. bigoudi) (آرا). استوانه‌های تو خالی که خانمها موی سر خود را به دور آن می‌پیچند تا حالت ویژه‌ای به مو بدهد (حالت بگیرد).
بیلان [bilân] (فرازا. bilan) ترازنامه، صورت ریز دارایی و بدهی شرکتها و مؤسسات که معمولاً در آخر سال تهیه می‌شود.

بیلیارد [bilyârd] ← بلیارد

بیلیون [biliyon] (فرازا. billion) (عد.). هزار میلیون.
بیوپسی [biyopsi] (فرازا. biopsie) (پزش.). بافت برداری از یک موجود زنده به منظور آزمایش میکروسکوپی، بافت برداری

بیوسفر [biyosfer] (فرازا. biosphère) مجموعه ارگانیسمهای زنده حیوانی و گیاهی که در فضای کره زمین گسترش می‌یابد.

بیوشیمی [biyošimi] (فرازا. biochimie) بخشی از شیمی که به بررسی عناصر حیاتی و زندگی‌زا می‌پردازد.

بیوفیزیک [biyofizik] (فراز. biophysique) بررسی مکانیسمهای بیولوژیکی به وسیله الگوها و فنون فیزیک.

بیوکسید [biyoksid] (فراز. bioxyde) (شیم.) اکسیدی که دارای دو اتم اکسیژن در هر مولکول است.

بیوگراف [biyogrâf] (فراز. biographe) شرح حال نویس

بیوگرافی [biyogrâfi] (فراز. biographie) تاریخ زندگی یا شرح حال یک فرد، زندگینامه.

بیولوژی [biyoloži] (فراز. biologie) زیست‌شناس.

بیولوژیست [biyoložist] (فراز. biologiste) زیست‌شناس

بیولوژیک [biyoložik] (فراز. biologique) مربوط به بیولوژی.

بیومتری [biyometri] (فراز. biométrie) دانشی که به کمک ریاضیات دگرگونیهای زیستی را در داخل یک گروه مشخص بررسی می‌کند.

«پ»

پاپ [pâp] (فراز. pape) رئیس کلیسای کاتولیکی که توسط مجمعی از اسقفها انتخاب می‌شود.

پاپ [pâp] (انگلی. pop, مخفف popular) به یک نوع موزیک مدرن که در کشورهای انگلوساکسن از دهه ۶۰ پدید آمده اطلاق می‌شود: «موزیک پاپ».

پاپا [pâpâ] (فراز. papa) این عنوان به توسط برخی از بچه‌های خانواده‌های فرنگی مآب به کار برده می‌شود.

پاپیروس [pâpirus] (فراز. papyrus) ۱- گیاهی از نوع نی که مصریان قدیم از آن کاغذ مانندی می‌ساختند و بر آن می‌نوشتند ۲- متنی که روی پاپیروس نوشته شده باشد.

پاپیون [pâpiyon] (فراز. papillon) روبانی است که به شکل پروانه گره خورده باشد و معمولاً به جای کراوات یا برای تزیین موی خانمها و دختر خانمها مورد استفاده قرار می‌گیرد.

پاترون [pâtron] (?) محفظه‌ای که لامپ در آن جای می‌گیرد و به وسیله آن به سیم برق متصل

و روشن می‌شود.

پاتوژن [pâtožen] (فراژ. pathogène) (پزش.) عاملی که می‌تواند موجب پیدایش بیماری شود مانند: باکتری و میکرب و...

پاتولوژی [pâtoloži] (فراژ. pathologie) مطالعهٔ امراض و عللی که موجب آن می‌شود، آسیب شناسی، دردشناسی.

پاتیس [pâtis] (فراژ. batiste) نوعی پارچه زنانه است.

پاتیناژ [pâtinâž] (فراژ. patinage) (ورز.) سرسره بازی روی یخ، اسکی روی یخ.

پارابلوم [pârâblom] (آلما. parabellum) (نظ.) تپانچهٔ خودکار با کالیبرقوی.

پاراپسیکولوژی [pârâpesikoloži] (فراژ. parapsychologie) شاخه‌ای از روان شناسی می‌باشد که در آن از فرا احساس مانند فهم از دور، تکانهای روانی، تصور و خیال‌بینی بحث می‌شود.

پاراتیروئید [pârtiro?id] (فراژ. parathyroïde) (جانو. پزش.) دو جفت غده که در دو طرف غده تیروئید قرار دارند. کار این غده‌ها تنظیم و بررسی متابولیسم بدن و حذف آنها موجب مرگ حیوان و انسان می‌گردد.

پاراتیفوئید [parâtifo?id] (فراژ. parathyphoïde) (پزش.) بر نوعی تب روده اطلاق می‌شود که انسان را به یاد تیفوئید می‌اندازد ولی خطر آن از آن کمتر است و عامل آن باسیلهای مختلف است، شبه حصبه.

پارادوکس [pârâdoks] (فراژ. paradoxe) مخالف با عقاید عمومی.

پارازیت [pârâzit] (فراژ. parasite) (فیز.) اختلالی که در امواج رادیویی پیش می‌آید و مانع از شنیدن برنامه‌های رادیویی می‌گردد. این عامل گاهی بر اثر امواج الکترومغناطیسی پیش می‌آید ۲- (پزش.) انگل ۳- طفیلی.

پاراسمپاتیک [pârâsampâtik] (فراژ. parasympathique) (جانو. پزش.) بر بخش سیستم عصبی که میان انسان و حیوان مشترک است اطلاق می‌شود و شامل دو مرکز عصبی در دو انتهای محور نخاعی است: «اعصاب پاراسمپاتیک».

پاراشوت [paršut] (فراژ. parachute) چتر نجات.

پاراف [pârâf] (فراژ. paraphe) (ادا.) صورت کوتاه شدهٔ امضای شخص مسؤول در ادارات

دولتی، پیش امضا: «پاراف کردن».

پارافین [pârâfin] (فراز. paraphine) (شیم.) جسمی است سفید که از سرد کردن ناگهانی روغنهای سنگینی به دست می‌آید، در حدود ۴۰ درجه گذاشته می‌شود و مخصوصاً عایق خوبی برای الکتریسته است و در شمع سازی و تهیه ورنیها به کار می‌رود. پارافین مایع در پزشکی به عنوان مسهل مورد استفاده قرار می‌گیرد (فره. مع.).

پاراکلینیک [pârâkelinik] (فراز. paraclinique) (پزش.) به آزمایشهای فنی و روشهای عملی (رادیوگرافی، اکوگرافی، توموگرافی و غیره) انجام شده بر روی اندامهای بدن اطلاق می‌شود.

پاراگراف [parâgerâf] (فراز. paragraphe) بخشی از یک نوشته یا بند.

پارالل [pârâlel] (فراز. parallèle) (ورز.) دو چوب موازی که آنها را بطور افقی و نزدیک به هم بر پایه‌های عمودی نصب کنند و بر روی آن حرکات ورزشی انجام دهند.

پارامتر [pârâmetr] (فراز. paramètre) ۱- (ریاض.) کمیتی است که در معادلات ریاضی وارد می‌شود و مقدار آن تابعی از متغیرهای معادله است، هر یک از ضرایب معادله که جزء متغیرهای معمولی نیست ولی با توجه به محدوده مورد استفاده مقدار متغیر به خود می‌گیرد: $y = kx + 3$ که در آن x و y متغیر، k پارامتر و ۳ عدد ثابت است. (فره. ز. فا.) ۲- عنصر مهمی که شناخت آن ویژگیهای اصلی مجموعه‌ای از یک پرسش را روشن می‌کند.

پارانشیم [pârânsim] (فراز. parenchyme) ۱- (جانو. پزش.) بخش فعال اعضای غده‌ای ۲- (گیا.) نسج سلولی نرم و اسفنجی برگها و ساقه گیاهها با بافت اسفنجی.

پاراوان [pârâvân] (فراز. paravent) دیوار متحرک از تخته و پارچه که به وسیله آن یک قسمت اتاق یا دکان یا سالن را از قسمت دیگر جدا کند.

پارتایم [pârtaym] (انگلا. partime) پاره وقت، نیمه وقت اصطلاحی است که بیشتر در مورد خدمت و کار معلمان دانشگاه به کار می‌رود.

پارتی [pârti] (فراز. parti) ۱- معنی فارسی این واژه با فرانسه تفاوت دارد. در فرانسه این واژه به معنی حزب و دسته و گروه است. در فارسی معنی حامی، طرفدار، ذی‌نفوذ می‌دهد که شاید مفهومش اینست که جزو دسته و گروهی است و می‌تواند از نفوذ خود استفاده کند. ۲- قسمت، بخش: «یک پارتی جنس» ۳- (انگلا. party) نوعی مجلس مهمانی همراه با رقص و سرگرمی که معمولاً برای دختران و پسران جوان تشکیل می‌شود.

پارتیزان [pârtizân] (فراز. partisan) افراد ارتشی (افسر، درجه‌دار، سرباز) که تعلیمات ویژه غیر منظمی گذرانده‌اند و از آن به منظور نفوذ در مناطق دشمن استفاده می‌شود، سرباز چریک.

پارتیشن [pârtišen] (انگلا. partition) پرده‌ای (پارچه‌ای، چوبی و غیره) که اتاق یا سالنی را به دو قسمت کند.

پارشمن [pâršoman] (فراز. parchemin) پوست حیوانی مخصوصاً بز و گوسفند و آهو که در گذشته آنرا پیراسته و به جای کاغذ از آن استفاده می‌کرده‌اند.

پارک [pârk] ۱- (انگلا. park) توقف اتومبیلها، پارک کردن: متوقف کردن اتومبیلها و سایر وسائط نقلیه در جای معین ۲- (فراز. parc) باغ وسیع پر درخت و پر گل برای گردش: «در پارک قدم می‌زند».

پارکت [pârket] (فراز. parquette) نوعی کف‌پوش ساختمان، تخته‌بندی کف اتاق.

پارکومتر [pârkometr] (فراز. parcomètre) دستگاهی است که معمولاً در خیابانها و در محل توقف اتومبیلها نصب شده و در آن محلها توقف اتومبیل برای مدت معینی با پرداخت پول مجاز است. به این ترتیب که راننده اتومبیل مبلغی برای هر ساعت که بر روی دستگاه نوشته‌شده در داخل دستگاه می‌اندازد و پس از آنکه ساعت یا ساعتهای پیش‌بینی شده به پایان رسید یا اتومبیل خود را از محل خارج می‌کند یا مجدداً در آن پول می‌اندازد.

پارکینسون [pârkinson] (انگلا. parkinson) (پزشک). یک نوع بیماری که منشأش در بخش خاکستری مغز است و به صورت لرزشهای خفیف در اعضا (به ویژه دستها) و خشکی عضلانی بروز می‌کند.

پارکینگ [pârkîng] (انگلا. parking) مکان ویژه‌ای که وسائط نقلیه موتوری را برای مدتی در آنجا متوقف سازند و برای هر ساعت توقف اتومبیلشان در آن مکان مبلغی بپردازند.

پارلمان [pârlemân] (فراز. parlement) مجلس شورای ملی، مجلس نمایندگان در کشورهای مشروطه و جمهوری.

پارلمانتاریسم [pârlemântârisim] (فراز. parlementarisme) (سیا.) نظام یا دولتی که بر پایه دموکراسی و قوانین مصوب مجلس اداره شود.

پاسابل [pâsâbl] (فراز. passable) نمره پذیرفته در امتحان.

پاساژ [pâsâž] (فراز. passage) بازار سر پوشیده که معمولاً دو در برای ورود و خروج دارد.
پاسپورت [pasport] (فراز. passeporte) پروانه برای آزادی و رفت و آمد اشخاص از کشوری به کشور دیگر؛ گذرنامه.

پاستوریزه [pâstorize] (فراز. pasteurisé) آنچه طبق اصول علمی پاستور، میکروبها و موجودات تخمیری ویرا از بین برده باشند؛ «شیر پاستوریزه».
پاستیل [pâstil] (انگلا. pastil) نوعی شیرینی یا آب نبات که از خمیر میوه با رنگهای مختلف ساخته می شود.

پاس [pâs] (انگلا. pass) اجازه عبور.
پاس دادن [pâs dâdan] (فراز. passe + فا. dâdan) پرت کردن توپ با حرکات حساب شده از بازیکنی به بازیکن دیگر در بازیهای والیبال، بستیبال، فوتبال و ...
پاسور [pâsor] (فراز. passeur) (ورز). کسی که توپ را در بازی والیبال از جای مشخص شده پرتاب می کند.

پاسیو [pâsiyo] (فراز. گرفته شده از اسپا. patio) نورگیری در داخل ساختمان که معمولاً در آن گل و گیاه می کارند.

پاک [pâk] (فراز. pâques) یکی از اعیاد بزرگ مسیحیان که هر سال به یاد برخاستن مسیح از میان مردگان برپا کنند. عید فصح نصارا.

پاکت [pâkat] (روس. pakèt) ۱- محفظه کاغذی که نامه و غیره را در آن گذارند و فرستند ۲- بسته، جعبه: «یک پاکت سیگار»، «یک پاکت سیمان».

پاگون [pâgun] (روس. pâgon) سردوشی.
پال [pâl] (آلما. P. A. L) یکی از سه سیستم تلویزیون فرنگی که به وسیله آلمانیها اختراع شده و بیشتر در اروپا رایج است (از فره. ز. فا.) ← سکام

پالئوژن [pâlê?ožen] (فراز. paléogène) نیمه اول دوران سوم زمین شناسی. در این دوره زمین انقلابات کوهزایی بسیار داشته و اکثر کوههای فعلی زمین مربوط به این دوره اند.

پالئوگراف [pâlê?ogerâf] (فراز. paléographe) دانش خواندن خطوط قدیم، علم خطوط قدیم.

پالتولیتیک [pâlê?olitik] (فراز. paléolitique) پارینه سنگی.

پالئوتولوژی [pâlê?ontologie] (فراز. paléontologie) دانشی که موجودات قدیم زمین را مورد بررسی و مطالعه قرار می‌دهد.

پالتو [palto] (فراز. paletot, روس. paltó) لباس ضخیمی که در زمستان برای گرم نگهداشتن بدن روی لباسهای دیگر می‌پوشند.

پان [pân] (فراز. pan) (سیا.) پیشوندیست که بر سر واژه‌های مختوم به -ism- در می‌آید. این واژه‌ها غالباً بر جنبشها و نهضت‌های سیاسی یا فرهنگی اطلاق می‌شود که به منظور تحکیم و پیوستگی بین اقوام مختلفی به وجود می‌آید که پیوندهای زبانی، دینی، تاریخی یا جغرافیایی آنها را به هم نزدیک می‌سازد: «پان عربیسم»، «پان ژرمانیسم».

پاناویژن [pânâvižen] (انگلا. panavision) (سینم.) یک شیوه فیلمبرداری برای نمایش روی پرده عریض. فیلمبرداری روی فیلم «نگاتیف» ۷۰ میلیمتری انجام می‌گیرد، سپس این نگاتیف ۷۰ میلیمتری یا روی فیلم مثبت (پوزیتیف) ۷۰ میلیمتری چاپ و نمایش داده می‌شود و یا به وسیله عدسی آنامورفیک روی فیلم ۳۵ میلیمتری فشرده و چاپ می‌شود و این فیلم ۳۵ میلیمتری بعداً در دستگاه نمایش به وسیله عدسی دیگری باز و منبسط و بر پرده نمایش تابانده می‌شود. به این شیوه دوّم، یعنی وقتی تصویر فشرده و چاپ می‌شود، منظره تمیزتر و روشن‌تر از کار در می‌آید (فره. وا. سینم.).

پانتوگراف [pântogerâf] (فراز. pantographe) ابزاری است برای نسخه برداری از روی بعضی نقشه‌ها و تصویرها.

پانتومیم [pântomim] (فراز. pantomime) (نما.) نمایش حالات و احساسات و اندیشه‌ها و مطالب به کمک عمل و حرکت.

پانچ [pânč] (انگلا. punch) ۱- دستگاه یا ماشینی که به وسیله آن سوراخهای ریزی روی کاغذ یا مقوا ایجاد می‌کنند. ۲- ماشین پانچ یکی از وسایل ورود داده‌ها به سیستمهای پردازش و انتقال اطلاعات است. به وسیله ماشین پانچ سوراخهای ریزی با ترتیب خاص روی کارت یا نوار ایجاد می‌شود که نشان دهنده اعداد، حروف و نشانه‌های نوشتاری است. نوار یا کارت پانچ شده به وسیله دستگاه «کارت خوان» یا «نوار خوان» خوانده می‌شود و برای اجرای برنامه مورد نظر به کامپیوتر و برای انتقال به دستگاههای ارتباطی (مثلاً تلکس) منتقل می‌گردد (فره. ز. فا.).

پانچیس [pânčist] (انگلا. punchist) کسی که با دستگاه پانچ کار می‌کند.
پاندول [pândul] (فرازا. pendule) جسمی آویخته که حرکات نوسانی داشته باشد مثل آویز ساعت.

پانسماں [pânsemân] (فرازا. pansement) (پزشک.) شستن و بستن زخم و جراحت؛ زخم‌بندی.

پانسیون [pânseyon] (فرازا. pension) جایی که با پرداخت ماهیانه در آن مسکن گزینند و غذا خورند.

پانک [pânk] (انگلا. punk) نهضتی است که گروهی از جوانان انگلستان در سال ۱۹۷۶ و در اعتراض به نظم اجتماعی به وجود آوردند. طرفداران این نهضت معمولاً نوجوانان و جوانان ۱۴ تا ۱۹ ساله هستند که علامت مشخصه آنها آرایش عجیب و غریب موها و صورت و لباسهای رنگارنگ و زینت آلات مختلف است: «موسیقی پانکی»، «لباس پانکی» (فره. ز. فا.).

پانکرآس [pânkerâs] (فرازا. pancréas) (جانور.) لوزالمعده، غده بزرگی که نزدیک معده قرار دارد، شکلش مانند خوشه و سرخ رنگ می‌باشد، ترشحات آن برای کمک به عمل هضم در مقدمه روده‌ها ریخته می‌شود.

پانل [pânel] (انگلا. panel) صفحه مسطح چوبی یا فلزی مربع یا مستطیل که به دیوار کوبیده می‌شود و روی آن اعلامیه می‌چسبانند (فره. ز. فا.).

پانوراما [pânorâmâ] (فرازا. panorama) (عکا. فیلم.) ۱- منظره وسیعی که از هر سمت قابل مشاهده است ۲- پرده نقاشی بزرگی که به دیوار و سقف چسبانده باشند و هرکسی در وسط آن باشد پندارد که افق را نظاره می‌کند.

پانورامیک [pânorâmik] (فرازا. panoramique) (عکا. فیلم.) ۱- منسوب به پانوراما ۲- روش عکس برداری پشت سرهم یا فیلم برداری از یک منظره به کمک دورانی دوربین مجهز به عدسی باز است، به گونه‌ای که منظره در هنگام نمایش به صورت پیوسته و یک پارچه به نظر می‌رسد (فره. ز. فا.).

پای [pây] (انگلا. pie) نوعی شیرینی که در آن خمیر مخصوص را در ظرفی پهن می‌کنند و روی آن نوعی میوه (سیب، زردآلو، توت‌فرنگی و ...) قرار می‌دهند و در فر می‌پزند: «پای

سیب».

پِسی کولا [pepsikolâ] (انگلی. pepsicola) نوعی نوشابه غیر الکلی گازدار

پِپسین [pepsin] (فرازی. pepsine) (پزش. جانو.) جوهر گوارنده معده.

پتاس [potâs] (فرازی. potasse) (شیم.) هیدروکربوری پتاسیم، جسمی است سفید، محکم که برای سفید کردن پارچه و نیز در تهیه صابون به کار می‌رود؛ جوهر قلیا.

پتاسیم [potâsiyom] (فرازی. potassium) (شیم.) فلزیست قلیایی با علامت شیمیایی k که در ۶۳ و ۶۵ درجه گذاخته می‌شود و در ۷۷۴ درجه می‌جوشد، جسمی است نرم با رنگ سفید نقره‌فام، قابل امتزاج با اکسیژن. به صورت کلرور در آب دریاها و به شکل نیترات در شوره‌زارها دیده می‌شود. از نمکهای آن به عنوان کود استفاده می‌شود و از عناصر ضروری برای موجودات زنده مخصوصاً گیاهان به شمار می‌رود.

پتانسیل [potânsiyel] (فرازی. potentiel) ۱- (فیز.) نیروی پتانسیل، نیروی جسمی است که می‌تواند کاری تولید کند؛ ظرفیت تولید کار ۲- اختلاف سطح، واحد پتانسیل الکتریکی ولت است ۳- ظرفیت کار، ظرفیت تولید، قدرت و توانایی: «ملتها امروز به وسیله اختلاف توان اقتصادی و نظامی از یکدیگر جدا شده‌اند (سارتر)».

پتروشیمی [petrošimi] (فرازی. pétrochimie) مجموعه روشهای صنعتی ساخت مواد شیمیایی آلی از نفت یا شاخه‌ای از شیمی صنعتی که به مطالعه ترکیبات و خواص شیمیایی نفت و فرآورده‌های نفتی اختصاص دارد.

پترولوژی [petroloži] (فرازی. pétrologie) (زمینه.) شاخه‌ایست از علم زمین‌شناسی که به بررسی مکانیسم تشکیل، ساخت، تغییرات و وضع کنونی سنگها می‌پردازد.

پتی بور [potibor] (فرازی. petit-beurre) نوعی بیسکویت که با کره درست می‌شود.

پد (پت) [pad(t)] (انگلی. pad) پارچه یا دستمال کاغذی پاکیزه‌ای که روی زخم می‌گذارند، تنظیف.

پدال [pedâl] (فرازی. pédal) ابزاری است آهنین که در اتومبیل و دستگاههای دیگر زیر پا قرار می‌گیرد (ممکن است با یک صفحه پلاستیکی روی آنرا ببوشانند)؛ پافشار: «پدال گاز»، «پدال ترمز»

پدیکور [pedikur] (فرازی. pédicure) (آرا.) تمیز کردن پوست و ناخنهای پا و دست

پدیکوریست [pedikurist] (فراذ. pédicuriste) کسی که در آرایشگاه عمل تمیز کردن و مراقبت از پوست و ناخنهای پا و دست را عهده‌دار است.

پراتیک [perâtik] (فراذ. pratique) کار عملی، راحت.

پراسس [perâses] (انگلا. process) پویش، فرآیند، روند.

پراگماتیست [perâgmâtist] (فراذ. pragmatiste) طرفدار مکتب پراگماتیسم.

پراگماتیسم [perâgmâtism] (فراذ. pragmatisme) (فلا.) مکتب فلسفی‌یی که توسط پرس و ویلیام جونز تأسیس شد و جان دیوئی و پیروانش آنرا دنبال کردند. این مکتب ارزش افکار و اعمال را از روی فواید و نتایج عملی آنها می‌داند؛ مصلحت‌گرایی.

پرت [pert] (فراذ. perte) از دست دادن، افت: «پرت حرارتی آن زیاد است»

پرتابل [portâbl] (فراذ. portable) قابل حمل، حمل کردنی: «تلویزیون پرتابل».

پرتره [portre] (فراذ. portrait) طرحی که از روی چهره کسی نقاشی کنند.

پرزیدنت [perezident] (انگلا. president) رئیس جمهور.

پرس [pors] (فراذ. portion) مقدار خوراک و سهم معین غذا مخصوص یک نفر که در رستورانها و به ویژه در چلوکبابیها برای مشتریان آورده می‌شود.

پرس [peres] (فراذ. presse) ۱- دستگاه فشار است که در صنعت مورد استفاده فراوان دارد: مثلاً برای تهیه چوب مصنوعی، چوب پنبه، درست کردن ظرفهای فلزی، اتومبیل سازی و نیز صنایع دیگر و هم چنین برای عدل‌بندی تجارتی و... ۲- (ورز.) با فشار و با تائی بالا بردن وزنه در بلند کردن هالتر از حد شانه‌ها تا جایی که دستها راست و مستقیم قرار گیرد ۳- خبرگزاری؛ مرکز تهیه و انتشار خبر: «فرانس پرس» «یونایتد پرس».

پرسپکتیو [perspektiv] (فراذ. perspective) ۱- هنر نمایاندن اشیاء بر صفحه با انتخاب نقطه دید، به همان ترتیبی که در فضا دیده می‌شود ۲- پرده‌ای که چشم‌اندازی از طبیعت را نشان می‌دهد (فره. ز. فا.).

پرسپولیس [persopolis] (فراذ. persépolis) تخت جمشید.

پرستات [porostât] (فراذ. prostate) (جانو.) غده مترشح‌ه داخل و خارج دستگاه تناسلی مرد که به اندازه یک بادام کوچک می‌باشد و در اطراف بخش ابتدایی مجرای ادرار در زیر مثانه قرار گرفته است و ترشحات سفید رنگ لزجی دارد که یکی از عناصر تشکیل دهنده

منی است.

پرستیژ [perestiž] (فراز. prestige) اعتبار، حیثیت، شخصیت
پرسنل [personel] (فراز. personnel) مجموع اعضای یک اداره: «پرسنل اداری، پرسنل بیمارستان، پرسنل ارتش».

پرسوناژ [personâž] (فراز. personnage) (نما. ۱- شخص مشهور ۲- شخص بازی، کسی که داخل در حوادث و موضوع نمایشنامه یا داستان باشد.
پرفوراژ [perforâž] (فراز. perforage) سوراخ کردن برگهای یک کاغذ به وسیله ماشین مخصوصی که آلتی شبیه شانه دارد و در جاهایی که شانه فرو می‌رود سوراخهای ریز نزدیک به هم ایجاد می‌کند.

پرکلرات [perkolorât] (فراز. perchlorate) (شیم.) نمک اسید پرکلریک.
پرکلوریک [perkolorik] (فراز. perchlorique) (شیم.) بر یک انیدرید (Cl_2O_7)، یک اسید (HClO_4) کلر اطلاق می‌شود که در آن کلر بالاترین درجه اکسیداسیون را دارا می‌باشد.
پرلن [perlon] (فراز. perlon) نوعی نخ که مانند نایلون از ترکیبات شیمیایی به دست می‌آید.
پرمنگنات [permanganât] (فراز. permanganate) (شیم.) نمک اسید پرمنگانیک است که به حالت آزاد شناخته نیست. برای تهیه آنها منگنات را بر اثر اکسیدکننده‌ها یا اسید به پرمنگنات تبدیل می‌کنند. پرمنگنات اکسیدکننده‌ای بسیار قوی است و در امور بهداشت و پزشکی مانند گندزدایی سبزیها و نیز در شستشوی زخمها به کار می‌رود.

پرنس [perans] (فراز. prince) شاهزاده (عنوان خارجی): «پرنس آقاخان».
پرنسس [peranses] (فراز. princesse) شاهزاده خانم «عنوان خارجی»، «پرنسس مارگارت».
پرنسیپ [peransip] (فراز. principe) اصل، اساس، اصول آداب معاشرت با پرنسیپ = مبادی آداب، بی پرنسیپ = بی ادب: «آدم بی پرنسیپی است».

پرو [porov] (فراز. preuve) آزمایش (لباس) وقتی خیاط لباسی را می‌دوزد برای اینکه اندازه مشتری باشد یکی دو بار آنرا پرو می‌کند در فرانسه پرو برای آزمایش لباس به کار نمی‌رود، بلکه لفظ *essayage* مورد استفاده قرار می‌گیرد.

پروپاگاندا [peropâgând] (فراز. propagande) ۱- تبلیغ برای فروختن جنس ۲- هر نوع کوششی برای تبلیغ مرامی.

پروتئید [porote?id] (فرا. prothéide) (شیم. پز.ش.) پروتئین به معنی وسیع آن.
پروتئین [porote?in] (فرا. prothéine) (شیم. پز.ش.) مجموعه مواد ازت دار طبیعی با وزن مولکولی بالا که پس از تجزیه شیمیایی (به وسیله هیدرولیز) اسیدهای آمینه از آن استخراج می شود و این اسیدهای آمینه سهم عمده ای در تشکیل موجودات زنده بر عهده دارند.
پروتست [perotest] (انگلا. protest) (بانک.) اصطلاحی است بانکی و آن عبارت از اینست که اگر بدهکار برات یا سفته ای را که واخواست شده تا ده روز پس از انقضای مدت نپردازد بستانکار به وسیله دادگاه اعتراض نامه ای برای بدهکار می فرستد و ویرا به تعقیب در دادگاه تهدید می کند. این عمل را پروتست نامند.

پروتستان [porotestân] (فرا. protestant) پیرو مذهب پروتستان، معتقد به روش مذهبی پروتستان، آئینی که لوتر و طرفداران اصلاحات دینی در قرن شانزدهم میلادی پدید آوردند. فرقه ای که آنرا ایجاد کردند کاتولیکهایی بودند که از کلیسای رم جدا شدند و به فرقه های مختلف تقسیم گردیدند.

پروتز [perotez] (فرا. prothèse) افزایش مصنوعی. این اصطلاح در ایران بیشتر در دندان پزشکی به کار می رود و آن بخشی از دندان پزشکی است که به مرمت دندانهای انسان می پردازد.

پروتکل [porotokol] (فرا. protocole) (سیا.) ۱- صورت مجلس سیاسی که برای بررسی و تحقیق در امری منعقد گردد؛ مقاله نامه ۲- مدارک سیاسی مربوط به مجامع بین المللی، صورت جلسات و مصوبه های این مجامع.

پروتوپلاسم [porotopelâsm] (فرا. protoplasme) (زی.س.) ماده سیال بی رنگ زنده سلولهای گیاهی و جانوری که از دو جزء سیتوپلاسم و هسته تشکیل شده و سطح آن دارای نیروی کششی خاصی است که آنرا از جاری شدن محفوظ می دارد و ضمناً موجب حفظ آن در برابر مایعات دیگر است. ترکیب اصلی سیتوپلاسم یک ترکیب آلی ازت دار است که جزو پروتیدها می باشد.

پروتوزا [porotoze?a] (فرا. protozoa) (جانو.) شاخه ای از موجودات زنده ذره بینی که تک یاخته هستند.

پروتون [poroton] (فرا. proton) (فیز.) قسمت مرکزی اتم که با نوترون تشکیل هسته را

می‌دهد. مثلاً اتم هیدروژن معمولی شامل یک هسته است که تنها از یک پروتون تشکیل یافته‌است و وزن آن در حدود $\frac{1845}{1846}$ وزن اتم هیدروژن را تشکیل می‌دهد و چون بیشتر وزن اتم هیدروژن مربوط به این قسمت است می‌توانیم بگوییم که پروتون یک واحد اتمی وزن دارد. پروتون مقدار کمی الکتریسیته مثبت دارد که از حیث مقدار با الکترونها برابر است.

پروتید [porotid] (فراز. protide) (شیم. پز.ش.) اصطلاح عمومی برای نشان دادن مواد ازت داری که دارای اسید آمینه هستند.

پروژکتور [porežektor] (فراز. projecteur) (فیز.) ۱- دستگاهی که برای ایجاد روشنایی زیاد در هوا و روی زمین به کار می‌رود ۲- در عکاسی و فیلم برداری از آن استفاده می‌کنند و به وسیله آن تصاویر و اشیاء بزرگتر از آنچه هست روی صفحه (دیوار یا پرده) روشن و نمایان می‌گردد و به کمک آن فیلم یا تصویر را روی پرده نمایش می‌دهند.

پروژه [porože] (فراز. projet) طرح، نقشه، طرح اولیه، نقشه اولیه: «پروژه ساختمان».

پروسه [porose] (فراز. procé) فرآیند، مجموعه عملیات و مراحل لازم برای رسیدن به یک هدف معین ← پراسس.

پروفورما [poroformâ] (فراز. facture proformat) صورت حسابی که از پیش بر طبق مقررات تنظیم شده و هیچگونه پی‌آمد قضایی برای مشتری ندارد. بطور کلی خریدهایی که از خارج صورت می‌گیرد، خریدار باید قبلاً پروفورمای آنرا از کشور مورد نظر تهیه کند تا بر اساس آن بتواند ارز لازم برای خرید آنرا از دولت تقاضا نماید. خود دستگاههای دولتی برای خریدهای ارزی نیاز به پروفورما دارند.

پروفوسور [porofosor] (فراز. professeur) استاد دانشگاه، معلم، شخصی که دارای بالاترین مدرک در یک رشته علمی و تخصصی است: «پروفسور رضا»، «پروفسور سمعی».

پروفیل [porofil] (فراز. profil) ۱- نیمرخ، یک طرف صورت، تصویر نیمرخ ۲- (معما). فولادی که دارای مقطع هندسی است و در ساختمان سازی مورد استفاده قرار می‌گیرد (فره. ز. فا.).

پروگرام [p(o)rogram] (فراز. programme, انگل. program) برنامه.

پرولتاریا [poroltâriyâ] (فراز. prolariat) (سیا.) طبقه کارگر که حیات تولیدی سرمایه‌داران به دست آنان است؛ طبقه زحمتکش. مارکس و انگلس مقصود خود را در «مانیفست

کمونیست» چنین توضیح می‌دهند: «مقصود از پرولتاریا، طبقه کارگران مزدبگیر جدید است که مالک هیچ وسیله تولیدی نیستند و نیروی کار خود را به خاطر تأمین زندگی می‌فروشند». پرولتر [poroloter] (فرا. proltaire) کارگری که تولید می‌کند؛ زحمتکش.

پریز [periz] (فرا. prise de courant) (فیز.) ۱- وسیله‌ای که دارای دو سوراخ و به برق متصل است و با وارد شدن دو شاخه‌ای در آن جریان برق برقرار می‌شود، وسیله‌ای که از مجاورت و نزدیکی الکتریسته دارای برق می‌گردد ۲- وسیله‌ایست برای اتصال دو شاخه تلفن و سیم آنتن: «پریز برق»، «پریز تلفن».

پریم [perim] (فرا. prime) (ریاضه.) اصطلاحی است در ریاضی و بر نمادی (حرف) اطلاق می‌شود که با نشانه‌ای به شکل آکسان همراه باشد ($\hat{A}$) = آپریم.

پریمات [perimât] (فرا. primate) (جانو.) گروهی از پستانداران عالی که انسان و بوزینگان و میمونها را در برمی‌گیرد.

پرینت [p(e)rint] (انگلا. print) (انف.) چاپ.

پرینتر [p(e)rinter] (انگلا. printer) (انف.) چاپگر.

پریود [periyod] (فرا. période) (موسیق.) اصطلاحی است در موسیقی و آن عبارتست از مدّت زمان لازم برای انجام یافتن یک ارتعاش کامل ۲- دوره قاعدگی زنان.

پریودیک [periyodik] (فرا. périodique) دوره‌ای.

پزسیون [pozisiyon] (فرا. position) وضعیت، حالت.

پزیشن [pozišen] (انگلا. position) ← پوزیشن.

پست [post] (فرا. poste) ۱- اداره‌ای که نامه‌ها و امانتها را از جایی به جایی می‌برد و سپس

میان صاحبان آنها توزیع می‌کند ۲- پست رستانت [poste restante] بخشی که مسئولیت

نگهداری نامه‌های دریافتی را تا زمان مراجعه گیرنده به عهده دارد ۲- محل خدمت مأموران

انتظامی: «مأموران انتظامی سرپست خود حاضر بودند» ۳- شغل و مقام: «پست حساسی

دارد».

پسیشیک [pesišik] (فرا. psychique) روانی.

پسیکانالیز [pesikânâliz] (فرا. psychanalyse) روانکاوی.

پسیکانالیست [pesikânâlist] (فرا. psychanaliste) روانکاو.

پسیکرومتر [pesikerometr] (فراذ. psychromètre) ابزاری که اندازه بخار آب را در آتمسفر تعیین می‌کند.

پسیکوتراپی [pesikoterâpi] (فراذ. psychothérapie) درمان روانی.

پسیکوز [pesikoz] (فراذ. psychose) ناخوشی دماغی.

پسیکولوژی [pesikoloži] (فراذ. psychologie) روان‌شناسی.

پسیکیاتر [pesikiyâtr] (فراذ. psychiatre) پزشک امراض روانی.

پسی‌میست [pesimiste] (فراذ. pessimiste) بدبین.

پسیمیسم [pesimism] (فراذ. psimisme) بدبینی، یأس؛ آیین بدبینی.

پشمبلا [pešmelbâ] (فراذ. pêche melba) مخلوطی از کمپوت هلو و بستنی و خامه.

پلاتین [pelâtin] (فراذ. platine) فلزی سخت و گرانبها با جلای نقره‌ایست که قابل مقتول شدن

و ورقه شدن است. در تهیه وسایل علمی به عنوان کاتالیزور مورد استفاده قرار می‌گیرد و در

جواهرسازی نیز مصرف دارد. علامت شیمیایی آن (Pt) است؛ طلای سفید. (فره. ز. ف.)

پلاژ [pelâž] (فراذ. plage) ۱- محوطه شنی کنار دریا، ساحل کم شیب دریا ۲- اتاقک‌هایی که در ساحل دریا برای استفاده مسافران ساخته شده‌است.

پلاستیک [pelâstik] (فراذ. plastique) ۱- (پزش.) ماده‌ای که قابل پیوند یا قابل دخول در

انساج حیوانی یا گیاهی باشد، ماده‌ای که بتواند جای انساج از بین رفته حیوانی و گیاهی را پر

کند و همان وظیفه را انجام دهد: جراحی پلاستیک. ۲- ماده‌ای شبیه رزین (résine) که

دارای خاصیت شکل‌پذیری و تورق زیاد است و از آن اشیاء مختلف می‌سازند. 

پلاسما [pelâsmâ] (فراذ. plasma) (جانو.) مایعی که گلبولهای سرخ و سفید در آن شناورند و

شش دهم مقدار خون بدن انسان را تشکیل می‌دهد. هرگاه مقداری خون را در ظرفی بریزند

پس از اندکی گلبولهای آن بر رویهم متراکم می‌شود و لخته‌های سرخ رنگ تشکیل می‌گردد و

مایع بی‌رنگی هم مجزا می‌شود که آنرا خونابه یا پلاسما یا سرم می‌گویند.

پلاک [pelâk] (فراذ. plaque) ۱- لوح و صفحه‌ای از فلز که شماره خانه بر روی آن نوشته

شده باشد ۲- صفحه فلزی که شماره ماشین و نام شهری که در آنجا شماره گذاری شده بر

روی آن نوشته شده و در جلو و عقب اتومبیل نصب گردیده است ۳- ورقه نازک (طلا،

پلاتین و نقره) که مشخصات فرد بر روی آن حک می‌شود و آنرا با زنجیر به میچ دست

می‌بندند یا به گردن آویزان می‌کنند.

پلاکارد [pelâkârd] (فراز. placarde) اعلان، آگهی با شعارهایی که در راهپیمایی با خود حمل می‌کنند: «جمعیت پلاکاردهایی را با خود حمل می‌کردند که بر روی آنها شعارهایی بر علیه ... نوشته شده بود»

پلاکت [pelâket] (فراز. plaquette) (پزش.) سلول خونی بدون هسته که نقشی را در انجماد و دلمه‌شدن خون ایفا می‌کند.

پلاگر [pelâgr] (فراز. pellagre) (پزش.) مرضی است که بر اثر نرسیدن مقدار کافی ویتامین B_۳ به بدن تولید می‌شود. ویتامین مزبور در شیر، غلات، سیب و گلابی و پرتقال و سبزی وجود دارد. عوارض آن عبارتست از تغییر رنگ پوست بدن به رنگ مس و پوسته‌شدن آن که بیشتر در اطراف سر و گردن و پا ظاهر شود، التهاب زبان، اسهال، پیچش، دل درد، اختلال عصبی و مالیخولیا.

۱۳۵

پلان [pelân] (فراز. plan) طرح و برنامه.

پلس [polos] (روس. polus?) (مکا.) میله‌ایست حد فاصل دیفرانسیل و چرخ اتومبیل که نیروی وارد بر دیفرانسیل را که از طریق رابط گاردان وارد شده‌است به چرخها انتقال می‌دهد، یک سر این رابط به کاسه چرخ و سر دیگر آن که به صورت چرخ دنده‌است به چرخ دنده کرامویل که به وسیله پیستون چرخانده می‌شود مرتبط است؛ پلوس یا پاولوس در لاتین به معنی پل است و این وسیله در اکثر اتومبیلها به دو چرخ عقب مربوط است؛ در جیپها و اتومبیلهایی که دارای دو دیفرانسیل می‌باشند چهار پلوس به کار می‌رود (در این اتومبیلها آلتی به نام پلوس خلاص کن برای چرخهای جلو تعبیه شده تا در مواقعی که به آنها نیاز نیست مورد استفاده قرار گیرد).

پلمب [polomb] (فراز. plombe) مهر سربی: «پلمب کردن = مهر سربی زدن»، «سرکیسه را پلمب کرده بودند».

پلوتونیوم [plutoniom] (فراز. plutonium) (فیز.) یکی از عناصر تازه که ساخت انسان است و شماره اتمی آن بیشتر از اورانیوم می‌باشد (۱۹۴) و در ساختن بمب اتمی از آن استفاده می‌شود.

پلی [peli] (فراز. pli) (خیا.) چین کتابی .

پلی استر [poliester] (فراژ. انگل. polyester) (شیم.) استر با وزن مولکولی بالا که از به هم پیوستگی مولکولهای متعدد استر نتیجه می‌شود. برخی از پلی استرها در ترکیبات مواد پلاستیکی و رنگها مورد استفاده قرار می‌گیرند.

پلیپ ← پولیپ.

پلیت [peleyt] (انگل. plate) صفحه، اصطلاحی در امور فنی.

پلی تکنیک [politeknik] (فراژ. polytechnique) مدرسه عالی که در آنجا علوم و فنون مختلف تعلیم داده می‌شود؛ دارالفنون.

پلیتیک (پلتیک) [pol(i)tik] (فراژ. politique) ۱- (سیا.) سیاست. ۲- (عا.) حقه بازی.

پلیس [polis] (فراژ. police) ۱- شهربانی (اداره پلیس) ۲- پاسبان، پلیس مخفی، پلیس راه، پلیس راهنمایی، افسر پلیس (افسری که در شهربانی خدمت می‌کند).

پلیسه [pelise] (فراژ. plissée) چین دار، دارای چینهای مرتب که روی هم تا شده باشد: «دامن پلیسه».

پلیش [poliš] (انگل. polish) نرم و براق کردن (چوب، چرم، فلز و...).

پلیکان [pelikán] (فراژ. pélican) (جانو.) پرنده‌ای با پاهای پردار و نوک بسیار دراز و برگشته که بخش پایین نوک آن دارای کیسه ایست قابل اتساع که غذای بچه‌هایش را در آن ذخیره می‌کند.

پلی کپی [polikopi] (فراژ. polycopie) نسخه‌های متعددی که به وسیله دستگاه تکثیر از نوشته‌ای که قبلاً بر روی استنسیل زده شده تهیه می‌شود. پلی کپی کردن = تکثیر کردن به وسیله دستگاه پلی کپی. ^{مکلف}

پلی کلینیک [polikelinik] (فراژ. polyclinique) (پزش.) مرکز پزشکی که دارای درمانگاههای مختلف است و در صورت لزوم، امراض مختلف را مورد مداوا قرار می‌دهند.

پلی گامی [poligâmi] (فراژ. polygamie) (جامع.) چند همسرگزینی، تعدد زوجات.

پلی مر [polimer] (فراژ. polymère) (شیم.) به مولکولی گفته می‌شود که توده مولکولی آن مرکب از توده مولکولی دیگری به نام مونومر (monomère) می‌باشد. مثلاً بنزن (C_6H_6) و استیرن (C_8H_8) پلی مرهای استیلن (C_2H_2) هستند.

پلیور [poliver] (انگل. pull - over) پیراهن کش نخ‌ی یا پشمی آستین دار یا بدون آستین که

برای پوشیدن سر را از داخل آن می‌گذرانند نظیر زیرپوش و برای جلوگیری از سرما از آن

استفاده می‌شود. ^{۳۱۹} ^{۳۱۸}

پماد [pomād] (فراز). (pomade) (پزش.) محصولات دارویی نرم که با مواد روغنی بی تفاوت و خنثی مانند وازلین، لانولین، روغن زیتون مخلوط می‌شود و در ناراحتیهای جلدی (التهاب، زخم، سوختگی، خارش و ...) مورد استعمال خارجی قرار می‌گیرد.

پمپ [pomp] (فراز. pompe) (مکا.) دستگاهی که برای جابه‌جا کردن مایعات (آب، بنزین، گازوئیل و ...) به کار می‌رود؛ تلمبه: «پمپ بنزین» (فره. ز. فا.).

پمپاژ [pompāž] (فراز. pompage) بیرون کشیدن یک مایع یا گاز از زمین به کمک تلمبه یا دستگاههای پیشرفته دیگر.

پنالتی [penālti] (انگلا. penalty) (ورز.) جریمه در فوتبال.

پنچر [pančer] (انگلا. puncture) سوراخ شدن تیوپ لاستیک اتومبیل، دوچرخه و موتور. پنچرشدن = سوراخ شدن تیوپ و بیرون آمدن هوا از آن.

پنس [pans] (فراز. pince) ابزار کوچک دوشاخه‌ایست شبیه به قیچی و با خاصیت اهرمی که برای فرو بردن، بیرون آوردن، فشار دادن یا گرفتن چیز کوچک به کار می‌رود؛ گیره، انبر کوچک: پنس ابرو = پنس کوچکی است که با آن موهای زائد ابرو را می‌گیرند؛ موچین، پنس سر = موگیر، پنس جراحی = گیره مخصوصی که در هنگام جراحی مورد استفاده جراحی قرار می‌گیرد (فره. ز. فا.).

پنگوئن [pangoʔan] (فراز. pingouin) (جانو.) مرغی است دارای پاهای پردار و بالهای کوتاه و رنگ سیاه و سفید که در سواحل دریای شمال بطور دسته‌جمعی زندگی می‌کنند، پرهایش گرانهاست.

پنی‌سیلین [penisilin] (انگلا. penicillin) (پزش.) دارویی است که توسط دکتر فلمینگ [A.felming] کشف شده‌است و از یک قسم کفک موسوم به «پنی‌سیلیوم نوتاتوم» (penicillium notatum) گرفته می‌شود و اثر شدیدی در کشتن بسیاری از میکربها دارد و در معالجهٔ امراض عفونی مانند زخمهای چرک‌آلود و امراض مقاربتی به کار می‌رود. و به صورت پودر، پماد، قرص و آمپول عرضه می‌شود.

پوار [powâr] (فراز. poire) سیمان تزریق کن، تنقیه (اصل این کلمه در فرانسه به معنی گلابی

- است و چون ابزار نامبرده بالا به شکل گلابی است آنرا بدین نام نامیده‌اند).
- پوئن (پون)** [poʔ(w)an] (فراز. point) امتیاز: «پوئن‌های زیادی دارد».
- پوپلین** [puplin] (انگلا. poplin) نوعی پارچه پنبه‌ای معمولاً به رنگ سفید که معمولاً برای تهیه پیراهن مردانه و ملحفه به کار می‌رود.
- پوتین** [putin] (فراز. bottine) کفش محکم و ساقه بلند: «پوتین سربازی».
- پودر** [puđr] (فراز. poudre) ۱- گرد هر چیز مانند: قند، سیر، فلفل و غیره ۲- پودر صورت، گرد سفید و معطری که خانمها به چهره می‌مالند.
- پودینگ** [puding] (انگلا. pudding) (آشپ.) نوعی دسر و شیرینی که از آرد، تخم‌مرغ و روغن و کشمش تهیه می‌شود
- پورسانتاژ** [pursântăž] (فراز. pourcentage) درصد، دریافت صدی چند (که غالباً به صورت پورسان [pursân] به کار می‌رود).
- پورنوگرافی** [pornogerâfi] (فراز. pornographie) توصیف و نمایش (نوشتاری، تصویری) بخش زشت و قبیح مسائل جنسی.
- پوره** [pure] (فراز. purée) (آشپ.) خوراکی که از آرد نخودسبز، لوبیا و مخصوصاً سیب زمینی تهیه می‌شود: «پوره سیب‌زمینی»
- پوزیتیف (پوزتیو)** [poziti(v)] (فراز. positive) مثبت (در مورد عکاسی و نتایج آزمایشگاهی به کار می‌رود).
- پوستر** [poster] (انگلا. poster) ۱- تصویرهای نقاشی که به منظور تزئین از آن استفاده می‌شود و گاهی امضای نقاش را نیز در بردارد ۲- آگهیهای تبلیغاتی و عکسهایی که بر روی در و دیوار می‌چسبانند.
- پوستیش (پوستیژ)** [postiš(ž)] (فراز. postiche) کلاه گیس زنان.
- پوشت** [pošet] (فراز. pochette) دستمال کوچکی که معمولاً آقایان به عنوان تزئین در جیب بالای کت می‌گذارند بطوری که نصف آن بیرون از جیب باشد.
- پوکر** [poker] (انگلا. poker) از انواع بازی قمار با ورق.
- پولاروید** [polároïd] (انگلا. polaroid) (عکا.) دوربین عکاسی که به محض گرفتن عکس آنرا بطور خودکار چاپ و ظاهر می‌کند: دوربین پولاروید.

پولس ← پلس ← صالسا

پولپ [polip] (فرازا. polype) (پزش.) پدید آمدن نسج مخاطی از بافت‌های تازه نمو کرده در درون حفره‌های طبیعی بدن مانند: بینی، مثانه، معده، روده بزرگ یا رحم به شکل غده یا تومورهای کروی و بیضوی شکل به اندازه‌های مختلف از یک ارزن تا یک سیب که اغلب خوش خیم است اما ممکن است بدخیم شود.

پوند [pond] (انگلا. pound) ۱- سکه طلای انگلیسی، لیره انگلیسی ۲- اسکناس معادل لیره انگلیسی ۳- مقیاس وزن در انگلستان معادل ۴۵۳ گرم.

پونز [punez] (فرازا. punaise) میخ کوتاه فلزی که ته آن پولک دارد و آنرا با فشار سر انگشت فرو می‌کنند.

پی [pi] (فرازا. انگلا. مخفف periphria) ۱- یکی از حروف الفبای یونانی (π) ۲- (ریاضه.) نشانه ثابت میان محیط دایره با قطر آن و آن تقریباً مساوی با $\frac{3}{14}$ است.

پی. اچ. دی. [pi - eč - di] (Doctor of Philosophy, ph. D) دکتر.

پیانو [piyâno] (فرازا. piano) (موس.) سازی است از انواع سازهای کلاویه شامل دستگاهی که قادر به اجرای اصوات بسیار آهسته و بسیار قوی می‌باشد. این ابزار را با فشار انگشتان دست بر روی شاسیها و نیز کم و زیاد کردن طنین موسیقی به وسیله پدال می‌نوازند.

پیانست [piyânist] (فرازا. pianiste) پیانوزن، نوازنده پیانو.

پپ [pip] (فرازا. pipe) چپق دسته کوتاه ظریف فرنگی.

پیپت [pipet] (فرازا. pipette) لوله‌ای شیشه‌ای برای داخل کردن مقداری مایع از ظرفی به ظرف دیگر در آزمایشگاه.

پیپر [peyper] (انگلا. paper) مقاله علمی و ادبی و تحقیقاتی (این کلمه در میان استادان و پژوهشگران تحصیل کرده در مکتب کشورهای انگلیسی زبان رواج دارد).

پیت [pit] (انگلا. pit) چلیک فلزی برای نفت و روغن و مانند آن، ظرف آهنی یا حلبی مکعب شکل برای حفظ نفت، بنزین، روغن و غیره.

پیتزا [pitzâ] (ایتا. pizza) (آشپ.) نوعی غذای ایتالیایی است که برای تهیه آن خمیر مخصوصی را در داخل ظرف نسوز پهن می‌کنند و آنرا با سس گوجه‌فرنگی و انواع فراورده‌های گوشتی (کالباس، سوسیس، ژامبون و...)، گوشت چرخ کرده، پیاز و قارچ،

فلفل سبز و غیره تزیین می‌کنند، پنیر مخصوصی روی آن می‌ریزند و در فر یا تنور می‌پزند (فره. ز. فا).

پیج [peyč] (انگلا. page) به وسیله بلندگو در هتل یا فرودگاه کسی را صدا زدن در فارسی به صورت پیج کردن به کار می‌رود.

پیراشکی [piráški] (روس. piražóki) (آشپ.) نوعی غذای هلالی شکل از خمیر و گوشت چرخ کرده و پیاز و روغن و جعفری و رب گوجه و نمک و فلفل و ... که برای تهیه آن نخست خمیر را با نورد نازک می‌کنند و در آرد می‌غلطانند و با دهانه لیوان از آن برشهای دایره ماندنی پدید می‌آورند سپس مایه گوشت را که قبلاً به طریق مخصوصی آماده شده وسط آن می‌گذارند و دو طرف خمیر را روی هم می‌آورند و به هم می‌چسبانند و فشار می‌دهند و به دقت پیج می‌دهند و آنگاه آنرا در روغن سرخ می‌کنند.

پیرکس [pireks] (فرازا. pyrex) ظرفهای شیشه‌ای بسیار مقاوم حتی روی شعله آتش.
پیژاما (پیژاما) [pižame(a)] (فرازا. pyjama) جامه‌ای گشاد و سبک مرکب از نیم تنه و شلوار بنددار که در خانه و هنگام خواب می‌پوشند.

پیس [piyes] (فرازا. pièce) (نما). نمایشنامه.
پیست [pist] (فرازا. piste) محوطه یا میدان آماده برای ورزش، مسابقه، رقص: «پیست اسکی».

پیستوله [pistolet] (فرازا. pistolet) ۱- (نظ.) اسلحه کمری، تپانچه ۲- (نقا) دستگاهی که در نقاشی مورد استفاده قرار می‌گیرد و به وسیله آن رنگ می‌پاشند.

پیستون [piston] (فرازا. piston) ۱- (فیز.) استوانه متحرکی که با اصطکاک در لوله تلمبه سیلندر ماشین بخار حرکت می‌کند و این حرکت انتقالی معمولاً به حرکت دورانی موتور می‌انجامد ۲- کار راه انداز، حامی (پارتی): «بدون پیستون هیچ کاری نمی‌شود کرد».

پیک [pik] (فرازا. pique) از ورقهای بازی که خالهای آن به شکل قلب و به رنگ سیاه است.
پیکاپ [pikáp] (انگلا. pick - up) (فیز.) دستگاهی که ارتعاشات ضبط شده روی صفحه را به امواج الکتریکی و نهایتاً فرکانس صوتی تبدیل می‌کند (فره. ز. فا).

پیک نیک [piknik] (فرازا. pique - nique) غذا خوردن در گردش دسته جمعی در هوای آزاد (در ییلاق، در جنگل) که هر فرد سهم خود را می‌پردازد یا غذای خود را همراه می‌آورد:

«پیک نیک رفتن».

پیل [pil] (فراز. pile) (فیز.) دستگاهی که انرژی شیمیایی را به انرژی الکتریکی تبدیل می‌کند. ^(۱) پیل اتمیک [pilatomik] (فراز. pile atomique) رئاکتور اتمی، رئاکتور هسته‌ای.

پیلوت [pilot] (انگلا. pilot با تلفظ فراز.) ۱- قسمتی از طبقه هم کف ساختمان که معمولاً از آن به عنوان گاراژ استفاده می‌شود ۲- شمعک: «شمعک بخاری گازی یا آب گرم‌کن گازی».

پینگ پنگ [ping pong] (انگلا. ping - pong) (ورز.) نوعی از بازی ورزش شبیه به تنیس که روی میزی به اندازه ۲/۷۴ در ۱/۵۲ متر انجام می‌شود. توپهای آن کوچک و شبیه تخم‌مرغ و راکت آن چوبی و کوچکتر از راکت تنیس است و میز آن با تور باریکی به دو قسمت تقسیم می‌شود.

پیوره [piyore] (فراز. pyorrhé) (پزش.) بیماری نسوج اطراف طوق و ریشه دندان که بیشتر با تحلیل لانه دندان و لثه و خروج چرک از پای دندان همراه است و در بعضی حالات جریان چرک وجود ندارد که این حالت را پیوره خشک می‌نامند (فره. مع.).

«ت»

ت [te] (فراز. té) (نقا. مع.) نوعی خط کش که طراحان آنرا به کار می‌برند و مرکب از دو شاخه بزرگ است. و انتهای شاخه بزرگ به شاخه کوچک، در وسط، با زاویه قائمه ملحق می‌گردد (فره. مع.).

تابلو [táblo] (فراز. tableau) ۱- پرده نقاشی، یعنی پرده‌ای که روی آن تصویر شخصی، چیزی یا منظره‌یی را نقاشی کرده باشند: «تابلوی آبرنگ، تابلوی رنگ روغن ۲- تخته یا قطعه‌یی فلز که روی آن عنوان شخص یا مؤسسه‌یی را بنویسند و به دیوار، سردرمغازه، بنگاه، مطب، اداره، دانشکده، دانشگاه و ... نصب می‌کنند ۳- تخته سیاه (یا سبز یا سفید) که به دیوار کلاس درس نصب کنند و روی آن با گچ (یا ماژیک) بنویسند ۴- صفحه چوبی، فلزی و غیره که اعلاناتی مربوط به هر اداره یا مؤسسه را برای کارکنان، دانش‌آموزان، دانشجویان می‌چسبانند: «تابلوی اعلانات».

تابو [tābu] (فرا. از زبان پولنیزی tabou) (جامع.) طبق آئین پولنیزیها شخص یا چیزی را که دارای سنجیه مقدس و از تماس با دیگران محروم باشد تابو گویند؛ حرام. این اصطلاح امروز بر تحریم اجتماعی یک عمل یا یک کلمه اطلاق می‌شود.

تابوره [tābure] (فرا. tabouret) صندلی بدون دسته و پشت که معمولاً در آشپزخانه و بار و آزمایشگاهها از آن استفاده می‌شود. در ایران این نوع صندلیها در آزمایشگاههای پزشکی بسیار مرسوم و با همین نام به کار می‌رود.

تاپ [tāp] (انگ. top) عالی، بسیار خوب.

تارت [tārt] (فرا. tarte) شیرینی میوه یا کیک میوه.

تافی [tāfi] (انگ. toffee) نوعی آب‌نبات و شکلات: «تافی مینو».

تاکتیک [tāktik] (فرا. tactique) (نظ.) ۱- دانش و هنر به کار بردن نیروها و امکانات در رزم

۲- ترتیب منظم مانور یگانها نسبت به یکدیگر و نسبت به دشمن است به ترتیبی که حداکثر استفاده از قدرت آنها به عمل آید ۳- (سیا.) شیوه‌های عملی اجرای یک برنامه سیاسی که ممکن است در ظاهر با اصل طرح یا برنامه سیاسی هماهنگ نباشد (از فره. ز. فا.).

تاکس [tāks] (فرا. taxe) نرخ، ثابت هر چیز: «تاکسش چنده؟».

تاکسی [tāksi] (فرا. taxi) اتومبیل کرایه‌ای که مسافران را در داخل شهر از نقطه‌ای به نقطه دیگر می‌برد.

تاکسی متر [tāksimetr] (فرا. taximètre) دستگاهی که در تاکسی نصب می‌کنند تا مقدار مسافتی را که تاکسی برای حمل مسافر پیموده معین کند و مسافر از روی آن مبلغی را که بر عهده وی تعلق می‌گیرد بپردازد؛ مسافت سنج.

تالاسمی [tālāsemi] (فرا. thalassémie) (پزش.) نوع خطرناک بیماری کم‌خونی است که مخصوصاً در حوزه مدیترانه شیوع دارد و در نتیجه توارث و اختلال در هموگلوبین به وجود می‌آید.

تالک [tālk] (فرا. talc) (شیم.) سیلیکات منیزیم است که در برخی از فرآورده‌های دارویی مورد استفاده قرار گیرد: «پودر تالک».

تالوگ [tālveg] (آلما. talweg) (جغ. نظ.) اصطلاحی است جغرافیایی و نظامی و آن عبارت است از خطی که دارای بزرگترین شیب در یک دره است و بر حسب آن آبها هدایت می‌شود،

- خطی که مرز رودخانه‌ای کشورها را مشخص می‌کند؛ خط القعر.
- تامپون [tâmpôn] (فرازا. tampon) استوانه کوچکی از جنس پارچه یا پنبه فشرده که برای بستن یک سوراخ و جذب مایع (مثلاً خون) به کار می‌رود (فراه. ز. فا.).
- تاندون [tândon] (فرازا. tendon) دسته‌های بافت پیوندی که به وسیله آنها عضله به استخوان می‌چسبد.
- تانژانت [tânžânt] (فرازا. Tangente) (هند.) خط راستی که فقط در یک نقطه با منحنی برخورد می‌کند.
- تانک [tânk] (انگلا. tank) (نظ.) اتومبیل زره پوش که با مسلسل و توپ مجهز است و به وسیله چرخهای محکم و سنگین خود می‌تواند در زمین ناهموار حرکت کند.
- تانکر [tânkér] (انگلا. tanker) کامیونهای بزرگی که بر روی آنها مخزنی قرار داده شده و مخصوص حمل نفت، بنزین، گازوئیل و احیاناً آب می‌باشد ۲- مخزن بزرگ آب.
- تانگو [tângo] (فرازا. tango) (موسیه.) نام عمومی رقصهای دو نفری اسپانیا و آمریکای جنوبی.
- تایپ [tâyp] (انگلا. type) ماشین کردن موضوعی یا مطلبی با ماشین تحریر: «تایپ کردن».
- تایپیست [tâypist] (انگلا. typist) ماشین نویس.
- تایر [tâyer] (انگلا. tyre) لاستیک رویی چرخ اتومبیل ← تیوپ.
- تایم [tâym] (انگلا. time) وقت، زمان: تایم گرفتن = اندازه گرفتن وقت و زمان.
- تایم اوت [tâymaut] (انگلا. time - out) (ورز.) زمان استراحت، توقف موقت بازی.
- تایمر [tâymer] (انگلا. timer) (ورز.) شخصی که مسئول اندازه‌گیری زمان در یک مسابقه مثلاً اسب سواری است.
- تئاتر [te?âtr] (فرازا. théâtre) ۱- ساختمان یا سالنی که در آن نمایش می‌دهند ۲- (نما.) نمایش دادن سرگذشتها، حالات و احساسات افراد و جوامع در صحنه نمایش.
- تئودولیت [te?odolit] (فرازا. théodolite) زاویه یاب افقی و عمودی.
- تثوری [te?ori] (فرازا. théorie) ۱- مجموعه منظم اندیشه‌ها و مفاهیم و طرحهایی که برای پیاده کردن یک ایدئولوژی یا یک مفهوم علمی یا فلسفی تدوین می‌شود؛ نظریه ۲- مجموعه معلوماتی که بعضی امور و حوادث را تشریح کند: «تثوری حرارتی».

تئوریسین [te^oorisiyan] (فراذ. théoricien) نظریه پرداز: «تئوریسین حزب کمونیست».
 تئوکراسی [te^ookrâsi] (فراذ. théocratie) (سیا.) دولت یا حکومتی که از اختلاط قدرتهای
 دینی و سیاسی به وجود آید و پیشوای مذهبی بر تمام امور کشور نظارت عالیه دارد؛
 حکومت مذهبی.

تئین [te^oin] (فراذ. théine) کافئین محتوی در برگهای چای.
 تتراکلرور [tetrâkolorur] (فراذ. tetrachlorure) (شیم.) نام ترکیبات مختلف کلر با یک
 جسم ساده. مانند تتراکلرورکربن.

تراپوتیک [terapotik] (فراذ. thérapeutique) درمان شناسی، طب دارویی.
 تراخم [tarâxom] (فراذ. trachomè) (پزش.) یکی از امراض چشم که عوارض آن عبارتست از
 تورم قرنيه و بروز دانه‌های درشت در طرف داخل پلک و خارج شدن چرک و منشأ ویروسی
 دارد و اگر معالجه نشود سبب کوری می‌شود.

تراژدی [terâžedi] (فراذ. tragédie) نوعی نوشته یا نمایش که موضوعی غم‌انگیز دارد و غالباً
 بدبختیها، شکنجه‌های جسمی و روحی و خیانت را نشان می‌دهد.

تراژیک [terâžik] (فراذ. tragique) منسوب به تراژدی.
 تراس [terâs] (فراذ. terrasse) قسمتی از فضای جلوی آپارتمان که در هوای آزاد قرار دارد و
 گاهی با نرده کوتاهی احاطه شده است (از فره. ز. فا.)

تراست [terâst] (انگلا. trust) ۱- (اقتصاد.) شرکت بزرگی که از ائتلاف چند کارخانه یا چند
 شرکت مربوط به یک رشته صنایع به منظور تثبیت نرخ و جلوگیری از رقابت و حفظ منافع
 خودشان تشکیل شود ۲- (سیا.) نفوذ تراستها در جریانهای سیاسی که از طریق اعمال نفوذ
 در انتخابات یا وسایل ارتباط جمعی صورت می‌گیرد (از فره. جد. سیا.).

ترافیک [terâfik] (انگلا. traffic) ازدحام رفت و آمد وسائط نقلیه موتوری که موجب راه‌بندان
 در جاده‌ها و خیابانها و کوچه‌ها و میدانها گردد. ترافیک هوایی، ترافیک دریایی: «در
 ترافیک‌گیر کردم، ترافیک سنگینی بود».

تراکت [terâkt] (انگلا. tract) جزوه، رساله، بروشور.
 تراکتور [terâktor] (فراذ. tracteur) نوعی ماشین که برای کارهای کشاورزی از قبیل:
 شخم‌زدن، خرمن‌کوبی، کشیدن یدکی و غیره به کار می‌رود.

ترام [terâm] (فراز. trame) خانه‌های ریز عکس، شیشه و گراور.

تراموای (تراموا) [terâm(vâ(y)] (انگلا. tramway) نوعی وسیله نقلیه عمومی که به صورت واگن روی خطهای آهن معادل با سطح خیابان یا جاده با نیروی برق حرکت کند.

ترانزیت [terânzit] (فراز. transite) ۱- عبور کالا و مال التجاره از کشوری به کشور دیگر بدون پرداخت حق گمرک و مالیات (فقط حق می‌پردازند که آثرا حق ترانزیت می‌گویند).

۲- عبور شخص از کشوری با ترن یا اتومبیل بدون توقف در آن ۳- توقف کوتاه در فرودگاه کشوری بیگانه بدون اجازه خروج از آن.

ترانزیستور [terânzistor] (فراز. transistor) (فیز.) قطعه الکترونیکی است شامل سه نیمه هادی الکترودار که برای تقویت یا قطع و وصل جریان برق به کار می‌رود (از فره. ز. فا.).

ترانسپورت [terânsport] (فراز. transporte) حمل و نقل، بارکشی.

ترانسفورماتور [terânformâtor] (فراز. transformateur) دستگاهی که برای کاستن یا افزودن نیروی الکتریسته به کار می‌رود.

تراورتن [terâvertan] (فراز. travertin) (معما.) نوعی سنگ آهکی که برای روکار ساختمان و مفروش ساختن آن به کار می‌رود.

تراورس [teravers] (فراز. traverse) تخته‌های چوبی ضخیم که در پهنای راه زیر ریلها گذارند تا ریلها در مقابل واگنها مقاومت بیشتری نشان دهند.

تراول چک [terâvelček] (انگلا. traveller's check) چک مسافرتی که در هر کشوری قابل تبدیل به پول آن کشور است.

ترباتین [terebântin] (فراز. térébentine) (گیا.) صمغ حاصل از اقسام درختان کاج که از آن اسانس ترباتین استخراج می‌کنند که در طب به کار می‌رود.

ترگال [tergâl] (فراز. tergal) نوعی پارچه از مواد ترکیبی ساخت فرانسه.

ترلیون [teriliyon] (فراز. trillion) هزاربیلیون، هزارمیلیارد.

ترم [term] (انگلا. term) هریک از تقسیمات یک دوره تحصیلی (معمولاً دانشگاهی) است که زمان آن مشخص است و دانشجو می‌تواند دوره تحصیلی را در تعداد معینی ترم که حداقل و حداکثری برای آن منظور شده است بگذراند (مدت آن معمولاً بین سه ماه و چهار ماه در نوسان است): «ترم زمستانی»، «ترم بهاره» ۲- واژه یا عبارتی که در یک رشته تخصصی یا

هنری دارای معنی و مفهوم خاصی است؛ اصطلاح: «ترم پزشکی» (از فره. ز. فا.).

ترمبون [terombon] (فراذ. trombon) (موسی.) یکی از سازهای بادی مسی و آن قسمی از شیپور است که در قدیم آنرا از شاخ حیوانات می‌ساختند.

ترمز [tormoz] (روس. tórmoz) ابزاری است در اتومبیل، موتور، دوچرخه و ... که با فشار آوردن بر روی آن حرکت وسیله نقلیه را کند یا متوقف می‌کند.

ترموالکتریسته [termoelekterisite] (فراذ. thermoélectricité) (فیز.) ۱- انرژی الکتریکی تولید شده به وسیله تبدیل مستقیم انرژی حرارتی ۲- بررسی رابطه میان عناصر حرارتی و الکتریکی.

ترموالکتریک [termoelekterik] (فراذ. thermoélectrique) منسوب به ترموالکتریسته.

ترمودینامیک [termodinâmik] (فراذ. thermodynamique) شاخه مشترکی از فیزیک و شیمی که روابط میان انرژی حرارتی (گرما) و انرژی مکانیکی (کار) و قوانین عمومی پدیده‌های مربوط به تبدیل و تغییر شکل حرارتی را بررسی می‌کند.

ترموس [termos] (انگلا. thermos) فلاسک.

ترموستات [termostât] (فراذ. thermostate) دستگاهی است که حرارت یک محیط بسته را ثابت نگه می‌دارد و اگر حرارت بالا رود آنرا موقتاً قطع می‌کند و همین که حرارت متعادل شد باز دستگاه گرم کننده به کارش ادامه می‌دهد.

ترموشیمی [termošimi] (فراذ. thermochimie) بخشی از شیمی فیزیک که به بررسی میان پدیده‌های فیزیکی یا عکس‌العملهای شیمیایی و تبادل حرارتی ناشی از آنها می‌پردازد.

ترموکوپل [termokupl] (فراذ. thermocouple) (فیز.) دستگاهی که برای نشانه‌گذاری حرارت‌های زیاد و اندازه‌گرفتن انرژی پرتوافکن (متشعشع) به کار می‌رود.

ترمومتر [termometr] (فراذ. thermomètre) گرماسنج، میزان‌الحراره.

ترمینال [terminal] (انگلا. terminal) ۱- نقطه پایانی خط حمل و نقل بین شهری اتوبوسها و نیز پرواز هواپیماها؛ پایانه: «ترمینال اتوبوس»، «ترمینال فرودگاه مهرآباد تهران» ۲- (انف.) دستگاهی که به وسیله آن اطلاعات به یک سیستم مخابراتی یا الکترونیکی وارد یا از آن خارج می‌شود.

ترمینولوژی [terminoloži] (فراذ. terminologie) ۱- اصطلاح‌شناسی ۲- مجموعه

اصطلاحات مربوط به یک رشته.

ترن [teran] (فراز. train) وسیله نقلیه عمومی مرکب از لکوموتیو و مجموعه‌ای از واگونها که بر روی خط آهن حرکت می‌کند؛ قطار.

تروپ [terup] (فراز. troupe) گروه هنری.

ترور [teror] (فراز. terreur) ترس و وحشت زیاد، به قتل رساندن (که در این صورت در فارسی معمولاً با فعل «کردن» همراه است و قتل نیز جنبه سیاسی دارد): «ترور رزم آرا»
 تروریست [terrorist] (فراز. terroriste) طرفدار یا عامل قتل سیاسی.

تروریسم [terrorism] (فراز. terrorisme) (سیا.) اعمال تروریستی که به منظور تأمین مقاصد سیاسی اعمال شود.

تروکاژ [terukâž] (فراز. truquage) (سینم.) حقه‌های سینمایی.

ترومپت [terompet] ← ترمپت

تريا [teriyâ] (فراز. مخفف cafétéria) مکانی که در آنجا نوشابه گرم و سرد و نان شیرینی و ساندویچ و غیره به مشتریان عرضه می‌شود و بیشتر در ادارات دولتی، مؤسسات آموزشی دانشگاهی، هتلها و غیره وجود دارد.

تریبون [tribun] (فراز. tribune) کرسی سخنرانی: «تریبون مجلس» کرسی تدریس در دانشگاه.

تریپتیک [teriptik] (فراز. tryptique) اصطلاحی در گمرگ و آن عبارتست از اجازه نامه‌ای که امکان ورود چیزهای موقت نظیر اتومبیل را به کشور می‌دهد.

تریشین [terišin] (فراز. trichine) (جانو.) یکی از کرم‌های طفیلی که از خانواده نماتودهاست و در انسان مرض تریشینوز را به وجود می‌آورد. این جانور کوچک نخی شکل باریکی است که حداکثر طولش ۶ میلیمتر است.

تریشینوز [terišinoz] (فراز. trichinose) (پزش.) مرضی که توسط کرم تریشین در بدن انسان به وجود می‌آید. این جانور به صورت بالغ در عضلات انسان جایگزین می‌شود و تولید دردهای شدید مفصلی شبیه دردهای روماتیسمی حاد می‌کند.

تریکو [teriko] (فراز. tricot) لباس بافتنی.

تری گلیسرید [terigeliserid] (فراز. tryglycérider) (پزش.) ترکیبی شامل سه مولکول اسید

چرب با گلسیرین، تریگلسیریدها در سلول چربی در سطح خونی حضور دارند و به پروتئین‌ها به صورت لیپو پروتئین متصل می‌باشند.

تریلر [tereyler] (انگلا. trailer) اتاقک بزرگ چرخداری که به کمک یک وسیله نقلیه کشیده می‌شود و برای حمل بار زیاد از آن استفاده می‌شود.

تریلیون [teriliyon] (فرازا. trillion) (عد.) عدد اصلی معادل یک میلیارد.

تز [tez] (فرازا. thèse) رساله‌ای که دانشجو پس از گذراندن واحدهای درسی‌اش بنویسد و از مطالب آن در جلسه‌ای با حضور هیأت داوران دفاع نماید؛ پایان‌نامه ۲- موضوعی که کسی برای اثبات یا توصیف آن کوشش زیاد نماید.

تزار [tezâr] (فرازا. tsar یا tsar) لقب پادشاهان سابق روسیه.

تست [test] (انگلا. test) ۱- آزمایش ۲- نوعی خاص از آزمایش که بنا بر طرح پرسشهای معمولاً چهار جوابی است که به یکی از پرسشها باید پاسخ داد: تست کردن = آزمایش کردن ۳- (پزش.) بر نمونه برداریها و آزمایشهای بیولوژیکی و شیمیایی اطلاق می‌شود.

تست [tost] (انگلا. tost) نانی که برای مرتبه دوم به وسیله دستگاه مخصوصی یا بر روی آتش برشته کنند.

تستر [toster] (انگلا. toster) دستگاهی که به کمک آن نان را برشته می‌کنند.

تسه‌تسه [tesetese] (فرازا. tsé - tsé) (جانو. پزش.) نوعی مگس آفریقایی که عامل بیماری خواب می‌باشد.

تفلون [teflon] (فرازا. teflon) نام تجاری به ثبت رسیده ماده پلاستیکی مشتق از اتیلن و فلوئور که از آن برای پوشش ظروف آشپزخانه استفاده می‌شود، پوششی که در مقابل عوامل شیمیایی و حرارت بسیار مقاوم است.

تکنوکرات [teknokerât] (فرازا. technocrate) (سیا.) گروهی که معتقدند دولت باید به دست کاردانان فنی اداره شود و این نظریه نخستین بار بعد از جنگ جهانی اول در ایالات متحده پدید آمد و برای بررسی تأثیر تکنیکها بر جامعه پیشنهاد گردید.

تکنوکراسی [teknokerâsi] (فرازا. technocratie) (سیا.) نوع حکومتی که به نظر هواداران آن متناسب با عصر پیشرفتهای علمی و فنی است و در این عصر دولت و منابع اقتصادی و مجموع جامعه را باید کارشناسان و دانشمندان اداره کنند.

تکنولوژی [teknoloži] (فرازا. technologie) به کار بردن فنون علمی در تهیه محصولات صنعتی.

تکنیسین [teknišijan] (فرازا. technicien) ۱- کسی که زیر نظر مستقیم مهندسان و متخصصان در یک کارگاه، کارخانه، آزمایشگاه، به کارهای فنی می‌پردازد ۲- کسی که به مسائل فنی یک رشته احاطه کامل دارد؛ دانای فن.

تکنیک [teknik] (فرازا. technique) مجموعه روشهای منظم که بر اطلاعات و شناخت علمی مبتنی باشد؛ فن ← تکنیسین، تکنولوژی.

تکنی‌کالر [teknikâler] (انگلا. technicolor) (سینما.) نخستین شیوه موفق رنگی که از سال شروع سینما (حدود ۱۹۰۰) تا سال ۱۹۳۵ در سینما ابداع و عرضه شد شیوه تکنی‌کالر بود. تکنی‌کالر یک شیوه فیلم‌برداری و چاپ رنگی بود که بعدها بطور کلی مترادف با فیلم‌برداری رنگی گردید. این شیوه اولین بار در ۱۹۱۵ به ظهور رسید و به تدریج در سه دوره و سه مرحله تکمیل گردید تا اینکه در سال ۱۹۳۲ اولین طریقه فیلم‌برداری رنگی کامل به وجود آمد (از فره. و ا. سینما.).

تکواندو [tekvândo] (انگلا. taecwondo) از اصل کره‌ای) نوعی ورزش رزمی خشن. تلسکوپ [teleskop] (فرازا. télescope) (فیز.) ۱- وسیله‌ایست که برای دیدن اشیاء دور به کار می‌رود ۲- وسیله‌ایست متشکل از تعدادی عدسی و آینه که برای مطالعه و رصد کردن ستارگان به کار می‌رود.

تلفن [telefon] (فرازا. téléphone) دستگاهی است که به وسیله آن می‌توان اصوات و مکالمات را از مسافت دور انتقال داد یا دریافت کرد.

تلفن‌گرام [telefongerâm] (فرازا. téléphone - gramme) پیام تلفنی که به منظور انتقال سریع پیامهای کتبی روی کاغذ نوشته می‌شود و همچون نامه رسمی در ادارات دولتی مورد استفاده قرار می‌گیرد. پیام به وسیله تلفن خوانده می‌شود و فرستنده و گیرنده و تاریخ پیام مشخص است؛ نامه تلفنی.

تلکس [teleks] (فرازا. Télex) ۱- دستگاهی که به وسیله آن پیامی را تایپ کنند و این پیام بطور خودکار در مقصد چاپ شده، و گیرنده پیام از آن با خبر می‌شود ۲- متن پیامی که به وسیله تلکس مخابره می‌شود.

تلگراف [telegráf] (فراز. Télégraphe) مطلب یا پیام کتبی که به وسیله دستگاه مرس دریافت شده باشد.

تلگرام [telegrám] (فراز. Télégramme) مطلب یا پیامی که توسط تلگراف مخابره و روی کاغذ نوشته شده باشد. گاهی تلگراف هم به همین مفهوم به کار می‌رود.

تلمبه [tolombe] (ترکی تلمبه = ترونبه از فراز. Trompe) (مکا.) دستگاهی که به وسیله آن مایعات و گازها را از منبعی بیرون کشند و آن معمولاً از یک استوانه موسوم به تنه تلمبه و یک پیستون تشکیل شده، و انواع و اقسام دارد.

تلویزیون [televiziyon] (فراز. Télévision) ۱- دستگاهی است که تصاویر اشخاص و اشیاء و مناظر را به وسیله امواج الکتریکی انتقال می‌دهد و تماشاگران به وسیله دستگاه گیرنده این تصویرها را می‌بینند ۲- دستگاه گیرنده تصویرهای تلویزیونی.

تله‌اسکی [tele?eski] (فراز. Téléski) دستگاهی است که اسکی‌بازان را به بالای تپه و محل اسکی بازی می‌برد.

تله‌ابژکتیف [teleobžektif] (فراز. Téléobjectif) (فیز.) دستگاهی است که تصویر را بزرگ می‌کند و در نتیجه می‌تواند از اشیاء دور عکس بگیرد.

تله پاتی [telepáti] (فراز. Télépathie) ارتباط فکری از راه دور، انتقال فکر، رابطه معنوی، ظهور واقعه‌ای که در محلی رخ داده در ذهن کسی که در محل دیگر اقامت دارد.

تله تایپ [teletáyp] (انگلی. Teletype) دستگاهی است شبیه ماشین تحریر که سیمهای برقی آنرا به ماشین تحریر دیگری نظیر خود آن در نقطه دیگری وصل می‌کند و چون مطلبی به وسیله ماشین اول نوشته شود دومی رونوشت آنرا بطور خودکار حاضر کند.

تله‌رادار [telerádár] (فراز. Téléradar) فن ارسال یا دریافت یک تصویر رادار به وسیله تلویزیون.

تله‌فتو [telefoto] (فراز. Téléphoto) عکاسی از راه دور.

تله‌فریک [teleferik] (فراز. Téléferique) نوعی سیستم حمل و نقل در محلهای پرشیب کوهستانی است و متشکل است از سیمه نقاله‌ای که روی پایه‌های متعدد نصب شده و به آن اتاقک، صندلی و دستگیره آویزان است.

تله‌کابین [telekâbin] (به سیاق فراز. Télé+ cabine) نوعی تله‌فریک است که به آن اتاق

آویزان است.

تله‌کومونیکاسیون [telekomunikásiyon] (فراذ. Télécommunication) مجموعه

شیوه‌های ارسال پیام و خبر از راه دور (تلفن، تلگراف، تلویزیون و غیره).

تم [tem] (فراذ. thème) موضوع اساسی، مایه، زمینه.

تمر (تمبر) [tamr یا tambr] (فراذ. timbre) تکه کاغذ چهارگوشه مستطیل شکل، که روی آن

عکس شخص یا چیزی و نرخ معینی چاپ شده و پشت آن آغشته به چسب است و در

پستخانه روی پاکتها و محموله‌ها می‌چسبانند و یا در ادارات نظیر ثبت و دارایی و

دادگستری بر روی اسناد چسبانده می‌شود (فره. مع.).

تن [ton] (فراذ. tonne) مقیاس وزن برابر هزار کیلو که آنرا معمولاً با سه‌خروار معادل می‌دانند.

تن [ton] (فراذ. thon) گوشت ماهی که به صورت کنسرو عرضه می‌شود: «تن ماهی».

تن [ton] (فراذ. ton) درجه پستی و بلندی صدا و آواز؛ نواخت.

تناژ [tonâž] (فراذ. tonnage) ظرفیت و گنجایش به تن.

تنتور [tantur] (فراذ. teinture) (شیم.) ماده‌ای که بر پایه الکل با داخل کردن یک یا چند جسم

دارویی تهیه می‌شود.

تنتورید [tanturyod] (فراذ. teinture d'iode) (شیم.) محلول ید و الکل که برای ضد عفونی

و التیام زخم به کار می‌رود.

تنگستن [tangstan] (فراذ. tungstène)، از اصل سوئدی (tungsteen) (شیم.) جسمی است

ساده با علامت اختصاری tu. فلزی است خاکستری که در ۳۴۸۲ درجه ذوب می‌شود. وزن

مخصوص آن ۱۹/۳ می‌باشد. سختی آن از فولاد کمی کمتر است. بر اثر اعمال مکانیکی و

حتی حرارت، خیلی کم تغییر شکل می‌دهد، از مفتولهای آن در ساختن لامپ استفاده

می‌شود. همراه با فولاد در مطالعات فضایی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

تنیس [tenis] (انگلی. tennis) (ورز.) نوعی ورزش که میان دو تن به وسیله راکت و توپ

کوچک در محوطه‌ای تقریباً به مساحت ۸ × ۲۴ متر - که آنرا با پرده توری به دو بخش

مساوی تقسیم کرده‌اند - انجام می‌شود.

توال [towâlet] (فراذ. toilette) ۱- عملی که ضمن آن زنان صورت را می‌آرایند «توال

غلیظی کرده‌بود» ۲- قسمتی از ساختمان که مستراح و دستشویی در آن قرار دارد ۳-

مستراح: «سیفون توالت را بکشی».

توبرکولوز [tuberkuloz] (فراز. tuberculose) (پزش.) بیماری عفونی و مسری که عامل سرایت آن باسیلی به نام باسیل کخ است. مشترک بین انسان و برخی حیوانات است و می‌تواند همه اندامها را عارض شود ولی بیشتر ریه به آن دچار می‌شود؛ سل.
توبکتومی [tubektomi] (فراز. tubectomie) (جرا.) بستن لوله رحم به وسیله عمل جراحی برای جلوگیری از آبستنی.

توپوگرافی [topogerafi] (فراز. topoguérgraphie) ۱- توصیف شکل خارجی (یک جا، یک کشور) ۲- فن پیاده کردن نقشه‌ها و طرحهای نسبتاً گسترده در مقیاسی بطور نسبی کوچک؛ نقشه‌برداری.

توپولوژی [topoloži] (فراز. topologie) (ریاض.) رشته‌ای از ریاضیات که موضوعش خواصی از اشکال و هیئتهای هندسی است که در نتیجه همسانی تغییر نمی‌کنند. برای آشنا شدن با مبانی توپولوژی اشکال مورد بحث را لاستیکی تصور می‌کنند و در این صورت، ساده‌ترین نمونه‌های همسانی در اشکال ساده هندسی «کشیدن و جمع کردن، بدون پاره کردن و برهم انداختن» است و هر شکلی که در نتیجه چنین تبدیلی از یک شکل به دست آید با آن همسان، و از نظر توپولوژی با آن معادل است (= همسانی). بنابر این ملاحظات است، که در کتابهایی که از توپولوژی برای غیر اهل فن صحبت می‌کنند، توپولوژی را «هندسه اشکال لاستیکی» می‌خوانند. اما محیط دایره با خط مستقیم همسان نیست. همچنین، کره با مکعب همسان است، اما با چنبر (که وسطش سوراخ است) همسان نمی‌باشد. از مسائل توپولوژی مسأله رویه‌های سطوح است. سطوح معمولی دو رویه دارند، که می‌توان آنها را با دو رنگ مختلف رنگ کرد تا از هم متمایز می‌شوند. اما در مورد سطح معروف به نوار موبیوس (به نام آ. ف. موبیوس)، که می‌توان آنرا به طریق ساده‌ای به وسیله یک نوار کاغذ به شکل مستطیل ساخت، این عمل ممکن نیست، و این سطح بیش از یک رویه ندارد (از دائرةالمعارف دکتر مصاحب).

توتالیتاریسم [totalitârisim] (فراز. totalitarisme) (سیا.) اصطلاح توتالیتاریسم، نگرش و گرایش و مشرب تمرکز و تجمع شدید قدرت و نظم سلطه‌گرایانه آن است و در آن، نظم سیاسی، اقتصادی و فرهنگی، فراگیر است. منافع و مصالح اعضای جامعه، تحت اقتدار و

نظارت یک سوئیة قدرت حاکم قرار دارد و این نظارت همواره از بالا به پایین است و غالباً به استبداد منتهی می‌شود. (از فره. اصطلاحات علمی اجتماعی - آراسته‌خو).

توتالیتیر [totaliter] (فراژ. totalitaire) (سیا.) به آن دسته از رژیمهای استبدادی اطلاق می‌شود که تمام شؤون جامعه را از سیاست و اقتصاد گرفته تا مذهب و فرهنگ و هنر تحت کنترل خود در می‌آورند و در جهت ایدئولوژی خود هدایت می‌کنند؛ کل‌گرا.

توتم [totem] (انگلا. totem) (جامع.) کلمه‌ای که اصلش از بومیان الگونیکی (یکی از خاندانهای معروف سرخ پوستان که در قسمتی از امریکای شمالی زندگی می‌کنند) است و در مردم شناسی و جامعه شناسی به کار می‌رود و آن عبارتست از حیوانی (گاهی گیاه و به ندرت شیء) که به عنوان جد و نیا ملحوظ گردیده و در نتیجه می‌تواند حامی یک قبیله، یعنی موضوع یک تابو باشد.

توتیمسم [totemism] (انگلا. totemism، فراژ. totémisme) مجموعه تصورات و اعمال عبادی و اعتقادی و جاذبه‌دار است که روابط فرد، گروه، قوم و قبیله را با توتم مشترک خود، یعنی پیکر گیاه یا حیوان یا هر چیز دیگر تنظیم و تعبیه می‌کند و میان انسان و آن موجود زنده، پیوندی رازگونه و کششی مرموز پدید می‌آورد. گاهی علاقه شدید و سخت نسبت به یک موجود و شیء که به نحوی در تحرک جان و توان افزایی مؤثر است، جاذبه توتیمیک (مربوط به توتم) تلقی می‌گردد (از فره. اصطلاحات علمی اجتماعی - آراسته‌خو).

تور [tur] (فراژ. tour) ۱- مسافرت دسته‌جمعی به وسیله هواپیما، کشتی و اتوبوس ۲- (ورز.) دوچرخه‌سواری.

توراکس [torâks] (فراژ. thorax) (پزش.) قفسه سینه که قلب و ششها در آن جای دارد.

تورب [turb] (فراژ. tourbe) (زمینه.) نوعی زغال طبیعی اسفنجی و سبک که از تجزیه گیاهان حاصل شده و از لحاظ کیفیت متوسط است.

توربوترن [turboteran] (فراژ. turbotrain) نوعی قطار با سرعت زیاد که میان تهران و مشهد و بالعکس کار می‌کند.

توربین [turbine] (فراژ. tourbine) (فیز.) قسمی ماشین مولد نیرو که پره‌های آن به نیروی آب یا بخار به حرکت در می‌آید و از آن برای به کار انداختن دستگاه مولد برق استفاده می‌کنند. توربین دارای انواع گوناگونی است: «توربین گازی»، «توربین هیدرولیک و غیره».

تورنسل [turnesol] (فراز. tournesol) (شیم.) جسمی است به رنگ آبی متمایل به بنفش که آنرا از برخی گیاهان (مانند ترشک و کرچک هندی) به دست می‌آورند، یا از تخمیر گل‌سنگها به وسیلهٔ ادرار تهیه می‌شود. این جسم در محیط اسیدی به رنگ سرخ و در محیط قلیایی به رنگ آبی در می‌آید.

توریست [turist] (فراز. touriste) سیاح، جهانگرد، مسافری که قصدش گردش است.
توریسم [turism] (فراز. tourisme) جهانگردی.

توشه [tuše] (فراز. toucher) (پزش.) لمس کردن با انگشتان دست موضع بواسیر، پروستات یا رحم‌زن برای تشخیص بیماری (توسط پزشک).

توکسین [toksin] (فراز. toxine) (پزش.) آن دسته از پروتئینها یا مواد پروتئینی که به وسیلهٔ برخی از گیاهان، جانوران و میکربهای بیماری‌زا تولید می‌شود و برای موجودات دیگر سم است؛ سم، زهر (از فره. ز. ف.).

توکسوپلاسم [toksopelâsm] (فراز. toxoplasme) (جانو.) نوعی از تک یاخته‌های هلالی شکل که در سلول دستگاه لنفاوی و اعضای مختلف دیگر بدن به صورت انگلی زندگی می‌کنند و موجب پیدایش بیماری توکسوپلاسموز می‌گردند.

توکسوپلاسموز [toksopelâsmoz] (فراز. toxoplasmos) (پزش.) بیماری که به وسیلهٔ توکسوپلاسمها به وجود می‌آید. این بیماری می‌تواند ارثی یا اکتسابی باشد.

تولیپ [tulip] (فراز. tulipe) (گیا.) لاله: «تولیپ سیاه».

تومور [tumor] (فراز. tumeur) (پزش.) غده: «تومور خوش خیم، تومور بد خیم».

توموگرافی [tomogerâfi] (فراز. tomographie) (پزش.) روش کاوشی که به وسیلهٔ رادیولوژی صورت می‌گیرد و هدف از آن عکس‌برداری از یک طبقهٔ نازک عضوی به عمق دلخواه می‌باشد.

تون‌آپ [tunâp] (انگلا. tune up) تنظیم اجزای موتور به منظور کارکرد بهینه (که شامل بازدید سیستم برق، بنزین و هوای موتور است) (از فره. ز. فا.).

تونل [tunel] (فراز. tunnel) دالان زیرزمینی عمیق، بنای ساخته‌شده در اعماق زمین و زیرکوه که برای عبور قطارها، اتومبیلها و غیره احداث کنند.

تونیک [tunik] (فراز. tunique) یک نوع بلوز نسبتاً بلند که معمولاً با شلوار پوشیده می‌شود:

«تونیک شلوار».

تی. ان. تی [ti - en - ti] (انگلا. T - N - T مخفف trinitrotoluene) نوعی ماده انفجاری قوی که مصرف نظامی دارد.

تی بگ [tibag] (انگلا. teabag) کیسه کوچک کاغذی یا به ندرت پارچه‌ای محتوی چای خشک فوری که آنرا در فنجان یا لیوان آب جوش می اندازند و بدون دم کردن مصرف می کنند.
تویست [tuwist] (انگلا. twist) نوعی رقص تند که بیشتر به وسیله جوانان اجرا می شود.
تیپ [tip] (فرازا. type) نوع، جنس، نمونه بارز از یک دسته، صنف: «تیپ فرانسوی، تیپ امریکایی، خوش تیپ».

تی پارتی [tipârti] (انگلا. teaparty) میهمانی چای، میهمانی که با صرف چای از میهمانان پذیرایی می شود.

تیپولوژی [tipoloži] (فرازا. typologie) تیپ شناسی.

تیپیک [tipik] (فرازا. typique) نمونه‌ای، نمونه بارز.

تیتراژ [titr] (فرازا. titre) ۱- عنوان (کتاب یا روزنامه) ۲- درجه تحصیلی (دکتری، مهندسی و غیره)

تیتراژ [titrâž] (فرازا. titrage) عنوان روزنامه، مجله، کتاب و غیره.

تیراژآپار [tirâžâpâr] (فرازا. tirage à part) تیراژ جداگانه، تعدادی از یک مقاله علمی یا ادبی که جداگانه برای صاحب آن چاپ شود.

تیروئید [tiro?id] (فرازا. Thyroïde) (پزش. جانو.) یکی از غدد مترشحہ داخلی است که در بخش پیشین و زیرین گردن (حنجره) قرار دارد. فقدان این غده یا اختلالی در ترشحات آن موجب اختلال شدید در حیات شخصی می گردد.

تیروکسین [tiroksin] (فرازا. Tyroxine) (پزش. جانو.) یکی از مهمترین هورمونهای تیروئیدی است که به داخل خون ترشح می شود.

تیره [tire] (فرازا. Tired) خط افقی کوچکی که بین یک کلمه، یک جمله یا عدد قرار می دهند: [-].

تیشرت [tišert] (انگلا. T . shirt) یک نوع پیراهن آستین کوتاه به شکل «T».

تیفوئید [tifo?id] (فرازا. Typhoïde) (پزش.) حصبه.

تیفوس [tifus] (فراز. Thiphus) (پزشد.) مرضی عفونی که به وسیلهٔ شپش سرایت می‌کند و چون علایم ظاهری آن مانند تیفوئید است به این نام خوانده شده است.

تیک [tik] (انگلا. Tic) (رواند.) ۱- انقباضی ناگهانی عصبی که تحت کنترل ارادی نیست ۲- حرکت غیر ارادی عضله.

تیکاف [teykáf] (انگلا. take - off) ۱- (ورز.) بلند کردن چرخ جلو موتوسیکلت در حال حرکت ۲- آماده پرواز شدن هواپیما در روی باند فرودگاه.

تیم [tim] (انگلا. Team) ۱- (ورز.) دسته‌ای ورزشکار که در یکی از فنون ورزشی کار کنند: «تیم فوتبال، تیم والیبال» ۲- دسته، گروه: «خانه‌های تیمی» ۳- (پزشد.) گروه: «تیم جراحی».

تیموس [timus] (فراز. Thymus) (پزشد. جانو.) غده‌ایست که بالای قفسه‌سینه و جلوی نای قرار دارد و با افزایش سن کوچک می‌شود و در سن بلوغ به تحلیل می‌رود، بریدن غده تیموس سبب کندی نمو بدن و نیز کندی رشد غده‌های تناسلی می‌شود.

تین [tin] (انگلا. Tin) جعبه‌ای حلبی که در آن آب، روغن و مانند آن کنند؛ حلب.

تین‌ایجر [tineyjer] (انگلا. Teenager) نوجوانان و جوانانی که سن آنها بین ۱۳ تا ۱۹ سال است (این اصطلاح در قبل از انقلاب میان نوجوانان طبقهٔ مرفه و نیمه مرفه شهری رواج داشت).

تینر(تینل) [tiner(l)] (انگلا. Thinner) (تک.) مادهٔ شیمیایی رقیق کننده که در نقاشی ساختمان، رنگ‌کاری، دستگاههای چاپ فوری (زیراکس و ...) به کار می‌رود.

تیوب [tiyub] (انگلا. Tube) مخزن بادی که دز داخل لاستیک اتومبیل، موتور، دوچرخه و ... قرار دارد و بدون آن وسیلهٔ نقلیه نمی‌تواند راه برود.

«ج»

جاز [jáz] (انگلا. Jazz) موسیقی ارکستری است که از تطابق موسیقی آوازی و ضربی سیاهان آفریقایی در امریکا به وجود آمده و برای رقص به کار می‌رود.

جاکت [jâket] (انگلا. Jacket) کت بافتنی.

- جت [jɛt] (انگلا. Jet) نوعی هواپیمای مسافربری و جنگی امریکایی.
- جک [jæk] (انگلا. Jack) دستگاهی به شکل هرم که برای بالا بردن و نگاهداشتن اشیاء سنگین مانند اتومبیل به کار می‌رود.
- جکر [jɒkə] (انگلا. Joker) یکی از کارتهای بازی ورق که بازی‌کننده می‌تواند آنرا بطور دلخواه به جای هر یک از کارتهای دیگر مورد استفاده قرار بدهد.
- جلیقه / جلیقه [jɛli(t)qe] (روس. žiletka) نیم تنه کوتاه بی‌آستین که روی پیراهن و زیرکت می‌پوشند و امروز گروهی آنرا ژلیت می‌گویند.
- جمبوجت [jəmboʒet] (انگلا. jumbojet) هواپیمای جت مسافربری بزرگ.
- جمبوری [jəmburi] (انگلا. Jambori) اجتماع پیشاهنگان نقاط مختلف دنیا در یک محل؛ کنگره پیشاهنگان.
- جنتلمن [jɛntelman] (انگلا. gentleman) جوانمرد، با وقار و با فتوت.
- جودو [judo] (انگلا. گرفته از ژاپنی Judo) یک نوع کشتی شرقی است که از ورزش «جوجی تسو» یا فن دفاع از خود مشتق گردیده‌است. شرکت کنندگان در این ورزش جامه دو قطعه‌ای به نام «GI» می‌پوشند و کمر بند مخصوصی می‌بندند. برنده در این مبارزه کسی است که حریف خود را بر روی تشک بیندازد و به مدت ۳۰ ثانیه او را تحت کنترل خود قرار بدهد. مدت زمان مبارزه ۳ تا ۱۰ دقیقه می‌باشد که به وسیله یک داور و ۲ قاضی نظارت می‌شود.
- جوک [jɒk] (انگلا. Joke) ۱- داستانهای خنده‌آور ۲- مسخره، مضحک، لطیفه.
- جولای [julâj] (انگلا. July) هفتمین ماه فرنگی. این اصطلاح در بعضی از ادارات و شرکتها و از جمله در هواپیمایی به کار می‌رود.
- جون [jun] (انگلا. June) ششمین ماه فرنگی، این اصطلاح در بعضی از ادارات و شرکتها و از جمله هواپیمایی به کار می‌رود.
- جیپ [jip] (انگلا. Jeep) نوعی اتومبیل محکم و سبک که از عهده حرکت در جاده‌های ناهموار برآید.
- جین [jin] (انگلا. Jean) نوعی پارچه پنبه‌ای با بافت مخصوص و محکم، با رنگ پز، سبز و غیره که از آن شلوار، کاپشن و غیره درست می‌کنند و تحت عنوان بلوجین هم از آن نام می‌برند.

جین [ʃɪn] (انگلی. gin) نوعی نوشابه الکلی.

«چ»

چاچا [čáča] (فرازی. از مکزیکی cha - cha) نوعی رقص مکزیکی که از زامبا و مامبو گرفته شده است.

چارت [čárt] (انگلی. chart) فهرست، صورت، جدول، نمودار.

چارتِر [čárter] (انگلی. charter) قراردادی که به وسیله آن یک شرکت کرایه دهنده هواپیما یا کشتی، هواپیما یا کشتی خود را برای حمل بار یا مسافر به شرکتی به بهای عادلانه کرایه دهد. نرخ چارتِر معمولاً از هواپیماهای دیگر ارزان تر است.

چای [čáy] (روسی. čaj، مأخوذ از چینی 茶) گیاهی است از رده دو لپه‌ایهای جدا گلبرگ که تیره ممتازی به نام خود تشکیل می‌دهد. این گیاه به حالت خودرو ممکن است درختی به ارتفاع ده متر به وجود آورد، ولی چون جوانه‌ها و برگهایش را هر سال می‌چینند، نوع پرورش یافته‌اش بیش از دو متر بلند نمی‌شود. چای بومی چین و هندوستان است. برگهای آنرا دم کرده مصرف می‌کنند (البته پس از فعل و انفعالاتی که در کارخانه روی آن انجام می‌گیرد). مقداری تیشن و کافئین در برگهای آن وجود دارد (فره. مع.).

چتکه [čotka] (روسی. čotkə) چهار چوبه‌ای که دارای چند رشته مهره‌های چوبین به سیم کشیده است که مهره‌ها به ترتیب خاصی چیده شده‌اند و با آن اعداد را محاسبه و جمع و تفریق می‌کنند.

چتکه [čotka] (روسی. ščotka) برس لباس، ماهوت پاک‌کن.

چتول (چتور، چتوار) [čatval(r)] (روسی. četvirt) یک چهارم گیروانکه، تقریباً برابر ۱۲۵ گرم: «یک چتول...».

چک [ček] (انگلی. check، فرازی. chèque) ۱- (بانک). نوشته‌ای که به وسیله آن از پولی که در بانک دارند مبلغی دریافت دارند یا به کسی حواله دهند: «چک بی‌محل» ۲- کنترل، بررسی دقیق. این واژه در فارسی همیشه با فعل «کردن» همراه است، یعنی به صورت «چک کردن» به

کار می‌رود.

چکاپ [čekâp] (انگلا. check - up) (پزشک). معاینه دقیق همراه با انجام آزمایشهای لازم به وسیله پزشک.

چمدان [čamadân] (روس. čimodân از اصل فا. جامه‌دان) صندوق یا کیف بزرگ از جنس چرم، چرم مصنوعی، برزنت، پارچه ضخیم و ... که هنگام سفر جامه‌ها و لوازم دیگر را در آن می‌نهند و با خود به مسافرت می‌برند یا از جایی به جایی نقل می‌کنند؛ جامه‌دان. چیزبرگر [čizberger] (انگلا. cheesburger) همبرگری که روی آن پنیر مخصوص گذاشته باشند.

چیپس [čips] (انگلا. chips) ورقه‌های سیب‌زمینی که در روغن سرخ می‌کنند و در پاکتهای مخصوصی قرار می‌دهند.

چیلر [čiler] (انگلا. chiller) دستگاه خنک کننده ساختمان در تهویه مطبوع.

چین‌چیل [činčilâ] (فرازا. از اصل اسپا. chinchilla) (جانو). ۱- پستاندار جونده‌ای که در پروشیلی زندگی می‌کند ۲- پوست خاکستری این حیوان بسیار زیبا و گران قیمت است.

((د))

دادائیسم (دادائیزم) [dâdâ'iz(s)m] (فرازا. dadaïsme) (ادب.). این مکتب زائیده اضطراب و هرج و مرج حاصل از خرابی و آدم‌کشی و بیداد جنگ جهانی اول است. و زبان حال کسانی است که به ثبات و دوام هیچ امری امید ندارند و چیزی را در زندگی پا برجا و محکم نمی‌شمارند. غرض پیروان این مکتب طغیانی است بر ضد هنر و اخلاق و اجتماع و می‌خواهند بشریت و نخست ادبیات را از یوغ و عقل و منطق و زبان آزاد کنند. چون بنای این مکتب بر نفی بوده است، ناچار می‌بایست شیوه خود را نفی کند (از مکتبهای ادبی).

داروینیزم [dârvinizm] (انگلا. darwinizm) نظریه چارلز داروین طبیعیدان و فیلسوف انگلیسی در خصوص تکوین و ارتقاء و تکامل نباتات و حیوانات، بنابر این نظریه، حیوانات و نباتات از ساده‌ترین شکلها تشکیل یافته و با تطورات ارتقاء آمیز رشد و نمو پیدا

کرده و تکامل یافته‌اند.

دانتل [dântel] (فرا. dentelle) نوعی پارچه توری نقشه‌دار که دارای حاشیه دندانه‌دار یا هلال‌دار است: «بلوز دانتل».

داشبورد [dâšbord] (انگ. dashboard) جعبه فلزی که در داخل اتاق اتومبیل در سمت راست فرمان قرار دارد و محل گذاشتن ابزارهای کوچک و مورد لزوم اتومبیل است.

داکرون [dâkron] (فرا. dacron) نوعی پارچه از مواد ترکیبی.

داموکلس [dâmokles] (فرا. Damoclès) نام یکی از درباریان دُنیس Donys پادشاه قدیم سیراکوز (اکنون شهری در ایتالیا) که در آغاز قرن چهارم پیش از میلاد می‌زیسته، بوده است. داموکلس پیوسته خوشبختی سلطنت را به رخ پادشاه می‌کشید و به او تبریک می‌گفت، به طوری که پادشاه از این کار داموکلس به تنگ آمده بود. برای خاتمه دادن به این کار داموکلس برای یک روز پادشاهی را به او واگذار کرد و میهمانی بزرگی نیز ترتیب داد. داموکلس که بر تخت نشسته بود و خود را خوشبخت تصور می‌کرد ناگهان متوجه شد که بر بالای سر او شمشیر برنده سنگینی که با یک موی اسب نگهداری می‌شد قرار دارد و هر آن ممکن است فرود بیاید و سر او را از تن جدا کند. این مثل برای خوشبختی ناپایداری که پیوسته خطر آنرا تهدید می‌کند آورده شده است. در ایران نیز در مواردی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

دانس [dâns] (انگ. danse) رقص.

دانسیته [dânsite] (فرا. densité) تراکم، غلظت.

دانسینگ [dânsing] (انگ. dancing) محلی که رقصهای فرنگی را، فرنگی‌مثابان در آنجا اجرا می‌کردند؛ رقصخانه.

دایرکت [dâyrekt] (انگ. direct) مستقیم (روش مستقیم) نام روش و کتابی است برای آموزش زبان انگلیسی.

دای‌ناسور [dây‌nâsor] (انگ. dinosaur) (جانو.) جانور عظیم‌الجثه دوران دوم زمین‌شناسی (عهد داینسور).

دئودورانت [de?odorânt] (انگ. deodorant) ۱- ماده‌ای که بوی بد را از بین می‌برد؛ بوبر، ضدبو ۲- هر ماده که برای از بین بردن بوی بد بدن به کار می‌رود؛ مانند اودوتوال.

دبلیوسی [dabelyusi] (انگ. W.C مخفف water closet) مستراح، توال.

دپارتمان [depârtemân] (فرا. département) ۱- بخش سازمان یافته در اداره ۲- بخش، گروه (در دانشکده): «دپارتمان ادبیات فارسی»، «دپارتمان زبان فرانسه».

دپرسیون [deperesiyon] (فرا. dépression) (پزش.) فشار عصبی، افسردگی.

دپلاسه [depelâse] (فرا. déplassé) هر گاه یکی از رنگهای تمبر در موقع چاپ نگرفته باشد آنرا دپلاسه گویند.

دپو [depo] (فرا. dépôt) انبار، مخزن (غلات و اجناس دیگر).

دترمینیست [determinist] (فرا. déterministe) جبری.

دترمینیسم [determinism] (فرا. déterminisme) (فلا.) مذهبی فلسفی که بنابر آن تمام حوادث جهان و از جمله افعال بشری چنان به یکدیگر پیوستگی دارند که با در نظر گرفتن وضع خاصی که اشیاء و امور در لحظه معین دارند، برای هر یک از لحظات قبل یا بعد از آن، تنها یک حالت وجود دارد که مطابق با وضع این لحظه باشد. این کلمه را بر سبیل تسامح در مورد اعتقاد به قضای محتوم نیز به کار می‌برند، که بنابر آن بعضی از حوادث از پیش به توسط قوه‌ای خارجی و برتر از اراده، چنان تعیین و تثبیت شده‌اند که هر چه هم آدمی بکند آن حوادث قطعاً بی‌چون و چرا اجرا خواهد شد (از دائرة المعارف مصاحب).

د. د. ت. [de - de - te] (فرانس. انگل. D. D. T) گردی است سفید با بوی مخصوص که به عنوان حشره‌کش و به ویژه از بین بردن شپش مورد استفاده قرار می‌گیرد.

دراپه [derâpe] (شاید از فرا. Drapé به معنی مجموعه چینهای پارچه‌ای یک لباس، گرفته شده باشد) نوارهای پهنی که در کرکره عمودی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

دراگستر [derâgestor] (انگل. Drugstore) داروخانه بزرگی که در آن معمولاً اجناس دیگری مانند: لوازم آرایش، لوازم بچه، وسایل ورزش، اسباب‌بازی، اشیاء کوچک و لوکس، مواد غذایی و ... می‌فروشند.

درام [derâm] (فرا. drame) (نما.) نمایشنامه و داستانی که موضوع آن غم‌انگیز باشد.

دراماتیک [derâmâtik] (فرا. Dramatique) منسوب به درام، نمایشنامه‌ای غم‌انگیز: «هنرهای دراماتیک».

دراور [derâver] (انگل. Drawer) نوعی گنجه دارای چند کشو که در آن لباسهای زیر، پیراهن، حوله، ملافه و ... می‌گذارند.

- درسائژ [deresâž] (فراژ. Dressage) (ورز.) تربیت اسب برای مسابقه.
- درشکه [doroške] (روس. drožki، آلم. droschke) گردونه چهار چرخه که با اسب کشیده می‌شود و اتاقکی برای حمل مسافر دارد که سقف آنرا می‌توان بلند کرد و بالای اتاق را پوشاند یا تا کرد (فره. مع.).
- درل [derel] (انگ. drill) مته‌برقی.
- دریبل [deribl] (انگ. deribble) اصطلاحی است در فوتبال و آن عبارتست از رد کردن توپ از مقابل حریف.
- درینک [derink] (انگ. drink) نوشابه، نوشابه الکلی.
- دز [doz] (فراژ. dose) (پزش.) مقدار معین داروی مجاز که در هر دفعه بیمار باید مصرف کند و معمولاً بر روی بروشوری که در داخل جعبه دارو گذاشته شده یا بر روی ظرف محتوی دارو نوشته شده است.
- دزنفکته (دزافکته) [deza(â)nfekte] (فراژ. désinfecté) (پزش.) ۱- ضد عفونی شده ۲- کسی که خیلی بهداشتی عمل می‌کند.
- دسامبر [desâmbr] (فراژ. décembre) دوازدهمین ماه‌فرنگی مطابق با آذر و دی.
- دسر [deser] (فراژ. dessert) آنچه در پایان غذا از میوه و شیرینی و قهوه و ... می‌خورند.
- دسی [desi] (فراژ. déci) پیشوندی است در فرانسه به معنی یک دهم: دسی متر و ...
- دسی گرم [desigaram] (فراژ. décigramme) یک دهم گرم.
- دسی لیتر [desilitr] (فراژ. décilitre) یک دهم لیتر.
- دسی [desimetr] (فراژ. décimètre) یک دهم متر.
- دشارژ [dešârž] (فراژ. décharge) خالی، تخلیه، تخلیه انرژی الکتریکی ذخیره شده در باتری الکتریکی ← شارژ.
- دفرمه [deforme] (فراژ. déformé) تغییر شکل داده شده، از شکل افتاده.
- دفس [defos] (فراژ. از فعل se défausser) در بازی ورق روی زمین گذاشتن کارتهایی را که غیرقابل استفاده است و پولی کسب نمی‌کند: «دفس کردن».
- دکا [dekâ] (فراژ. déca، مقیاسی است به معنی ده) دکامتر = ده متر
- دکا گرم [dekâgeram] (فراژ. décagramme) ده گرم.

- دکالیتِر [dekâlitr] (فراز. décalitre) ده لیتر
- دکامتر [dekâmetr] (فراز. décamètre) ده متر.
- دکتر [doktor] (فراز. docteur) ۱- آن که بالاترین مراحل علمی را طی کرده و در رشته‌ای به درجهٔ اجتهاد رسیده: دکتر ادبیات، دکتر ریاضی، دکتر فیزیک و غیره.
- دکترا [doktorâ] (فراز. doctorat) درجهٔ دکتری، دکتری.
- دکترین [doktorin] (فراز. doctrine) نظریه، اندیشه، فکر.
- دکلاماسیون [deklâmâsiyon] (فراز. déclamation) از برخواندن قطعه‌ای با آواز بلند و آهنگ و اطوار متناسب با کلام؛ هنر و طرز دکلامه کردن.
- دکلمه [deklame] (فراز. déclamé) قطعه‌ای با صدای بلند و آهنگ توأم با اطوار متناسب با کلام از برخواندن: دکلمه کردن.
- دکوپاژ [dekupâž] (فراز. découpage) (نما.) تنظیم و ترتیب دادن سناریو برای فیلمبرداری.
- دکور [dekor] (فراز. décor) ۱- (نما. سینما.) مجموعهٔ ساختمان اشیاء، اثاثیه و عوامل دیگر تزئینی در صحنهٔ نمایش و مانند آن ۲- زیور، زینت.
- دکوراتور [dekorâtor] (فراز. décorateur) تزئین کنندهٔ خانه و غیره.
- دکوراژه [dekurâže] (فراز. découragé) مأیوس، دماغ سوخته.
- دکوراسیون [dekorâsiyon] (فراز. décoration) عوامل تزئینی و اشیاء لازم در یک صحنه.
- دکولته [dekolte] (فراز. décollété): پیراهن دکولته، پیراهن زنانه‌ای که قسمتی از پشت و گردن و گلو را نمی‌پوشاند.
- دگم [dogm] (فراز. dogme) اعتقاد و اندیشه‌ای که به عنوان یک اصل و حقیقت تغییر ناپذیر و بی‌چون و چرا پذیرفته شود (یک مذهب یا یک مکتب فلسفی)؛ جزمی، متعصب.
- دگماتیسزم [dogmâtism] (فراز. dogmatisme) خصوصیت اعتقاداتی که مبتنی بر یک اصل تغییر ناپذیر و بی‌چون و چرا باشد مانند مذهب؛ جزم‌گرایی؛ جزم‌اندیشی.
- دلار [dolâr] (انگلا. dollar) واحد پول ایالات متحده امریکای شمالی و کانادا.
- دلتا [deltâ] (فراز. delta) ۱- حرف چهارم از الفبای یونانی به شکل Δ ۲- (زمیند.) قطعه‌ای از خاک به شکل دلتا، یعنی مثلث که در مصب رودی به صورت جزیره تشکیل شود: دلتای نیل.
- دلفین [dolfîn] (انگلا. dolphin) نوعی پستاندار گوشتخوار که دارای سر دراز مسلح به

دندان است.

دلکو [delko] (انگلا. delco) (مکا.) دستگاه قطع و وصل جریان برق است در موتور اتومبیل که از دو قسمت ساخته شده، قسمتی مربوط به قطع و وصل جریان برق باتری و قسمت دیگر مربوط به تقسیم جریان برق قوی به شمعه‌است که اولی به وسیله پلاتین و دومی توسط چکش برق انجام می‌گیرد (فره. مع.)

دلیجان [delijân] (فرازا. diligence) کالسکه بزرگی که برای حمل و نقل مسافر در قدیم به کار می‌رفته‌است. (این اصطلاح از راه سینما به فارسی راه یافته‌است).

دماگوژی [demâgoži] (فرازا. démagogie) عوام‌فریبی و سوء استفاده از احساسات و عواطف مردم برای پیشرفت مقاصد سیاسی (فره. ز. ف.).

دمبل [dambel] (انگلا. dumb - bell) (ورز.) آلتی است که در ورزشهای بدنی بخصوص زیبایی اندام به کار رود و آن معمولاً یک جفت است که هر کدام را در یک دست گرفته، ضمن باز و بسته کردن دست، عضلات بازو، پشت و کتف را تقویت می‌کند (فره. مع.).

دمده [demode] (فرازا. démodé) آنچه که از مد افتاده و باب روز نیست.

دموکرات [demokrât] (فرازا. démocrate) (سیا.) طرفدار حکومت ملی، طرفدار دموکراسی، آزادیخواه

دموکراتیزه [demokrâtize] (فرازا. démocratiser) دموکراسی را عملی کردن. (در فارسی این کلمه به صورت دموکراتیزه کردن به کار می‌رود).

دموکراتیک [demokrâtik] (فرازا. démocratique) (سیا.) منسوب به دموکرات، وابسته به حکومت ملی.

دموکراسی [demokrâsi] (فرازا. démocratie) (سیا.) حکومتی که در آن قدرت منبعث از ملت است و ملت اعمالش را هدایت می‌کند، حکومت مردم بر مردم و برقراری تساوی بین افراد جامعه و برخوردار کردن آنها از آزادیها و ارزشهای یکسان اجتماعی؛ حکومت مردم بر مردم. دموگراف [demogrâf] (فرازا. démographe) متخصص دموگرافی.

دموگرافی [demogrâfi] (فرازا. démographie) بررسی آماری توده مردمان: فهرست مرگ و میر و توند و ازدواج که به وسیله دموگرافی داده شده، بررسی مقداری جمعیت انسانی یا حیواناتی و تغییرات آنها.

دو [do] (فراز. do) نخستین نت از نتهای هفتگانه موسیقی است.
 دمونستراسیون [demonsterásiyon] (فراز. démonstration) (سیا.) حرکت دسته‌ها و احزاب سیاسی در خیابانها و اجتماع آنها در محلی برای اظهار عقیده در باره امری.
 دوآلیسم [duʔálism] (فراز. dualisme) (فلا.) آیینی که معتقد به دو اصل و مبدأ است (ایزدو اهریمن).

دوئل [duʔel] (فراز. duel) جنگ تن به تن که قبلاً در اروپا در موقع خاصی انجام می‌شده است و پیروزی از آن کسی بوده‌است که موفق می‌شده زودتر بر روی دیگری سلاح بکشد.
 دوپل [dubl] (فراز. double) دو برابر، دوچندان: «حقوقش دوپل شده‌است».
 دوپلاژ [dublâž] (فراز. doublage) (سینما.) برگرداندن مکالمه فیلم از زبانی به زبان دیگر.
 دوپلور [dublör] (فراز. doubleur) کسی که در فیلم دوبله شده به جای هنرپیشه‌ای صحبت می‌کند: «دوبله کننده فیلم».

دوبله [duble] (فراز. doublé) ۱- سینما.) فیلمی که مکالمه آن از زبانی به زبان دیگر برگردانده شده باشد. ۲- دو ماشین به موازات یکدیگر و در کنار یکدیگر پارک کردن که از نظر قوانین راهنمایی و رانندگی خلاف است، زیرا اتومبیل اول در کنار خیابان پارک شده، و در صورتی که جلو و عقب آن اتومبیلی پارک شده باشد در این حالت نمی‌تواند از محلش خارج شود (این اصطلاح را فارسی زبانان و حتی تحصیل کرده‌هایی که فرانسه نمی‌دانند، فارسی تصور می‌کنند به این علت به قیاس آن لفظ سوبله suble را به کار می‌برند).

دوپینگ [duping] (انگلا. Doping) مصرف داروهای محرک غیر مجاز که برای مدتی بطور مصنوعی توان بدنی و نیروی شخص را افزایش می‌دهد و استعمال آن در مسابقات ورزشی و اسب دوانی دیده شده و غیر مجاز است و ورزشکارانی که مرتکب چنین عملی بشوند و امتیازی کسب کنند، امتیاز از آنها گرفته می‌شود.

دوجین [dojin] (فراز. douzaine) دوازده تا از یک شیء: «یک دوجین کبریت».

دوز ← دز

دوسیه [dosiye] (فراز. dossier) پرونده.

دوش [duš] (فراز. douche) ابزاری مشبک، مانند سر آب‌پاش که در گرمابه به وسیله یک لوله باریک ثابت یا متحرک به آب گرم و سرد وصل است و سر و بدن را با قرار گرفتن در زیر آن

می‌شویند.

دوشس [dušes] (فراژ. douchesse) همسر دوک (در متون تاریخی و داستانی فرنگی ترجمه

به فارسی، گاهی ممکن است این واژه به کار رود) ← دوک

دوفاکتو [dofákto] (فراژ. de facto) (سیا.) اصطلاحی است سیاسی و حقوقی: در عمل و نه در

حق، به رسمیت شناختن دولتی به صورت دوفاکتو، یعنی به رسمیت شناختن کشوری،

کشور دیگر را در عمل، برخلاف موازین حقوقی یا به عبارت دیگر شناسایی واقعی یک

دولت و یک کشور و نه شناسایی حقوقی و قانونی آن.

دوک [duk] (فراژ. duc) یکی از القاب اشرافی بعد از شاهزاده که در فرانسه و چند کشور

اروپایی رایج بوده: «فرمانروایی یک دوک‌نشین»

دوکوماتر [dokumânter] (فراژ. documentaire) مستند، فیلم دوکوماتر، یعنی فیلم مستند.

دولوکس [doluks] (فراژ. de - luxe) از نوع عالی: ماشین دولوکس.

دونژون (دونژوان) [donžowa(â)n] (فراژ. donjuan) مرد جذاب و دلفریب.

دیابت [diyâbet] (فراژ. diabète) (پزش.) مرضی است که به سبب ازدیاد مقدار قند خون ایجاد

می‌شود. در این حالت لوزالمعده مادهٔ انسولین که باعث سوختن قند می‌شود به مقدار کافی

تولید نمی‌کند و لذا مقدار قند خون افزایش می‌یابد.

دیاپازون [diyâpâzon] (فراژ. diapason) (فیز.) ابزار فولادی دو شاخه‌ای که برای آزمایش

ارتعاشات یا حرکات ارتعاشی یا میزان کردن فرکانس صوت به کار می‌رود؛ صدایی، وسعت

صدا

دیاستاز [diyâstâz] (فراژ. diastase) ۱- (شیم.) نام ژنریک نظامهایی از اصل طبیعی که در

محیطهای حیوانی و گیاهی نقش کاتالیزور را در واکنشهای بسیار مختلف شیمیایی ایفا

می‌کنند ۲- ماده تخمیری (بزاق)

دیاфраگم [diyâferâgm] (فراژ. diaphragme) ۱- (جانور.) پردهٔ ماهیچه‌ای که در حد فاصلهٔ

سینه و شکم پستانداران قرار گرفته‌است. در نتیجه بالا آمدن و پایین رفتن این پرده در هنگام

عمل دم و بازدم فشار قفسهٔ سینه زیاد می‌شود؛ حجاب‌حاجز. ۲- (عکا.) پرده‌ای مدور در

جلو دوربین عکاسی است که روزنهٔ وسط آنرا نسبت به کمی یا زیادی نور، تنگ و گشاد

می‌کند (از فره. ز. ف.).

دیاگرام [diyâgrâm] (فرا. diagramme) نمودار، تصویر.

دیالکتیک [diyâlektik] (فرا. dialectique) ۱- (فلسفه.) جدل و روش مجادله منطقی، روش محاوره سقراط که عبارت از طرح سؤالهای پیاپی و وادار کردن طرف به تناقض‌گویی و در نتیجه مغلوب کردن وی بوده است ۲- هگل این کلمه را به معنای جدیدی به کاربرد و به صورت فلسفه جامعی در آورد. دیالکتیک هگلی فلسفه‌ایست که می‌گوید همه اشیاء با یکدیگر مربوطند و هر چیز در حرکت دائمی است و این حرکت بر طبق قوانین معینی صورت می‌گیرد و در این قوانین مفهوم تضاد نقش مهمی دارد. تغییر ناشی از برخورد متضادهاست. اما در جریان تغییر، متضادها با هم متحد می‌شوند و این اصل «وحدت متضادهاست». در واقع در هر مبارزه‌ای وحدتی در سطح بالا نهفته است. یا از سوی دیگر تضاد لازمه پیشرفت است و همه موجودات نطفه چنین متضادی را در خود دارند. سرانجام، دیالکتیک مدعی است همه تغییرها در نهایت، پس از آنکه کشمکش میان تضادها به مرحله خاصی برسد، یک جهش ناگهانی اتفاق می‌افتد و از این جهش چیز تازه‌ای زاده می‌شود که کیفیت و جوهری جدید دارد. مارکس دیالکتیک هگلی را برای تبیین مادی تاریخ به کار برد و فلسفه خود را ماتریالیزم دیالکتیک نامید (از فره. سیا.).

دیالوگ [diyâlog] (فرا. dialogue) صحبت، مکالمه.

دیالیز [diyâliz] (فرا. dialise) (پزش.) روشی که با استفاده از آن به وسیله دستگاه مخصوصی خون را از مواد سمی که در نتیجه اختلال و بی‌نظمی در کلیه به وجود می‌آید تصفیه می‌کنند. دستگاه دیالیز در حقیقت کار کلیه را انجام می‌دهد.

دیپلم [diplom] (فرا. diplôme) ۱- گواهی نامه تحصیلی ۲- پروانه

دیپلمات [diplomât] (فرا. diplomate) (سیا.) آنکه از امور سیاسی مطلع است؛ سیاستمدار.

دیپلماتیک [diplomâtik] (فرا. diplomatique) مربوط به سیاست و امور سیاسی؛ سیاسی.

دیپلماسی [diplomâsi] (فرانس. diplomatie) (سیا.) ۱- مجموعه قواعدی که از روابط میان

دولتها بحث می‌کند ۲- معنی دیگر آن مذاکره است و از آنجا که هدف مذاکره موافقت میان

دولتهاست و موافقت ناگزیر به معنای سازش است، بنابر این می‌توان گفت. دیپلماسی فن

سازش در سیاست بین‌المللی است که به جای به مخاطره انداختن منافع و امنیت ملی آنرا

افزون می‌کند ۳- بنابر این تعریف دیپلماسی وسیله‌ای است که سیاست خارجی با استفاده از آن، به جای جنگ از راه توافق به هدفهای خود می‌رسد و براساس این تعریف آغاز جنگ، شکست دیپلماسی است، هر چند به عقیده گروهی، دیپلماسی در دوران جنگ هم می‌تواند ادامه داشته باشد (از فره. سیا.).

دیپلمه [diplome] (فراز. diplôme) دارای گواهینامه، دارای گواهینامه دوره دوم متوسطه. دیزل [dizel] (آلما. diesel) (مکا.) سیستم موتورهای روغنی که توسط مخترع آلمانی دیزل، اختراع شده و در آنها به جای بنزین از گازوئیل استفاده می‌کنند هر چند که تازگی به علت دود زدایی، بنزین جایگزین نفت و گازوئیل گردیده است.

دیژیتال (دیجیتال) [diʒ(j)itâl] (انگلا. digital) دستگاههایی که با فشار انگشت بر روی شماره‌های صفحه نمره‌دار آن مورد استفاده قرار می‌گیرد مانند: ماشین حساب، کامپیوتر و تلفنهای کامپیوتری.

دیژیتالین [diʒitâlin] (فراز. digitaline) گلوکزیدی است که از برگ گیاه دیژیتال (گل انگشتانه) به دست می‌آورند و سمی بسیار قوی است و از آن در پزشکی استفاده می‌کنند. دیس [dis] (انگلا. dish) نوعی بشقاب پهن و بزرگ بیضی شکل معمولاً چینی، که بیشتر در آن پلو می‌ریزند: «یک دیس پلو».

دیسانتري [disânteri] (فراز. dyscenterie) (پزشد.) اسهال خونی (این اصطلاح بیشتر در محیط پزشکی مورد استفاده قرار می‌گیرد).

دیسک [disk] (فراز. disc, disque) ۱- صفحه آهنین مدور ۲- (ورز.) صفحه چوبین که در میان طوق فلزی جای داده شده و آنرا در میدان ورزش پرتاب می‌کنند: «پرتاب دیسک» ۳- (پزشد.) مایعی که میان مفاصلها یا مهره‌های استخوانی پشت قرار گرفته و حکم واشر را دارد، یعنی از اصطکاک مهره‌ها جلوگیری می‌کند و وقتی این مایع از میان برود مهره‌ها با هم اصطکاک نموده ایجاد دردهای شدید می‌نماید.

دیسکت [disket] (انگلا. diskette) (انفو.) حافظه جانبی کامپیوتر که زمان دستیابی به آن کندتر از حافظه اصلی است و برای نگهداری سیستمها، برنامه‌ها یا داده‌ها به کار می‌رود.

دیسپلین [disiplin] (فراز. discipline) انضباط، نظم و ترتیب: «دیسپلین نظامی»، «دیسپلین اداری».

دیفتری [difteri] (فراز. diphtérie) (پزشک.) ورم غشاء مخاطی یا غشاء کاذب و آن مرضی است که در گلو پدید می آید و حلق و حنجره و قصبه‌الریه را مبتلا می سازد و در محل بروز پرده‌ای سفید به نام غشاء کاذب آشکار می شود که به تدریج حلق و حنجره را فرا می گیرد؛ خناق.

دیفرانسیل (دیفنسیال) [difransiyel, difensiyâl] (فراز. différentiel) ۱- (مکا.) دستگاهی است در اتومبیل که نیروی لازم را به چرخها - بنابر احتیاج آنها - منتقل می سازد و چون سربیه‌های چرخ به یک سرعت نمی گردند، باید نیرویی که بر آنها وارد می شود غیر مساوی باشد، دیفرانسیل این عمل را انجام می دهد ۲- محاسبه دیفرانسیل (ریاض.) بخشی است از علوم ریاضی که به بررسی تغییرهای بی نهایت کوچک توابع ریاضی می پردازد. دیکتاتور [diktátor] (فراز. dictateur) ۱- خودرأی، مستبد ۲- (سیا.) فرمانروایی که با قدرت و زور حکومت کند و افکار و عقاید خود را بر جامعه تحمیل نماید.

دیکتاتوری [diktâtori] (فراز. ف.) خود رأیی، استبداد، حکومت دیکتاتوری. دیکته [dikte] (فراز. dictée) مطلبی که کسی بگوید و دیگری بنویسد؛ املاء. مطلبی برای کسی دیکته کردن، یعنی برای او خط مشی تعیین کردن.

دیکسیونر [diksiyoner] (فراز. dictionnaire) فرهنگ لغت (برای تحصیل کردگان فرانسه). دیکشنری [dikšeneri] (انگلا. dictionary) فرهنگ لغت (برای تحصیل کردگان انگلیسی). دین [din] (فراز. dyne) (فیز.) واحد نیرو در دستگاه C. G. S و برابر با 10^{-5} نیوتون است (از فره. ز. فا.).

دینام [dinâm] (فراز. dyname) (مکا.) دستگاهی که نیروی مکانیکی را به نیروی الکتریکی تبدیل کند؛ دستگاه مولد برق.

دینامومتر [dinâmetr] (فراز. Dynamomètre) آلت سنجیدن قوه برق؛ نیرو سنج. دینامیت [dinâmit] (فراز. dynamite) ماده قابل انفجار مرکب از نیتروگلیسرین و ماده‌ای متخلخل نظیر: نترات سود، زغال، پارافین، سلولز و ...

دینامیسم [dinâmism] (فراز. dynamisme) پویایی.

دینامیک [dinâmik] (فراز. dynamique) ۱- پرازیرو، پویا، متحرک، مربوط به قوه ۲- (مکا.) بخشی از مکانیک که روابط بین قوه و حرکات را مورد مطالعه قرار می دهد؛ مبحث

حرکت اجسام.

دیوترم [Diyoterm] (فراز. ؟. Diatherm) آبگرم‌کن.

دیوریت [diyorit] (فراز. diorite) (زمین. سنگی است تیره رنگ که از بلورهای فلدسپات و آمفیبول تشکیل یافته است.

«ر»

ر [re] (فراز. ré) (موسیق. دومین نوت از نوت‌های موسیقی ۲- نشانه‌ای که نشان دهنده این نوت است.

راپورت [râport] (فراز. rapport) گزارش کتبی یا شفاهی مبنی بر خبر و مطلبی، سخن چینی، لودادن.

رادار [râdâr] (انگلا. radar) دستگاهی که با استفاده از امواج الکترو مغناطیسی قادر است مسیر و فاصله شیء را نشان دهد. از این دستگاه برای هدایت و ردیابی هواپیما استفاده می‌کنند و در جنگلها برای اطلاع مسیر هواپیماهای جنگی دشمن بسیار مورد استفاده قرار می‌گیرد.

رادن [râdon] (فراز. radon) (فیز.) جرم رادیواکتیو طبیعی، گاز تولید شده به وسیله رادیوم، ثریوم و آکتینیوم.

رادیان [râdiyân] (فراز. radiant) (فیز.) پرتو افکن، فعالیت رادیان و اورانیوم که کوری (curie) فیزیکدان مشهور به آن نام رادیواکتیویته داد ۲- (فراز. radian) (ریاض) واحد اندازه‌گیری زاویه.

رادیاتور [râdiyâtor] (فراز. radiateur) ۱- مخزنی که در موتور نصب می‌شود و آن لوله‌های عمودی و پره‌های متعدد و جدار متخلخل دارد و آب از آن در اطراف سیلندرهای جاری می‌شود و پس از اخذ حرارت به داخل رادیاتور باز می‌گردد و به وسیله هوای سردی که پروانه‌ها ایجاد می‌کنند خنک می‌شود و مجدداً به وسیله تلمبه در اطراف سیلندرهای جاری می‌گردد. در فارسی گاهی به آن رادیات هم می‌گویند ۲- دستگاهی که به مخزن آب شوفاژ

وصل است و آب گرم در داخل پژه‌های آن جریان پیدا می‌کند و محیط اطراف خود را گرم می‌نماید (فره. مع.).

رادیکال [râdikâl] (فراز. radical) (ریاض.، نشانه‌ای در ریاضی (علامت جذر و کعب) ۲- (شیم.، گروه اتمهایی که به منزله یک عنصر در ترکیبات وارد شوند ۳- (سیا. طرفدار و هواخواه رادیکالیزم.

رادیکالیزم (رادیکالیسم) [râdikâliz(s)m] (فراز. radicalisme، انگل. radicalism) (سیا.) این اصطلاح هر عمل و نظر سیاسی و اجتماعی را که خواهان تغییرات فوری و قاطع در نهادهای اجتماعی موجود باشد در برمی‌گیرد. اصطلاحهای رادیکالیزم و رادیکال بیشتر برای اعمال و نظریات دسته‌های چپ افراطی، اعم از مارکسیست و غیر مارکسیست که خواهان تحول اساسی و از ریشه در نهادهای اجتماعی هستند به کار می‌رود (از فره. سیا.).

رادیو [râdiyo] (فراز. radio) دستگاه گیرنده امواج صوت که صداها و آهنگها و آوازهایی را که از مرکز فرستنده پخش می‌شود می‌گیرد و به وسیله برق و یا باتری کار می‌کند. این دستگاه توسط فیزیکدان ایتالیایی مارکونی (۱۹۳۷ - ۱۸۷۴) اختراع شد.

رادیوآکتیو [râdiyoâktiv] (فراز. radioactive) (فیز.). جسمی که دارای خاصیت رادیوآکتیویته یا تشعشعات اتمی از قبیل اشعه آلفا و بتا و گاما می‌باشد یا جسمی که دارای تشعشعات اتمی باشد مانند اورانیوم و رادیوم.

رادیوآکتیویته [râdiyoâktivite] (فراز. radioactivité) (فیز.). تشعشع و انتشار خود به خود اشعه از جانب بعضی مواد شیمیایی مانند اورانیوم، پلوتونیوم، رادیوم و غیره.

رادیوتراپی [râdiyoterâpi] (فراز. radithérapie) (پزش.). معالجه با اشعه ایکس؛ پرتو درمانی.

رادیوسکوپی [râdiyoskopi] (فراز. radioscopie) (پزش.). دستگاهی که مورد استفاده طبی واقع می‌شود به این ترتیب که سایه عضو مورد بررسی به کمک اشعه ایکس بر روی صفحه فلورسنت می‌افتد و اگر نقصی در آن باشد از روی سایه تشخیص داده می‌شود؛ پرتوبینی.

رادیوگرافی [râdiyogerâfi] (فراز. radiographie) (پزش.). عکس برداری از اعضای بدن به وسیله اشعه ایکس برای تشخیص بیماری؛ پرتونگاری.

رادیولوژی [râdiyoloži] (فراز. radiologie) پرتو شناسی.

- رادیولوژیست [râdiyoložist] (فراذ. radiologiste) پرتوشناس.
- رادیولوگ [râdiyolog] (فراذ. radiologue) متخصص رادیولوژی؛ پرتوشناس.
- رادیوم [râdiyom] (فراذ. radium) (شیم.) عنصر طبیعی و کمیاب و پر قیمت، دارای تشعشعی خاص که در سال ۱۸۹۸ توسط مادام کوری و شوهرش در معدن اورانیوم کشف شد، جسمی است سفید رنگ، درخشنده و موجد حرارت.
- رادیومتر [râdiometr] (فراذ. radiomètre) دستگاهی است برای اندازه گرفتن شدت تشعشعات خورشیدی؛ پرتو سنج.
- راسیست [râsist] (فراذ. rasiste) نژاد پرست.
- راسیزم (راسیسم) [râsiz(s)m] (فراذ. rasisme) (سیا.) نژادپرستی، نظریه‌ای که میان پدیده‌های فرهنگی و نژاد رابطه می‌شناسد و بعضی نژادها را ذاتاً بر بعضی برتر می‌شمارد. راسیزم چیزی برتر از تعصب نژادی است و ریشه‌های آن در عصر جدید به نظریات کُنت دوگوبینو De Gobineau، نویسنده فرانسوی می‌رسد که در سال ۱۸۵۳ آنرا اعلام کرد؛ نژادپرستی.
- راشیتسیم [râšitism] (فراذ. rachitisme) (پزش.) عارضه نرم شدن استخوانهای بدن که بر اثر کمبود ویتامین (D) و کمبود املاح کلسیم در بدن به وجود می‌آید.
- راک اندرول [râkandrol] (انگلا. rock and roll) (موسیق.) نوعی رقص و موسیقی تند و مهیج غربی.
- راکت [râket] (فراذ. raquette) (ورز.) وسیله‌ایست بیضی شکل و دسته‌دار که در بازی تنیس و پینگ‌پنگ دسته آنرا در دست می‌گیرند و توپ رابه وسیله آن پرتاب می‌کنند البته راکت پینگ‌پنگ کوچکتر از راکت تنیس است چون نوع توپی را که پرتاب می‌کنند یک اندازه نیست: «راکت تنیس»، «راکت پینگ پونگ».
- راکت [râket] (انگلا. rocket) (نظ.) گلوله‌ای که معمولاً بطور خودکار به جلو پرتاب می‌شود و معمولاً غیر هدایت شونده است، عامل محرکه آن ماسوره باروت است. از راکت به عنوان اسلحه تاکتیکی استفاده می‌شود؛ «اسلحه ضد تانک».
- راگبی (رگبی) [râ(a)gbi] (انگلا. rugby) (ورز.) قسمی ورزش و بازی با توپ که بین دو گروه پانزده نفری یا سیزده نفری در میدانی مستطیل شکل به مساحت ۴۶ × ۱۲۵ متر و به مدت

۸۰ دقیقه (با فاصله ۵ دقیقه در وسط) انجام می‌گیرد. توپ بازی بیضی شکل است که آنرا با دست یا پا سعی می‌کنند در دروازه حریف بیندازند.

راگو [râgo] (فرازا. ragoût) (آشپز). نوعی غذا شبیه به آبگوشت که سابقاً در شبانه‌روزیهای نظامی نظیر دانشکده افسری و آموزشگاههای نظامی و سرباز خانه‌ها تهیه و مصرف می‌شد. رام [râm] (انگلی. R. A. M. مخفف Random Acces Memory) (انه). یکی از بخشهای اصلی حافظه کامپیوتر است که محل اجرای برنامه است و از لحاظ میزان حافظه برای دستگاههای مختلف متغیر می‌باشد و هر بار در اثر خاموش و روشن کردن دستگاه پاک می‌شود.

رامکا (رامگا) [râm(k)â] (روس. ramka(e) سینی‌یی که صفحه چیده شده حروف را در آن حمل و نقل می‌کنند (فره. مع.)).

رامی [râmi] (انگلی. rummy) نوعی از بازی ورق.

راند [rând] (انگلی. round) (ورز). دور، نوبت: «راند اول»، «راند دوم».

راندمان [rândemân] (فرازا. rendement) کارکرد، بازده، نتیجه کار: «راندمان کارش خیلی کم است».

راندوو [rândeuvu] (فرازا. rendez - vous) وعده ملاقات با کسی: «راندوو با پزشک».

راکتور [re?âktor] (فرازا. réacteur) (فیز). دستگاهی است که در آن شکافت هسته‌ای زنجیری به وسیله یک ماده شکافت پذیر به نام سوخت هسته‌ای (اورانیوم، پلوتونیوم) انجام می‌شود. این دستگاه را راکتور هسته‌ای و پیل اتمی می‌نامند. راکتورها یا برای تولید انرژی یا در کارهای تحقیقاتی برای تولید نوترون به کار می‌روند. قسمتی از راکتور که سوخت هسته‌ای در آن قرار دارد «مغز راکتور» «core» و جسمی که برای کاستن سرعت نوترونها به کار می‌رود «کندکننده» نامیده می‌شود (از فره. ز. فا.).

راکسیون [re?âksiyon] (فرازا. réaction) عکس العمل.

رالیست [re?âlist] (فرازا. réaliste) واقع بین، حقیقت جو، پیرو یا طرفدار مکتب رألیسم.

رألیسم [re?âlism] (فرازا. réalisme) (ادب.). مکتب رألیسم به واقعیتهای زندگی توجه دارد و همواره می‌کوشد زندگی را با آن شکلی که واقعاً هست نشان دهد نه آن گونه که باید باشد، به این جهت هدفش کاوش و پی بردن و نمایاندن چگونگی واقعی هر چیز و بستگیها و

پیوندهای درونی یک پدیده و دیگر پدیده‌هاست. برجسته‌ترین مسائل روز و موضوعهای اجتماعی، مسائلی است که پیوسته اندیشه و ذهن نویسنده رآلیست را به سوی خود می‌کشد. جنبش واقع بینی که زائیده زمان و مکان بوده و بیش از همه چیز به اندیشه‌ها و ویژگیهای مردم اروپا بستگی داشت، اثر بسیار زیادی در جهان هنر و ادب همزمان خود و پس از خود بخشید. در فرانسه اونوره دوبالزاک با نوشتن «باباگوریو» و «اوژنی گراند» در انگلستان چارلز دیکنز با پدید آوردن شاهکارهای: «اولیور توئیست»، «داستان یک شهر» و «دیوید کاپر فیلد» این جنبش را به اوج بزرگی و فروغ رسانیدند. به ویژه بهره روسیه در این میان زیاد است. پیشوایان این مکتب در آن سرزمین، خود در زمره برجسته‌ترین نویسندگان جهان به شمار می‌روند که از آن میان لئون تولستوی با پرداختن «جنگ و صلح» و ماکسیم گورکی و تورگنوف با به وجود آوردن شاهکارهای فراموش نشدنی توانستند به گونه ستارگان آسمان نهضت رآلیسم در آیند.

ربات [robât] (انگلی. robot) (مکا). آدم آهنی، آدمکی که در کارخانه‌ها نقش انسان را ایفا می‌کند.

رب‌دوشامبر [robdošâmbre] (فرا. robe de chambre) روپوش بلند و راحتی که در خانه بر روی پیراهن و پیژامه می‌پوشند.

رپورتاژ [reportâž] (فرا. reportage) گزارش خبری که به وسیله خبرنگاران و روزنگاران تهیه می‌شود.

رپورتر [reporter] (فرا. reportaire) خبرنگار.

رتوش [rotuš] (فرا. retouche) (عکا). دستکاری عکس روی فیلم یا شیشه پس از ظهور به وسیله رنگ و مداد مخصوص جهت زیبا کردن حالت و قیافه تصویر.

رُز [roz] (فرا. rose از اصل ایرانی varda) (گیا). گل سرخ، گل محمدی: «رز قرمز».

رزرو [rezerv] (فرا. réserve) ۱- یدکی ۲- آنچه که برای استفاده کسی کنار گذاشته می‌شود، رزو کردن = کنار گذاشتن برای استفاده کسی، حق استفاده چیزی را برای کسی محفوظ داشتن و آن چیز را برای او کنار گذاشتن: «این میز رزرو است»، «یک میز شش نفری در رستوران ... رزرو کردیم» ۳- ذخیره: «اسامی دانشجویان رزرو در کنکور سراسری اعلام شد» (از فره. ز. فا.).

رزرواسیون [rezervâsiyon] (فراذ. réservation) عمل رزرو کردن، محل رزرو کردن.
 رزرویشن [rezerveyšən] (انگلا. reservation) رزرواسیون.
 رزنانس [rezonnâns] (فراذ. résonnance) (فیز.) طنین اندازی، انعکاس صوت و تموج آن.
 رزیدنت [rezident] (انگلا. resident) دانشجوی پزشکی مقیم در بیمارستان.
 رزیستانس [rezistâns] (فراذ. résistance) (فیز.) مقاومت جسم هادی در جریان برق.
 رزین [rezin] (فراذ. résine) ۱- سقز، صمغ ۲- بر تعداد زیادی از مواد پلاستیکی نیز اطلاق می‌شود (روکش چرخ برخی وسایل نقلیه موتوری مانند دوچرخه اتومبیل و غیره)؛ لاستیک.
 رژی‌سور [režisor] (فراذ. régisseur) (نما.) آنکه اجرای نمایشنامه را رهبری می‌کند؛ صحنه گردان.
 رژیم [režim] (فراذ. régime) ۱- (سیا.) شکل حکومت، طرز حکومت: «رژیم دموکراسی، رژیم دیکتاتوری» ۲- طرز خوراک و پرهیز طبق دستور پزشک: «رژیم لاغری».
 رسپشن [resepšən] (انگلا. reception) جایی در مدخل هتل که مسافر برای گرفتن و رزرو کردن اتاق به آن مراجعه می‌کند؛ پذیرش.
 رستوران [restorân] (فراذ. restaurant) جایی که بیرون از خانه در آن غذا آماده می‌کنند و مردم در آنجا غذا و مخلفاتش را می‌خورند و در مقابل پول می‌پردازند.
 رفراندوم [refrândom] (فراذ. référendum) (سیا.) مراجعه به آراء عمومی، رأی‌گیری مستقیم از مردم برای رد یا قبول یک طرح، یک پیشنهاد؛ همه‌پرسی.
 رفرانس [referâns] (فراذ. référence) مرجع (کتاب، فرهنگ لغت و غیره): رفرانس دادن = ارجاع دادن به کتاب.
 رفرم [reform] (فراذ. réforme) تغییر اوضاع و تشکیلات به منظور بهبود اداره شهر، کشور و غیره: «رفرم سیاسی»، «رفرم کشاورزی».
 رفرمیست [reformist] (فراذ. réformiste) (سیا.) طرفدار اصلاحات.
 رفری [referi] (انگلا. referee) (ورز.) داور بازی مخصوصاً بازیهایی که طبق قوانینی انجام می‌گیرد مانند: والیبال، فوتبال و غیره.
 رفلکس [refeleks] (فراذ. réflexe) عکس‌العمل خود به خودی و غیر ارادی: «فلانی در رانندگی

رفلکس خوبی دارد».

رفوزه [rofuze] (فراذ. refusé) مردود در امتحان، کامیاب نشدن در امتحان: «رفوزه شدن»، «رفوزه کردن».

رکتوسکوپ [rektoskop] (فراذ. rectoscope) دستگاهی (آندوسکپ) که از راه مقعد وارد رکتوم می‌شود تا به وسیله آن بتوان رکتوم را آزمایش و بررسی نمود.
رکتوسکوپ [rektoskopi] (فراذ. rectoscopie) (پزش.) آزمایش و بررسی رکتوم از راه مشاهده آن به وسیله دستگاه رکتوسکوپ.

رکتوم [rektom] (فراذ. rectum) (پزش.) راست روده (این اصطلاح فقط در محیط پزشکی و در میان پزشکان و دانشجویان پزشکی مرسوم است).
رکورد [rekord] (فراذ. record) (ورز.) نهایی‌ترین امتیاز در یک بازی ورزشی: «فلان دهنده رکورد قهرمانی دو میدانی را شکست».

رگل [regl] (فراذ. règle) (جانو. پزش.) عادت ماهانه زنان.
رگلاژ [regláž] (فراذ. réglage) تنظیم قسمتهای مختلف یک ماشین: «رگلاژ ترمز».
رگلت [reglet] (فراذ. réglette) (چاپ.) تکه‌های سربی یا آهنی که در چاپخانه‌ها در فواصل کلمات می‌گذارند.

رگولاتور [regulátor] (فراذ. régulateur) ابزار تنظیم سوخت و هوا در انواع ماشینها و نیز کپسول گاز.

رل [rol] (فراذ. rôle) ۱- وظیفه یا نقشی که بازیگر یا هنرپیشه به عهده دارد ۲- وظیفه، عمل ۳- ابزاری که راننده به وسیله آن ماشین را به هر طرف که بخواهد حرکت و هدایت می‌کند؛ فرمان

رله [rele] (فراذ. relais) (تکن.) تکنیکی که برای تقویت امواج رادیویی و پیام تلویزیونی به کار می‌رود.

رم [rom] (فراذ. rhume انگلا. rum) ۱- نوشابه‌ای الکلی که از تقطیر نیشکر ساخته می‌شود ۲- (انف.) (انگلا. ROM، مخفف read only Memory) یکی از بخشهای اصلی حافظه کامپیوتر است که مربوط به برنامه‌های سیستم می‌باشد و با قطع برق از بین نمی‌رود.

رمان [român] (فراذ. roman) (ادب.) داستانی که به نثر نوشته شود و شامل حوادثی ناشی از

تخیل نویسنده باشد: «رمان عشقی»، «رمان پلیسی».

رمانتیک [romântik] (فراز. romantique) داستانی، افسانه‌ای، رویایی.

رمانتیسیم [romântism] (فراز. romantisme) (ادب.) مکتب ادبی است که گروهی از نویسندگان و شاعران قرن نوزده اروپا به وجود آوردند. رمانتیسیم در کشورهای مختلف اروپا معانی گوناگون یافت. مثلاً در فرانسه عکس‌العمل شدید در مقابل کلاسیک ملی بود، اما در انگلستان و آلمان - که نویسندگان آنها پیرو ادبیات وسیع فرانسه بودند - به زمانی اطلاق می‌شود که آنها توانستند از زیر نفوذ ادبیات فرانسه بیرون آیند. ویژگی اساسی رمانتیسیم عبارتست از برتری و رجحان احساس و تخیل بر استدلال و تعقل. موجدان این مکتب در فرانسه عبارتند از: مادام دستال و شاتوبریان و از گویندگان بزرگ: لامارتین، هوگو، آلفرد دووینی و آلفرد دو موسه را باید نام برد. در انگلستان و آلمان نهضت رمانتیسیم زودتر از فرانسه پیدا شد و حتی - تا اندازه‌ای - علت پیدایش آن نهضت در فرانسه گردید. در انگلستان دوتن از شاعران بزرگ انگلیسی، یعنی بایرن و شلی از پیشقدمان این نهضتند و از افسانه‌نویسان والتراسکات و چارلز دیکنس را باید نام برد. در آلمان گوته و در روسیه پوشکین و گوگول قابل ذکرند. این نهضت گرچه دیرگاهی درخشیدن گرفت و پرآوازه شد ولی سرانجام با آزادی بی‌بندوبار خود و پدید آوردن جنبشهای دیگری همچون سمبولیسم و سوررئالیسم هنر را به تباهی کشاند.

رنجر [ranʃer] (انگلی. ranger) تکاور.

رنساز [ransâz] (فراز. rinsage) اصطلاحی در آرایش مو (خانمها).

رنسانس [ronesâns] (فراز. renaissance) احیاء ادبیات و صنایع، تجدید حیات ادبی و صنعتی فرانسه.

رویابان [rubân] (فراز. ruban) نوار، نوار پارچه‌ای تزئینی که موها را با آن می‌بندند.

روبل [rubl] (روس. rubl) واحد پول روسیه.

روتاتور [rotâtor] (فراز. rotateur) دستگاهی است که حول یک محور می‌چرخد و در آزمایشگاههای پزشکی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

روتاسیون [rotâsiyon] (فراز. rotation) (کشا.) تغییر دادن زراعت و کشت زمین بر خلاف سال پیش در زمین زراعی.

- روتین [rutin] (فرا. routine) معمولی و یک نواخت.
- روژ [ro(u)ž] (فرا. rouge) ۱- ماده‌ای رنگین (در ابتداسرخ) که زنان برای زیبایی به لب مالند: روژ لب ۲- پودر یا کرم صورتی رنگی که روی گونه می‌مالند.
- رول پلاک [rowlpełák] (انگ. roll - plack) غلافی است پلاستیکی که آنرا در سوراخی که قبلاً توسط مته برقی در دیوار ایجاد شده داخل می‌کنند و سپس میخهای شیاردار را در آن پیچ می‌کنند تا میخ، محکم در داخل سوراخ جای گیرد.
- رولت [rolet] (فرا. roulette) ۱- آشپ. یک نوع شیرینی، یک نوع غذا ۲- (مکا.) از لوازم چرخ خیاطی.
- رولور [revolver] (انگ. revolver) نوعی اسلحه آتشین دستی، کوتاه و خودکار که با آن چند تیر می‌توانند در کنند بدون آنکه پس از هر تیراندازی آنرا پر نمایند.
- روماتیس / روماتیسم [rumâtis(m)] (فرا. rhumatisme) (پزش.) نامی که به عفونتهای حاد و مزمن مفاصل و عضلات و بافتهای دیگر داده شده است. عامل این بیماری می‌تواند یک ویروس و یا استرپتوکوک باشد. این بیماری در حدود شصت نوع دارد، به این جهت شناخت و معالجه آنرا دشوار می‌کند.
- ریال [riyâl] (اسپانیایی Real) ۱- واحد پول در زمان محمدشاه قاجار (۱۲۵۰ - ۱۲۶۴) که از مسکوکات نقره و معادل ۱۲۵ دینار بود و در اواخر دوره قاجاریه برابر یک قران و پنج شاهی بود ۲- واحد رسمی کنونی پول ایران که عبارتست از صد دینار.
- ریپ [rip] (انگ. rip) (مکا.) با شتاب به جلو رفتن (اتومبیل).
- ریتم [ritm] (فرا. rythme) (موسیه.) توالی ضربات آهنگ که برای موزون کردن نوای موسیقی به کار می‌رود.
- ریسرچ [riserč] (انگ. research) تحقیق، پژوهش.
- ریسک [risk] (فرا. risque) خطر احتمالی یا اقدام به کاری که در آن خطری محتمل باشد: «ریسک کردن».
- ریشتر [rišter] (آلما. richter) مقیاسی است که از یک تا ده درجه بندی می‌شود تا شدت یک زمین لرزه را نشان دهد.
- ریکاوری [rikâveri] (انگ. recovery room) اتاق مراقبتهای ویژه برای بیماران جراحی

شده سخت.

ریل [reyl] (انگلا. rail) هر یک از تیرهای آهن که بر روی تراورسها در دو خط موازی روی زمین می‌گذارند تا واگون از روی آن حرکت کند.

ریمل [rimel] (فرازا. rimmel) (آرا.) ماده‌ای شبیه سرمه برای بزک کردن مژه‌ها.

رینگ [ring] (انگلا. ring) ۱- (ورز.) زمین مربع که در آنجا دو بوکسور یا مشت زن با هم مسابقه می‌دهند ۲- (مکا.) یکی از سه قسمت پیستون اتومبیل است. رینگهای پیستون حلقه‌های چدنی هستند که در پیستون در شیارهای مخصوصی برای استحکام پیستون به سیلندر قرار داده شده‌اند. هر پیستون دارای دو یا سه عدد رینگ کمپرسی و یک یا دو عدد رینگ روغنی می‌باشد ۳- قسمت وسط چرخ اتومبیل که لاستیک و تویی در آن می‌افتد.

«ز»

زاپاس [zâpâs] (روس. zapas) ذخیره، رزرو، یدکی. این اصطلاح بیشتر برای لوازم یدکی اتومبیل به کار می‌رود: «لاستیک زاپاس».

زامسخه [zâmosxe] (روس. zamazka) ماده‌ای که قبل از رنگ کاری در و پنجره و میز و صندلی و غیره ترتیب دهند تا به وسیله آن ناهمواریهای آنرا برطرف نمایند و سپس آنها را رنگ کنند: زامسخه زدن.

ژئولیت [ze?olit] (فرازا. zéolite) (زمینه.) سیلیکات طبیعی آبدار که مخصوصاً در گودالهای سنگهای آتشفشانی یافت می‌شود و در آنها سدیم و کلسیم و باریم و پتاسیم وجود دارد. زبرا [zebrâ] (انگلا. zebra) (جانو.) نوعی اسب وحشی آفریقایی که پوست بدن آن مانند گورخر راه راه است (خطهای سیاه یا قهوه‌ای) که بسیار تندرو است.

زنا [zonâ] (فرازا. zona) (پزش.) عفونتی که ریشه و ویروسی دارد و به صورت تاولهایی در مسیر اعصاب حساس ظاهر می‌شود به این جهت بسیار دردناک است.

زوم [zum] (انگلا. zoom) (عکا.) عمل دور و نزدیک کردن تصویر گرفته‌شده با دوربین که فاصله کانونی آن پیوسته تغییر می‌کند: زوم کردن، مشخص و مهم جلوه دادن شخصی یا

چیزی با مکث نمودن یا با تکرار متوالی دوربین سینما یا تلویزیون روی آن شخص یا چیز.

زیپ [zip] (انگلا. zip) نام مارک تجارتي به ثبت رسیده و وسیله‌ایست زنجیر مانند و دندانه‌دار که در مواردی به جای دکمه از آن استفاده می‌شود. در موقع بسته‌شدن دندانه‌ها در داخل یکدیگر قرار می‌گیرند. از این وسیله برای بستن قسمت بالایی جلو شلوار، قسمت بالایی جلو یا عقب دامن، جلو کاپشن، بستن سرکیف، چمدان و غیره استفاده می‌شود.

زیراکس [zirāks] (انگلا. zerox) مارک تجارتي به ثبت رسیده (دستگاه فتوکپی خودکار که فتوکپی را به صورت خشک انجام می‌دهد؛ دستگاه تکثیر خودکار.

زیرکونیوم [zirkoniyom] (فرازا. zirconium) (شیمه.) فلزی است سفید، درخشان که در پوسته زمین به فراوانی یافت می‌شود و در ساختن برخی آلیاژهایی که زنگ نمی‌زند مورد استفاده قرار می‌گیرد. علامت شیمیایی آن Zr می‌باشد.

زیگزاگ [zigzāg] (فرازا. zigzag) ۱- به صورت خط منکسر، کنگره‌دار: «زیگزاگ می‌رفت» ۲- (خیا.) نوعی دوخت که در آن حرکت سوزن و نخ به صورت خط منکسر است: «زیگزاگ‌دوزی».

زینک [zink] (انگلا. zinc) روی، فلزی که در گراورسازی به کار می‌رود و روی آن عکس می‌گیرند: «فیلم و زینک».

«ژ»

ژاکت [žaket] (فرازا. jaquette) ۱- جامه مردانه که تا زانو فرود آید و دامن آن گرد باشد و در مراسم رسمی پوشیده شود (این جامه در قبل از انقلاب در مهمانیهای رسمی دولت و دربار مورد استفاده قرار می‌گرفت) ۲- بلوز بافته‌شده نسبتاً ضخیم.

ژامبون [žambon] (فرازا. jambon) ران و شانه نمکسود و دود داده خوک که معمولاً آنرا به صورت برش عرضه می‌کنند: «ساندویچ ژامبون».

ژاندارم [žandārm] (فرازا. gendarme) (نظ.) فرد نظامی مسلح به جنگ افزار که در پاسگاه، در روستاها و نیز جاده‌ها و راه‌های خارج از شهر به منظور حفظ امنیت مشغول انجام وظیفه می‌باشد.

ژاندارمری [žāndārmeri] (فراڼ. gendarmerie) (نظ.) اداره‌ای که مأمور حفظ نظم و امنیت در روستاها و جاده‌ها و راههای خارج از شهر می‌باشد. از وظایف دیگر ادارهٔ سربازگیری و انتظام رفت و آمد و عبور و مرور وسایل نقلیه در جاده‌ها و راههای خارج از شهر است.

ژانویه [žānviye] (فراڼ. janvier) ماه اوّل فرنگی مطابق با بخشی از دی و اوایل بهمن.
ژاول [žāvel] (فراڼ. eau de Javel) (شیمه.) مخلوطی آبکی از هیپوکلریت و کلرورسیدیم یا پتاسیم که برای رنگ زدایی و ضد عفونی کردن مورد استفاده قرار می‌گیرد. این واژه در فارسی به صورت آب ژاول استعمال می‌شود.

ژئوپلیتیک [žeo?opolitik] (فراڼ. géopolitique) (سیا.) جغرافیای سیاسی که عبارت از بررسی روابط میان داده‌های طبیعی جغرافی و سیاست دولتهاست

ژئوتروپیسیم [žeo?oteropism] (فراڼ. géotropisme) (زمینه.) زمین گرایی.
ژئودوزی [žeo?odozi] (فراڼ. géodésie) (زمینه.) علمی که موضوع آن بررسی شکل و اندازهٔ ابعاد زمین است.

ژئوشیمی [žeo?ošimi] (فراڼ. géochimie) شاخه‌ای از علمی شیمی است که به مطالعهٔ ترکیب شیمیایی کرهٔ زمین می‌پردازد.

ژئوفیزیک [žeo?ofizik] (فراڼ. géophysique) فیزیک کرهٔ زمین، و آن علمی است که از نیروهای فیزیکی و پدیده‌های مربوط زمین بحث می‌کند، پدیده‌هایی که به وسیلهٔ نقشه‌های تحت‌الارضی و زلزله سنجها و ادوات الکترو مغناطیسی مورد مطالعه و تحقیق قرار می‌گیرد.

ژئولوژی [žeo?oloži] (فراڼ. géologie) (زمینه.) زمین شناسی، معرفه‌الارضی.
ژئومورفولوژی [žeo?omorfoloži] (فراڼ. géomorphologie) بررسی شکل و تحول برجستگی خاکی.

ژتون [žeton] (فراڼ. géton) مهرهٔ (پولک) فلزی، کائوچی، پلاستیکی که در بعضی رستورانها، کازینوها (قمارخانه‌ها) و ... به جای پول به کار می‌رود.

ژته [žote] (فراڼ. jeter) اصطلاحی در بافتنی.

ژرژت [žoržet] (فراڼ. georgette) نوعی کرب؛ کرب ژرژت.

ژرسه [žerse] (فراڼ. jersey) نوعی پارچهٔ نازک و نرم: «بلوز ژرسه».

ژست [žest] (فراز. geste) وضع رفتار و حرکات شخص، وضع سیما و حرکات بدن: «ژست گرفتن».

ژلاتین [želâtin] (فراز. gélatine) ماده‌ای لزج و چسبنده که برای ساختن چسب و نیز جهت چاپهای فوری و دستی در روی نوردهای ماشین چاپ به کار می‌رود و آنرا از سریشم ماهی، گلپسرين، قند و آب و آمونیاک می‌سازند.

ژله [žele] (فراز. gelée) آب میوه پخته شده که در هوای خنک یخچال منعقد می‌شود و به شکل لرزانک در می‌آید (فره ز. فا).

ژن [žen] (فراز. gène) عنصری که در کروموزمها وجود دارد و موجب انتقال وراثت می‌گردد. ژنتیک [ženetik] (فراز. génétique) علمی است که به مطالعه قوانین وراثت و شناسایی شباهتها و اختلافات جانداران می‌پردازد.

ژنراتور [ženerâtor] (فراز. générateur) مولد برق، دیگ بخار، مولد هر نوع انرژی به انرژی الکتریکی: «ژنراتور گازی»، «ژنراتور بخاری».

ژنریک [ženerik] (فراز. générique) ویژه، مخصوص، فردی: نام ژنریک داروها.

ژنرال [ženerâl] (فراز. général) (نظ.) تیمسار: سرتیپ، سرلشکر و غیره. در فارسی این لفظ تنها به هنگام نام بردن از یک افسر بیگانه به کار می‌رود: «ژنرال دوگل».

ژنی [ženi] (فراز. génie) نابغه، خیلی باهوش.

ژوئن [žoʔan] (فراز. juin) ماه ششم سال فرنگی مطابق با ثلث دوم و سوم خرداد و ثلث اول تیر.

ژوئیه [žoyiye] (فراز. juillet) ماه هفتم سال فرنگی برابر با ثلث دوم و سوم تیر و ثلث اول مرداد

ژوپ [žup] (فراز. Jupe) دامن: «مینی ژوپ»، «ماکسی ژوپ».

ژوپن [župon] (فراز. jupon) دامن زیر زنان و دختران.

ژوپیتر [župiter] (فراز. Jupiter) ۱- ستاره مشتری ۲- خدای خدایان در یونان باستان.

ژوردوزی [žurduzi] (فراز. jour + duzi) دوختن شبکه در پارچه با دست یا با چرخ.

ژورنال [žurnâl] (فراز. journal) مجله‌ای که دارای انواع مد خیاطی باشد.

ژورنالیست [žurnâlist] (فراز. Journaliste) روزنامه‌نگار.

ژورنالیزم [žurnalism] (فراژ. journalisme) روزنامه‌نگاری؛ روزنامه نویسی.

ژوری [žuri] (فراژ. Jury) ۱- هیأت ممتحنه، هیأت داوران ۲- لیستی که نمرات امتحانی را روی آن می‌نویسند.

ژول [žul] (فراژ. Joule) (فیز.) واحد انرژی که برابری می‌کند با کار نیروی یک نیوتن که یک متر در مسیرش جابه‌جا شود.

ژیپس [žips] (فراژ. gypse) (زمیند.) سولفات کلسیم آبدار است که فرمول آن عبارت از $\text{so}_4\text{ca}_{1/2}\text{H}_2\text{O}$ می‌باشد. بلورها در حالت طبیعی بیرنگند و بر اثر حرارت آب خود را از دست داده سفید می‌شوند.

ژیگلور [žiglor] (فراژ. gicleur) لوله‌ایست فلزی (از مس یا روی) که دهانه آن به وسیله پیچی بسته می‌شود. این پیچ دارای سوراخی است که بطور دقیق محاسبه شده و مقدار معین بنزین را وارد کاربوراتور می‌کند؛ سوخت پاش.

ژیگو [žigo] (فراژ. gigot) (آشپ.) خوراکی از ران گوسفند یا گوساله که به طریق خاصی تهیه می‌شود.

ژیگول (ژیگولو) [žigol(u)] (فراژ. gigolo) پسر جوانی که به سر و ظاهر خود خیلی می‌رسد و می‌کوشد تا نظر دخترها را جلب کند: «باز خیلی ژيگول کردی» (از فره. ز. فا.).

ژیله (ژیلت) [žile(t)] (فراژ. gilette) ۱- جلیقه مردانه یا زنانه ۲- تیغ ژیلت.

ژیمناستیک [žimnâstik] (فراژ. gymnastique) ورزش بدنی فرنگی که به وسیله: بارفیکس، پارالل، خرک، تاب و غیره صورت می‌گیرد: «قهرمان ژیمناستیک».

«س»

سابوتاژ [sabotâž] (فراژ. sabotage) (سیا.) هر نوع اقدام خرابکارانه‌ای که نظم عمومی را برهم زند: خرابکاری عمومی در کارخانه، معدن، جاده‌ها و غیره.

ساپورت [sâport] (انگلی. support) کمک، مساعدت، یاری: ساپورت کردن.

ساتراپ [sâtrâp] (فراژ. satrape) استاندار و والی در ایران قدیم.

ساتن [sâtan] (فراز. satin) نوعی پارچه نخی شبیه به اطلس.

ساخارین (ساکارین) [sâx(k)ârin] (فراز. saccharine) (شیم. پز.ش.) گرد بسیار شیرینی است که اغلب جانشین قند می‌شود. بیماران مبتلا به بیماری قند به جای قند از ساخارین استفاده می‌کنند

سادیست [sâdist] (فراز. sadiste) (روان.) کسی که به سادیسم مبتلاست.

سادیسیم [sâdism] (فراز. sadisme) (روان.) یکی از انحرافهای جنسی است که در آن، ارضای تمایلات جنسی از راه شکنجه دیگران حاصل می‌شود؛ دیگر آزاری؛ آزار دوستی. این واژه مأخوذ از نام نویسنده مشهور فرانسوی مارکیز دوساد (Marquise de sade) است که در قرن هجدهم به جرم شکنجه دادن و مسموم کردن همسرانش به زندان باستیل افتاد و در زندان به نوشتن داستانهای وقاحت آمیز و دیوانه‌وار پرداخت این کار سبب شد که او را از زندان مرخص و به عنوان بیمار روانی راهی تیمارستان کنند. سادیسم نیز مانند: مازوخیسیم بر دو نوع است: الف) سادیسم بدنی که در آن ارضای شهوت جنسی از راه آزار رساندن به معشوق صورت می‌گیرد ب) سادیسم رمزی یا ذهنی، که در آن شخص مبتلا از تحقیر و تمسخر دیگران لذت می‌برد. (از فره. ز. فا.).

ساردین [sârdin] (فراز. sardine) گونه‌ای از ماهی استخوانی و کوچک دریایی که گوشت لذیذی دارد و از آن کنسرو درست می‌کنند.

ساسات [sâsât] (روس. sosat) (مکا.) دریچه مخصوص کاربوراتور است که نقش آن بیشتر کردن بنزین در مخلوط هوا و بنزین در هنگام روشن کردن موتور در آب و هوای سرد است. معمولاً هنگام روشن کردن ماشین اگر بنزین موجود در کاربوراتور تبخیر شده باشد ساسات را می‌کشند و بعد موتور را روشن می‌کنند.

ساسون [sâson] (روس. sasun) (خیا.) چینی در جامه زنانه که در بالا گشاد و در پایین تنک باشد، درز لباس که به منظور جمع شدن یا چسبان شدن لباس دوخته می‌شود.

ساک [sâk] (فراز. sac) کیسه‌ای از چرم یا پلاستیک یا پارچه ضخیم که مایحتاج را در آن نهند. ساکاروز [sâkâroz] (فراز. saccharose) قند معمولی که ترکیبی است از گلوکز و فروکتوز: قندی که از چغندر و نیشکر به دست می‌آید.

ساکارین [sâkârin] (فراز. saccharine) ساخارین.

ساک دوکوشاژ [sák do kušâž] (فراز. sac de couchage) کیسه خواب.

ساکسوفون [sáksifon] (فراز. saxofone) (موسی.) یکی از سازهای بادی که آنرا از مس می‌سازند و تیغه نازکی دارد که تولید صدا می‌کند.

سالاد [sálád] (فراز. salade) (آشپ.) غذائی مرکب از انواع سبزیهای خام یا پخته که با نمک، سرکه، روغن مایع (شس مخصوص) آغشته می‌کنند؛ طعامی مخلوط از برخی میوه‌ها، گوشت، تخم‌مرغ، سبزی و غیره و آن انواع بسیار دارد: «سالاد کاهو»، «سالاد خیار و گوجه‌فرنگی»، «سالاد الیویه»، «سالاد میوه».

سالامی [sálâmi] (فراز. salami از اصل ایتا. salame) نوعی سوسیس بزرگ خشک.

سالن [sálon] (فراز. salon) ۱- اتاق بزرگی جهت پذیرائی، نمایش، تدریس و غیره ۲- نمایشگاه هنری.

سانترفوروارد [sânterforvârd] (انگلا. center forward) (ورز.) اصطلاحی است در فوتبال، یعنی پیشرو مرکز. این بازیکن بین خط کناره زمین و بازیکنی که در شوت شروع شرکت می‌کند بازی می‌کند.

سانترهاف بک [sânterhâfbak] (انگلا. center half back) (ورز.) نگهبان در مرکزی در فوتبال، یا بازیکن دفاعی مقدم که در وسط و ما بین خطوط کناره زمین و بازیکنی که سانترفوروارد نامیده می‌شود بازی می‌کند.

سانترال [sânterâl] (فراز. central) مرکزی: «شوقاژ سانترال» (حرارت مرکزی).

سانتری فوژ [sânterifuž] (فراز. centrifuge) دستگاهی که به وسیله نیروی گریز از مرکز کار می‌کند و در آزمایشگاههای پزشکی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

سانتی [sânti] (فراز. centi) به معنی یک صدم است: «سانتی گرم»، «سانتی متر».

سانتی‌گراد [sântigerád] (فراز. centigrade) صد درجه‌ای.

سانتی‌گرم [sântigeram] (فراز. centigramme) یک صدم گرم.

سانتیمان [sântimân] (فراز. sentiment) احساس.

سانتیمانتال [sântimântâl] (فراز. sentimental) با احساس، احساساتی.

ساندویچ [sândowič] (انگلا. sandwich) قطعه‌ای نان مخصوص موسوم به نان ساندویچی که آنرا به دو بخش کرده داخل آنرا معمولاً کره مالیده، گوشت، تخم‌مرغ پخته، گوجه‌فرنگی،

سبزی و غیره جای می‌دهند: «ساندویچ مرغ»، «ساندویچ کالباس».
 سان روف [sânruf] (انگلی. sunroof) پنجرهٔ سقف اتومبیل را گویند.
 سانسور [sânsur] (فرانز. censure) کنترل و مراقبت در مطالب کتابها، جراید، فیلمها،
 نمایشنامه‌ها و فعالیتهای سیاسی که به وسیلهٔ دولت اعمال می‌شود.
 سایدبای ساید [sâybâysây] (انگلی. sidebyside) پهلو به پهلو: «یخچال ساید بای ساید»
 (یخچال فریزری که به یکدیگر متصل است و هر یک در جداگانه‌ای دارد) (از فره ز. فا.).
 سایز [sâyz] (انگلی. size) اندازهٔ لباس: «سایز بزرگ»، «سایز کوچک».
 سپتامبر [septâmb] (فرانز. septembre) ماه نهم فرنگی که برابر است با دهم شهریور ماه تا
 هشتم مهرماه.

ست [set] (انگلی. set) (ورز.) یک مرتبه بازی در فوتبال و تنیس.
 سدیم [sodiyom] (فرانز. sodium) (شیم.) فلزیست نقره رنگ، دارای جلای فلزی که در
 مجاورت اکسیژن هوا به زودی کدر می‌شود و آن چنان نرم است که با چاقو به آسانی بریده
 می‌شود، از آب سبکتر است و در سطح آب شناور می‌شود، در آب دریاها و معادن به
 صورت کلرورسدیم یا نیترات سدیم موجود است.

سدیماتاسیون [sedimântisiyon] (فرانز. sédimentation) (پزشد) رسوب گلبولهای قرمز
 خون در ته لولهٔ آزمایش که سرعت آن می‌تواند برخی حالت‌های بیماری را مشخص کند به
 ویژه بیماریهای عفونی. این سرعت در برخی بیماریهای عفونی نظیر روماتیسم شدید است.
 سرامیک [serâmik] (فرانز. céramique) ۱- هنر کوزه‌گری و سفال‌سازی ۲- نوعی آجر برای
 کف پوش ساختمان ۳- نوعی روکاری ساختمان ۴- اشیایی است که از گل پخته، سنگ،
 چینی، سفال و غیره درست می‌شود: «کاسهٔ سرامیک»، «کاشی سرامیک».

سرم [serom] (فرانز. sérum) (پزشد.) ۱- مایعاتی که خاصیت غذایی دارند و به مریضی که
 نمی‌تواند غذا بخورد تزریق می‌کنند ۲- داروی مایع که برای جلوگیری از بیماری به بدن
 تزریق می‌کنند ۳- سرم فیزیولوژی، محلول ۹ گرم نمک طعام در یک لیتر آب مقطر که با
 خون هم غلظت است.

سرنگ [sorang] (فرانز. seringue) (پزشد.) تلمبهٔ کوچک شیشه‌ای یا پلاستیکی که به وسیلهٔ آن
 داروی مایع را به بدن تزریق می‌کنند.

سرو [serv] (فراز. مخفف service) (ورز). پرتاب کردن توپ بازی در تنیس، پینگ‌پنگ و والیبال که پس از هر پنج پرتاب، نوبت پرتاب عوض می‌شود و همین طور ادامه پیدا می‌کند تا بازی به نفع یکی از دو طرف تمام شود.

سروکردن [servkardan] (فراز. serv. فا. + kardan) گذاشتن غذا، نوشابه، شیرینی و غیره در جلو مهمان یا مشتری رستوران و کافه.

سرویس [service] (فراز. service) ۱- هنگام کار: «سرویس اداری» ۲- اتومبیلی که در ساعات کار در خدمت کارمندان اداره یا مؤسسه باشد: «سرویس اختصاصی»، سرویس عمومی» ۳- شتسو و تعمیر اتومبیل و ماشینها و وسائل دیگر ۴- واحد برای ظروف و امثال آن: «یک سرویس قهوه‌خوری»، «یک سرویس غذاخوری» ۵- مجموعه وسایل و مبلمان: «سرویس اتاق خواب» ۶- مزد خدمت گارسون رستوران و مستخدمین هتل که بر صورت حساب افزوده می‌شود ۷- مؤسسه‌ای که به یکی از امور اجتماعی، سیاسی و ... اختصاص دارد: «سرویس خبری» ۸- (ورز). پرتاب کردن توپ بازی در تنیس، پینگ‌پنگ و والیبال ← سرو. ۹- (عا). تنبیه: «حسابی سرویسش کردم».

سری [seri] (فراز. série) ۱- سلسله، رشته، مجموعه: «سری داستانهای کوتاه» ۲- ردیف، طبقه: «سری پنجم».

سریال [seriyâl] (فراز. sérial) مطلبی که جزء به جزء انتشار یابد یا فیلمی که جزء به جزء پخش شود؛ پشت سرهم، مسلسل: «سریالهای تلویزیونی»، «سریال اوشین».

سزار [sezâr] (فراز. César) عنوان امپراتوران روم.

سزارین [sezâriyan] (فراز. césarienne) (پزشک). عمل جراحی جهت خارج کردن نوزاد از رحم مادر در زایمانهای غیر طبیعی: «سزارینش کردند».

سس [sos] (فراز. sauce) چاشنی که با برخی خوراکیها خورده می‌شود یا روی برخی خوراکیها و سالادها ریخته می‌شود: «سس مایونز».

سشوار [sešowâr] (فراز. séchoir) دستگاهی که با برق کار می‌کند و برای خشک کردن موی سر به کار می‌رود؛ مو خشک کن

سکام [sekâm] (فراز. SEKAM) روش فرانسوی سیستم تلویزیون رنگی است که در فرانسه، اتحاد جماهیر شوروی، بعضی از کشورهای اروپایی و ایران مورد استفاده است (فره. ز. فا).

- سک [sek] (فراز. sec) بدون آب (مشروب بدون آب).
- سکانس [sekâns] (فراز. séquence) ۱- (سین.) هر یک از قسمتهای فیلم‌برداری مربوط به یک صحنه سینمایی ۲- (انف.) مجموعه مرتب شده عناصر، دستورالعملها و عملیات در یک برنامه کامپیوتری است. هر برنامه کامپیوتری دارای چند سکانس است که هر یک به موضوع خاصی می‌پردازد (از فره. ز. فا.).
- سکرتر [sekreter] (فراز. secretaire) منشی، معمولاً منشی زن که عهده‌دار دفتر مخصوص مسئولان اداری وزارتخانه‌ها، شرکتهای خصوصی و مطب پزشکان می‌باشد.
- سکس [seks] (انگلا. sex، فراز. sexe) ۱- مجموع افرادی که از یک جنس هستند ۲- قسمتهایی از بدن (معمولاً بدن زن) که تحریک‌کننده احساسات و غرایز جنسی است.
- سکسی [seksi] (فراز. sexe + یاء نسبت فارسی) دارای جاذبه جنسی: «فیلم سکسی»، «زن سکسی».
- سکوریت [sekurit] (فراز. securit نام مارک به ثبت رسیده) ایمنی (شیشه سکوریت) شیشه‌ای که برای ویتترین، در و ... مورد استفاده قرار می‌گیرد و نمی‌شکند؛ شیشه ایمنی.
- سل [sol] (فراز. sol) پنجمین نوت از نوت‌های موسیقی و نشانه آن.
- سلف [self] (انگلا. self - starter) (مکا.) دستگاه الکتریکی کوچکی است در اتومبیلها عوض هندل که موتور به وسیله آن روشن می‌شود.
- سلف سرویس [selfservis] (انگلا. self - service) رستورانی که غذا را سرو نمی‌کند و غذا و نوشابه و دسر و سالاد و ... جلو مشتریان است و مشتری هر چه را که می‌خواهد انتخاب می‌کند.
- سلک [selk] (انگلا. silk) پارچه حریر و ابریشم.
- سلوفان (سلفون) [selofâ(o)n] (فراز. cellophane) ورقه نازک و شفاف است که از هیدرات سلولز ساخته شده: «کتاب با جلد سلوفان» (کتابی که جلد آن روکش سلوفان داشته باشد)؛ «کاغذ سلوفان» (ورقه‌های سلوفان که برای نگهداری غذا در داخل یخچال هم به کار می‌رود) (از فره. ز. فا.).
- سلول [sellul] (فراز. cellule) ۱- (جانو.) موجود زنده و حساس و متحرک که عنصر اصلی بدن موجودات زنده می‌باشد و عبارت است از پروتوپلاسم و هسته و پوسته و چون بسیار

ریز است با چشم دیده نمی‌شود؛ بدن کلیه حیوانات و گیاهان از سلول ترکیب شده، برخی از جانوران فقط یک سلول دارند، برخی از اجتماع سلولهای بیشمار تشکیل شده‌اند؛ یاخته ۲- اتاقی در زندان که زندانیان بطور انفرادی یا گروهی در آن زندانی می‌شوند.

سلولز [selluloz] (فراذ. cellulose) (شیم.) جسمی است جامد، سفید، بی‌بو، و بی‌طعم شبیه به نشاسته که در آب و الکل حل نمی‌شود و آن فراوان‌ترین و مهمترین گلوئیده‌هاست زیرا غشاء سلول همه گیاهان از این ماده است. در صنعت برای تهیه کاغذ، پنبه، ابریشم و ... به کار می‌رود.

سماور [samāvar] (روس. samovār) ظرفی فلزی که درون آن آتشیخانه‌ای تعبیه شده (سماور زغالی و نفتی) و برای جوش آوردن آب جهت چای و غیره به کار می‌رود. در بالای آن که در معرض حرارت است قوری چای را جای می‌دهند تا دم بکشد و آن اقسامی دارد: «سماور زغالی (که دیگر استعمالی ندارد)»، سماور نفتی و سماور برقی».

سمبل (سنبیل) [sam(n)bol] (فراذ. symbole) نمونه، نشانه، نماد.

سمبولیسم [sambolism] (فراذ. symbolisme) (ادب.) شیوه‌ایست که در حدود سال ۱۸۸۰ در ادبیات پیدا شد. شاعران سمبولیست معتقد بودند که شعر باید از راه آهنگ کلمات حالات روحی و احساسات را که امکان بیان مستقیم آنها نیست به خواننده یا شنونده القا کند. شیوه سمبولیسم همواره به این سه اصل که عبارت است از: ۱- آهنگ کلام و رمز بیان ۲- هیجان ۳- استقلال، توجه دارد. گروهی در آن اثری از عرفان شرق و غرب می‌بینند و عده‌ای آنرا راهی برای پدید آوردن زبانی تازه در شعر می‌شمارند و گروهی نیز برای بیان مطلب با استفاده‌های دیگر می‌دانند، چنان که اغلب سمبولیستها از اینکه می‌توانند با موسیقی رقابت کنند افتخار می‌نمایند. پیشوایان این مکتب در فرانسه عبارتند از: بودلر، ورلن (Verlaine)، رمبو (Rimbaud) و مالارمه (Mallarmé).

سمبولیک [sambolik] (فراذ. symbolique) چیزی که دارای ارزش و کارآیی خاص خود نیست و نشانه و مظهر چیز دیگری است.

سمپاتی [sampāti] (فراذ. sympathie) جاذبه، میل و عاطفه طبیعی، همدردی.

سمپاتیک [sampātik] (فراذ. sympathique) ۱- جذاب، جالب توجه، محبت انگیز، محبت آمیز ۲- (پزشک.) دستگاه عصبی نباتی که از ناحیه سینه‌ای و کمری مغز تیره منشأ می‌گیرد و

شامل رشته‌های عصبی و گره‌های عصبی است (از فره ز. فا.).

سمپوزیوم [sampoziyom] (فراز. symposium) گردهمایی تعداد محدودی از متخصصان به منظور بررسی یک موضوع خاص علمی؛ کنفرانس علمی.

سمستر [semeistr] (فراز. semestre) نیمسال (سال تحصیلی به دو سمستر تقسیم می‌شود).

سمفونی (سمفونی) [san(m)fon] (فراز. symphonie) (موسی.) قطعه‌ای موسیقی کلاسیک که برای اجرا به وسیلهٔ ادوات کنسرتی ساخته می‌شود: «سمفونی شمارهٔ ۹ بتهوون»، «سمفونی شماره ۴۰ موتزارت».

سمفونیک [samfonik] (فراز. symphonique) مربوط به سمفونی.

سمنت [sement] (انگلا. cement) سیمان (امروز این اصطلاح کمتر به کار می‌رود).

سمینار [seminâr] (انگلا. seminar) ۱- گردهمایی گروهی از متخصصان برای بررسی مسائل مختلف اجتماعی، اداری و اقتصادی ۲- دسته‌ای از دانشجویان که تحت نظر یک استاد در رشته‌ای خاص به تحقیق پرداخته و سخنرانی‌هایی در آن رشته ترتیب دهند.

سن [sen] (فراز. scène) صحنهٔ نمایش، صحنه.

سنا [senâ] (فراز. sénat) مجلسی که اعضای آن از بزرگان و اعیان کشور برگزیده می‌شوند. مجلس اعیان.

سناتور [senâtor] (فراز. sénateur) عضو سنا، وکیل مجلس اعیان.

سناریو [senâriyo] (فراز. scénario) (سینما.) طرح ریزی نمایش، ترتیب دادن نمایش یا داستان که در سینما یا تئاتر نمایش داده می‌شود؛ فیلمنامه.

سناریست [senârist] (فراز. scénariste) سناریونویس، فیلمنامه‌نویس.

سنتز [santez] (فراز. synthèse) ۱- ترکیب، تألیف ۲- در فلسفهٔ دیالکتیک: حقیقت جدیدی که تز و آنتی تز را در بر می‌گیرد و به صورت یک کل در می‌آید.

سنتتیک [santetik] (فراز. synthétique) محصولی که از راه ترکیبات شیمیایی به صورت مصنوعی به دست می‌آید مانند: برخی الیاف برای پارچه، کائوچو، عطر و غیره.

سنتو [sento] (علامت اختصاری: central Treaty organization) سازمان پیمان مرکزی که در سال ۱۹۵۹ به عنوان جانشین پیمان بغداد به وجود آمد. در این پیمان تمام دولتهای عضو پیمان بغداد (ایران، انگلستان، پاکستان، ترکیه) به جز عراق شرکت کردند. امریکا عضو این

پیمان نیست اما بر آن نظارت دارد و در مانورهای آن شرکت می‌کند و به اعضای آن کمک نظامی می‌نماید. ایران در سال ۱۳۵۸ پس از پیروزی انقلاب از این پیمان خارج شد.

سند [sond] (فراز. sonde) (پزشک.) ابزاری است در پزشکی که به کمک آن مایعی را از کانالی یا حفره‌ای در بدن خارج یا داخل کنند. مانند خارج کردن ادرار از کیسه مثانه.

سندروم [sanderom] (فراز. syndrome) مجموعه آثار و علائم بیماری.

سندل [sandal] (فراز. sandal) نوعی کفش چرمی یا چوبی.

سندیکا [sandikâ] (فراز. syndicat) گروهی که برای دفاع از منافع اقتصادی و صنفی مشترک افراد تشکیل شود: سندیکای کارگران؛ اتحادیه کارگران.

سندیکالیزم (سندیکالیسم) [sandikâliz(s)m] (فراز. syndicalisme) (سیا.) نظریه یا نهضتی که معتقد است در یک جامعه سوسیالیست اتحادیه‌های کارگری باید اساس مدیریت صنعتی و اجتماعی باشند. سندیکالیزم نهضت جناح تندروی جنبش کارگری انگلستان بود که می‌خواست وسایل تولید و توزیع را از کف مالکان خارج کند و به دست اتحادیه‌های کارگری بسپارد. سندیکالیستها برای رسیدن به این هدف روش عمل مستقیم را می‌پسندیدند، یعنی خرابکاری، اعتصاب، تحریم و غیره. خلاصه سندیکالیستها می‌خواستند با سیتزه مداوم وسایل تولید را از چنگ مالکان خارج کنند و به اتحادیه‌ها بسپارند (از فره. سیا.)

سندیکالیست [sandikâlist] (فراز. syndicaliste) عضو اتحادیه کارگری.

سنکپ [sankop] (فراز. syncope) (پزشک.) سکنه قلبی.

سوبسید [subsid] (فراز. subside) (اقتصاد.) کمک دولت در مایحتاج عمومی مردم برای اینکه خریدار قیمت زیادی نپردازد.

سویلیمه (سویلیمه) [suble(i)me] (فراز. sublimé) (شیم.) بی‌کلرودومرکور، از داروهای طبی، ماده‌ایست سمی، محلول یک در هزار آن برای ضد عفونی کردن زخمها به کار می‌رود.

سوپ [sup] (فراز. soupe) آش رقیق، شوربا و آن دارای انواع مختلف است: «سوپ جو».

سوپاپ [supâp] (فراز. soupape) (مکا.) پولکی که روی دهانه دریچه سرسیلندر قرار گرفته و دریچه‌ها را سد می‌کند. در هر سیلندر دو سوپاپ وجود دارد: یکی مخصوص دریچه گاز است (گاز مخلوط از بنزین و هوا) و دیگری مخصوص دریچه دود است. در مرکز این پولک

میل‌های وصل است که میل «سوپاپ» نام دارد. میلۀ مزبور روی بادامک سوپاپ سوار می‌شود و به طریق خودکار ضمن کار موتور به مناسبت احتیاج پیستونها، سوپاپ گاز باز می‌شود و مقداری بنزین داخل انتهای سرسیلندر می‌گردد و پس از فشرده‌شدن به وسیلۀ پیستون و انجام عمل احتراق، پیستون به عقب رانده می‌شود و در همین موقع سوپاپ دوباره باز شده دود از آن خارج می‌شود و وارد لولۀ دود می‌گردد.

سوپاپ اطمینان، سوپایی که بر روی دیگ بخار نصب شده تا از انفجار دیگ جلوگیری کند. (سیا.) بطور مجازی سوپاپ اطمینان در موردی به کار می‌رود که در جامعه‌ای فشار سیاسی و اقتصادی وجود داشته‌باشد، اما گاهی دولت به رسانه‌های گروهی اجازه می‌دهد تا انتقاد کنند، در این حالت گفته می‌شود این انتقاد یک سوپاپ اطمینان است.

سوپر [super] (فراذ. مخفف super carburant) بنزین خالص: «بنزین سوپر».
سوپر [super] (انگلا. مخفف super market) فروشگاه و مغازه‌ای که دارای انواع و اقسام مایحتاج عمومی از خوراک و پوشاک و غیره می‌باشد. به صورت سوپر مارکت هم در فارسی به کار می‌رود.

سوپروایزر [superváyzer] (انگلا. supervisor) مدیر، راهنمای رساله دکتری.
سوتین [sutian] (فراذ. مخفف soutien gorge) سینه‌بند، پستان‌بند، کمرست زنانه.
سوخاری [suxári] (روس. suxār) برشته: «نان سوخاری».
سود [sud] (فراذ. soude) (شیم.) جوهر قلیایی سرشار از کربنات سدیم که از احتراق برخی گیاهان دریایی مملو از نمک به دست می‌آید. نیز کربنات سدیم با روشهای صنعتی از کلرور آن حاصل می‌شود.

سودا [sodâ] (انگلا. soda) نوعی نوشابه گازدار غیرالکلی.
سور [sever] (فراذ. sévère) جدی، سختگیر.

سورپریز [surperiz] (فراذ. surprise) چیز غیرمترقبه و غافل‌گیرکننده.
سور رآلیسم [surre?alísm] (فراذ. surréalisme) (ادب.) مکتب سور رآلیسم، شیوه‌ایست ادبی که در سال ۱۹۲۰ در فرانسه پیدا شده و مانند مکتبهای دیگر دامنه نفوذ خود را به هنرهای دیگر هم کشانید. منشأ این مکتب را بیش از هر جای دیگر در شعر باید جستجو کرد، زیرا سور رآلیستها می‌کوشند تا از راه شعر بر اذهان تسلط پیدا کنند. سور رآلیسم زبان قرن بیستم

و نابه‌سامانیا و آشفتگی های روزگار ما را بازگو می‌کند. از بازرسی عقل و منطق به دور است. پاداش هنر را خود هنر می‌داند و می‌گوید سود هنر در آنست که بی‌سود باشد. رؤیا را از قلمرو واقعیت برتر می‌داند چون در عالم رؤیا همه چیز سهل و ساده می‌نماید و همه چیز طبیعی جلوه‌گر می‌شود، زیرا مشکل آشفته‌کننده «امکان» در آن مطرح نیست.

سورشارژ [suršarž] (فراز. surcharge) اصطلاحی است در پست و آن عبارت از چاپ مجدد روی تمبر قدیمی است.

سوژه [suže] (فراز. sujet) آنچه در باره آن بحث و آزمایش کنند، مضمون، موضوع.

سوسپانس [suspāns] (فراز. suspense) لحظه‌های دلهره و اضطراب فیلم که انسان در انتظار وقوع حوادث ناگواری است.

سوسیالیست [sosiyālist] (فراز. socialiste) پیرو مکتب سوسیالیسم.

سوسیالیزم [sosiyālizm] (فراز. socialisme) (سیا.) مرام یا مسلکی که هدف آن تعدیل ثروت و تعمیم منابع ثروت و جلوگیری از جمع شدن سرمایه در دست اشخاص معدود می‌باشد.

سوسیس [sosis] (فراز. saucisse) از انواع فرآورده‌های گوشتی است که از گوشت چرخ کرده بسیار ریز و چربی و سویا درست می‌شود و در قالب روکش نایلونی استوانه‌ای شکل عرضه می‌شود (از فره. ز. فا.).

سوفلور [suflor] (فراز. souffleur) ۱- شخصی که از زیر صحنه نمایش یا پشت پرده جمله‌ها و عبارتهای نمایشنامه را به بازیکنان یادآوری می‌کند ۲- داور سوت زننده در بازی والیبال.

سوفله [sufle] (فراز. soufflé) نوعی غذا که روی آن پنیر می‌ریزند و آن را در فر می‌پزند: «سوفله بادنجان» (از فره. ز. فا.).

سوکسه [sukse] (فراز. succès) موفقیت، کامیابی، طرفدار.

سوکمسیون [sukomisiyon] (فراز. sous - commission) کمیسیون فرعی در مجلس شورا یا مجلس دیگری.

سولفات [sulfāt] (فراز. sulfate) (شیم.) جسمی است جامد به رنگهای مختلف، در طبیعت پیدا می‌شود، از تأثیر اسیدسولفوریک بر آهن و روی، یا ترکیب اسید سولفوریک با سوفلور یا نمک دیگر نیز به دست می‌آید. بیشتر سولفاتها در آب محلولند (به جز سولفات سرب، و باریم) سولفات انواع متعدد دارد مانند:

سولفات دوسود [sulfâtdosud] (فراز. sulfate de soude) (پزش.) نمکی است متبلور، طعم آن شور و تلخ، در آب حل می‌شود، در طب به عنوان مُسهل به کار می‌رود.

سولفات دو منیزی [sulfâtdomanyazi] (فراز. sulfate de magnésie) (پزش.) نمک فرنگی، نمکی است تلخ مزه که در پزشکی به عنوان مُسهل به کار می‌رود.

سولفامید [sulfâmid] (فراز. sulfamide) (پزش.) نام ژنریکی ترکیباتی که دارای SO_2NH_2 یا مشتقاتش می‌باشند و در معالجهٔ بسیاری از بیماریهای عفونی مورد استفاده قرار می‌گیرند.

سولفور [sulfur] (فراز. sulfure) (شیم.) سولفورها، نمکهای اسید سولفوریک هستند که در طبیعت به فراوانی یافت می‌شوند، مخصوصاً سولفور آهن، مس و شرب و نقره که کانهایی این فلزات را تشکیل می‌دهند.

سولفوریک [sulfurik] (فراز. sulfurique) (شیم.) منسوب به سولفور: «اسید سولفوریک». سولفیت [sulfite] (فراز. sulfite) (شیم.) نمکهای اسید سولفور و هستند و آنها غیر محلولند، ولی در اسیدها حل می‌شوند و گاز SO_2 می‌دهند و روی همین خاصیت از سولفاتها تمیز داده می‌شوند. سولفیتها انواع متعدد دارند مانند: سولفیت باریم، سولفیت کلسیم، سولفیت نقره و غیره.

سون آپ [sevenâp] (انگلا. seven - up) نوعی نوشابهٔ غیر الکلی.

سونّا [sonâ] (فراز. از اصل فنلاندی Sauna) حَمّام بخار

سونات [sonât] (فراز. sonate) (موسیقی.) قطعه‌ای از موسیقی که برای اجرا با یک یا دو ابزار موسیقی تهیه می‌شود و شامل سه یا چهار بند است. شکل سونات زمینه ایست برای قالبهای دیگر موسیقی سمفونیک مثل سمفونی و کنسرتو.

سوند [sond] (فراز. Sonde) (پزش.) ← سند

سونداژ [sondâž] (فراز. sondage) ۱- (سیا.) تحقیق و بررسی در بارهٔ یک مسأله سیاسی یا اجتماعی از طریق مراجعه به افکار عمومی ۲- شناسایی یک مسأله خاص. این اصطلاح در مورد رشته‌های فنی به کار می‌رود.

سونوگرافی [sonogerâfi] (انگلا. sonography، فراز. Sonographie) (پزش.) تقطیع ماوراء صوتی که تصویری دو بعدی به دست می‌دهد و در آن از امواج صوتی جهت بررسی وجود، محل و شکل ضایعات بدن استفاده می‌شود.

سویا [soyâ] (فراز. soJa, soya) (گیا.) گیاهی است دارای برگهای درشت و گل‌های سفید یا بنفش، ساقه‌هایش پوشیده از تارهای سفید، بلندیش تا یک متر می‌رسد، دانه‌های آن به درشتی لوبیا و به رنگ زرد یا سفید و در غلافی شبیه غلاف لوبیا جای دارد و دارای مواد غذایی بسیار مفید است، پخته آن به جای گوشت در خورش خورده می‌شود و روغنی هم از آن می‌گیرند که مانند روغنهای نباتی است.

سویت [sovit] (فراز. suite) ۱- (موسیقه.) قطعه‌ای موسیقی خاص که دارای مایه ضربی است و برای توصیف داستان یا موضوعی خاص یا جهت به کار بردن تم‌ها یا آهنگهای محلی به کار می‌رود ۲- آپارتمان چند اتاقه سرهم که به وسیله یک مشتری در یک هتل لوکس اجاره می‌شود: «یک سویت در هتل اجاره کرده است».

سویچ [sowič] (انگلا. sowitch) ۱- دستگاه اتصال برق: «سویچ برق» ۲- کلیدی که در اتومبیل باعث برقراری جریان برق می‌شود، یعنی برق از باتری ماشین به سویچ آمده، سپس از سویچ به قسمت‌های دیگر ماشین تقسیم می‌گردد، به طوری که قبل از باز کردن سویچ، دستگاه استارت و برق موتور کار نمی‌کند.

سی [si] (فراز. si) (موسیقه.) هفتمین نوت از نوت‌های موسیقی و نشانه آن.
سیا [siyâ] (انگلا. CIA مخفف Central Intelligence Agency) «سازمان اطلاعات مرکزی امریکا» می‌باشد که فعالیت‌های جاسوسی و اطلاعاتی امریکا را در خارج از آن کشور رهبری می‌کند: «سازمان سیا».

سیاتیک [siyâtik] (فراز. Sciatique) (جانو. پزش.) معمولاً نام سیاتیک به عصب نسائی (عرق النساء) بزرگ اطلاق می‌شود. و آن عبارت از درد شدیدی است که در سرتاسر این عصب حس می‌شود، به ویژه در ناحیه سرینی.

سیانس (سئانس) [siy(se?)âns] (فراز. séance) (نما.) زمانی که برای نمایش فیلم یا تئاتر در نظر گرفته می‌شود؛ نشست: «سیانس اول»، «سیانس دوم».

سیانور [siyânur] (فراز. cyanure) (شیم.) نمک اسید سیانیدریک که سمی بسیار قوی و کشنده است: سیانور پتاسیم، سیانور روی، سیانور طلا، سیانور جیوه. تمام سیانورها سمی هستند.

سیبورتیک [sibernetik] (فراز. Cybernétique) دانش تشکیل یافته به وسیله نظریه‌های راجع

به ارتباطات (کومونیکاسیون) و تنظیم در موجود زنده و ماشین یا به عبارت دیگر: علمی که از مجموعه نظریه‌های راجع به ارتباطات و تنظیم در موجود زنده و ماشین، تشکیل یافته‌است.

سیبل [sibl] (فراذ. cible) قطعه‌ای از تخته یا مقوا که آنرا برای تمرین تیراندازی هدف قرار می‌دهند؛ نشانه، هدف: «هدف سیبل‌های مقابل».

سیتوپلاسم [sitopalâsm] (فراذ. cytoplasme) (زیس.) بخشی است از یاخته که در حد فاصل هسته و شامه یاخته وجود دارد. ضمایم داخلی آن ممکن است جاندار یا بی جان باشد؛ میان مایه ← پروتوپلاسم (فره. ز. فا.).

سیتولوژی [sitoloži] (فراذ. cytologie) (زیس.) بخشی از زیست‌شناسی عمومی که یاخته‌های زنده را در تمام جنبه‌ها (ساختار، ویژگی‌ها، فعالیت، تحول) مورد مطالعه قرار می‌دهد؛ بافت‌شناسی.

سیتی‌اسکن [sitieskan] (انگلا. C.T.scan مخفف Computerized Tomography) وسیله عکسبرداری از طبقات مختلف بدن به وسیله اشعه و با کمک کامپیوتر.
سیتیزن [sitizen] (انگلا. citizen) شهروند (این اصطلاح توسط یا برای ایرانیان مقیم امریکا به کار می‌رود).

سیرک [sirk] (فراذ. cirque) نمایشهای پهلوانی و بازی با حیوانات و کارهای عجیب و اعمال خنده‌آور است که جمعی بر روی صحنه انجام می‌دهند.
سیروس [sirus] (فراذ. cyrus) تلفظ فرانسوی کورش.

سیریلیک [sirilik] (فراذ. cyrilique) بر الفبایی اطلاق می‌شود که در قرن نهم میلادی توسط سن سیریل (saint cyril) برای نوشتن انجیل به زبان اسلاو اختراع شد. الفبایی که امروز برای نوشتن زبانهای: روسی، بلغاری، سربی تاحکی و ... مورد استفاده قرار می‌گیرد.

سیستم [sistem] (فراذ. système) ۱- روش، طریقه: «سیستمهای تجزیه و تحلیل»، «سیستم اداره مملکت» ۲- دستگاه، نظام: «سیستم گوارشی»، «سیستم ارتباطات»، «سیستم اداری»، «سیستم سرمایه‌داری» ۳- مدل: «اتومبیل آخرین سیستم».

سیستماتیک [sistemâtik] (فراذ. systématique) منظم، مرتب: «سیستماتیک کار می‌کند»؛ «کار سیستماتیک انجام می‌دهد».

سیستوسکوپ [sistoskop] (فراذ. cystoscope) (پزش.) ابزاری که نگاه کردن به داخل مثانه را پس از میله زنی کلیه ممکنه می سازد.

سیستوسکوپی [sistoskopi] (فراذ. cystoscopie) (پزش.) آزمایش مثانه به وسیله سیستوسکوپ.

سیستوگرافی [sistogerâfi] (فراذ. cystographie) (پزش.) عکس برداری از مثانه به کمک اشعه ایکس؛ رادیوگرافی مثانه.

سیسموگراف [sismogerâf] (فراذ. sismographe , séismographe) (زمین.) زلزله نگار.

سیسموگرافی [sismogerâfi] (فراذ. sismographie) زلزله نگاری.

سی سی [sisi] (انگلا. CC مخفف cubic centimeter) سانتیمتر مکعب.

سی سی یو [sisiyu] (انگلا. C.C.U مخفف cardiac care Unit) (پزش.) بخشی از بیمارستان که به مراقبت های ویژه از بیماران قلبی می پردازد؛ بخش مراقبت های ویژه.

سیفلیس [siflis] (فراذ. syphilis) (پزش.) بیماری عفونی واگیر که میکرب آن از طریق مقاربت و معاشرت با مبتلایان به سیفلیس سرایت می کند، بطور وراثت هم این بیماری از پدر یا مادر سیفلیسی به طفل منتقل می شود.

سیفون [sifon] (فراذ. siphon) ۱- لوله خمیده ای به شکل زانو که برای خالی کردن مایعات از یک سطح به سطح پایین تر و نیز برای جلوگیری از تصاعد گازهای داخلی منابع عفونی (مستراح) به کار برند ۲- دستگاه مخصوصی که بر بالای سوراخ مستراح نصب شده و به وسیله لوله ای به داخل حوضک مستراح متصل است و با فشار دگمه ای یا کشیدن دسته ای آب از آن خارج شده مستراح را می شوید.

سیکل [siki] (فراذ. cycle) ۱- (فیز.) یک دوره کامل موج الکتریکی. امواج رادیویی را به وسیله سیکل و اغلب کیلو سیکل در ثانیه اندازه می گیرند ۲- در نظام آموزشی قدیم، دوره تحصیلات متوسطه را به دو قسمت تقسیم می کردند: سیکل اول «دوره سه ساله اول دبیرستان» و سیکل دوم «دوره سه ساله دوم دبیرستان».

سیکلامن (سیکلمه) [siklâmen\siklame] (فراذ. cyclamen) (گیا.) گیاهی است دارای گل های زیبا که در باغچه کاشته می شود، گل های آن کمی سرازیر است و آنرا در فارسی گل نگونسار هم می گویند، در ضمن برای گلدان هم از این گل زیاد استفاده می شود؛ گل نگونسار.

سیکلمه [siklame] (فراز. cyclamen) ← سیکلامن.

سیکلت [siklet] (فراز. Motocyclette) نوعی وسیله نقلیه دو چرخ همچون دوچرخه که از آن قویتر و بزرگتر و جسیم‌تر است و انواع و اقسامی دارد و در ضمن دارای موتور هم می‌باشد. سیگار [sigâr] (فراز. cigare) برگ نازک کاغذی به شکل استوانه‌ای کوچک که داخل آنرا از توتون انباشته‌اند و آنرا می‌کشند که سابقاً بدون فیلتر بوده اما امروز غالباً همراه فیلتر است برای اینکه دود را تصفیه کند و نیکوتین را تا اندازه‌ای بگیرد. هر چند واژه سیگار از زبان فرانسه آمده اما در خود زبان فرانسه لفظ سیگارت (cigarette) به کار می‌رود و لفظ سیگار را برای سیگار برگ به کار می‌برند.

سیگما (زیگما) [s(z)igmâ] (فراز. sigma) هجدهمین حرف الفبای یونانی (Σ) که در ریاضی از آن استفاده می‌شود.

سیلاب [silâb] (فراز. syllabe) هجا، بخش.

سیلندر [silandr] (فراز. cylindre) (مکا.) لوله‌ایست استوانه‌ای شکل که در موتور اتومبیل تعبیه شده، در داخل سیلندر پیستون حرکت می‌کند و گاز موجود در سیلندر را به سمت ته سیلندر که در اصطلاح سرسیلندر می‌گویند می‌راند و در آن تراکم می‌کند، پس از تراکم در سر سیلندر عمل احتراق صورت می‌پذیرد و بر اثر احتراق پیستون - که به وسیله دسته پیستون به میل لنگ ختم می‌شود - در داخل سیلندر به حرکت درآمده باعث گردش میل لنگ می‌شود. ۲- محفظه نگهداری گاز تحت فشار: «سیلندر گاز».

سیلو [sil(u)] (فراز. silo) انبار ویژه محافظت گندم که به شکل برج یا گودال ساخته می‌شود و دارای ماشینها و دستگاههایی برای پاک کردن گندم می‌باشد.

سیلیس [silis] (فراز. silice) (شیم.) اکسید سیلیسیم و آن جسمی است محکم و رنگی یا بی‌رنگ که در طبیعت بسیار یافت می‌شود و نوع خالص آن در حالت تبلور مانند جسم شیشه‌ای سخت می‌باشد که در این صورت آنرا کوآرتز می‌نامند.

سیلیسیم [silisiyom] (فراز. silicium) (شیم.) جسمی است ساده به رنگ خاکستری و شبه فلزی است از گروه کربن که در طبیعت به فراوانی یافت می‌شود در ۱۴۲۰ درجه ذوب می‌شود و برای ساختن نیمه‌هادیها مورد استفاده قرار می‌گیرد.

سیلیکات [silikât] (فراز. silicate) یکی از ترکیبات سیلیس با اکسیدهای مختلف فلزی است.

سیلیکاتهای طبیعی عبارتند از: زمرد، تالک، خاک رس و فلدسپات.

سیمان [simân] (فراز ciment) سیمان بر دو قسم است: سیمان طبیعی و سیمان مصنوعی، سیمان طبیعی را از تکلیس سنگ آهکی که ۳۰ تا ۶۰ درصد خاک رس داشته باشد به دست می آورند، ولی سیمان مصنوعی مخلوطی است از ۴۰٪ خاک رس و ۶۰٪ خاک آهک که آنرا در کوره های دوار می پزند.

سینک [sink] (انگلا. sink) لگنچه ظرفشویی که در آشپزخانه کار گذاشته می شود. سینما [sinemâ] (فراز. cinéma) ۱- خلاصه شده cinématographe و آن عبارت است از ضبط و پخش مناظر و اشخاص و اشیاء یا دستگاه فیلم برداری و دستگاه نمایش ۲- محل نمایش فیلم.

سینماتک [sinemâtek] (فراز. cinémathèque) مکانی که در آن فیلمها را نگهداری می کنند و معمولاً آنها را نمایش می دهند و در حقیقت حکم موزه فیلم را دارد.

سینماتیک [sinemâtik] (فراز. cinématique) (فیز.). بخشی از علم فیزیک است که حرکت اجسام را بدون در نظر گرفتن نیرو و جرم مورد مطالعه قرار می دهد.

سینماسکوپ [sinemâskop] (فراز. cinéma - scope) سینمایی که پرده آن یک برابر و نیم سینمای معمولی است و فیلم آن نیز رنگی است و صداها از آن طرفی که صداها واقعاً بلند می شود شنیده می شود.

سینوزیت [sinozit] (فراز. sinusite) (پزش.). عفونت و التهاب حفره های استخوانی پیشانی و فک بالا. سینوزیت در حالت حاد بیمار را بسیار ناراحت می کند و موجب دردهای شدید دائمی می شود.

سینوس [sinus] (فراز. sinus) ۱- (پزش.). حفره استخوانهای پیشانی و فک بالا (فک اعلی) ۲- (ریاض.). بطور کلی در هر مثلث قائم الزاویه نسبت ضلع روبه روی زاویه را به وتر مثلث سینوس گویند.

سینه راما [sinerâmâ] (فراز. cinérâma) فیلمی که روی پرده عریض و خمیده (مقعر) با سه پروژکتور از سه سمت منعکس می شود و در نتیجه برجسته بنماید. امروزه جای استفاده از سه دوربین از یک دوربین ویژه استفاده می شود.

سینی [sini] (روس. sina) ظرفی فلزی (طلا، نقره، مس و جز آنها)، کائوچی، ملامین که در آن

خوردنی می‌گذارند: «سینی چای»، «سینی غذا». شکل آن مسطح و گرد یا مستطیل که اطراف آن لبهٔ مختصری دارد.

سیویل [sivil] (فراذ. civil) ۱- غیر نظامی، کشوری. این اصطلاح در مقابل نظامی به کار می‌رود: «لباس سیویل» ۲- مهندسی سیویل، رشته‌ای از مهندسی که به پروژه‌های عمرانی (پل، راه و ساختمان، سد، بندر، اسکله) مربوط می‌شود

«ش»

شاپو [šapo] (فراذ. chapeau) کلاه تمام لبه: «کلاه شاپو».

شاتون [šaton] (فراذ. chaton) دستهٔ پیستون، وسیله‌ایست در موتور اتومبیل که حرکت را از پیستون به میل لنگ انتقال می‌دهد.

شاتوبریان [šatoberiyân] (فراذ. chateaubriand) (آشپ) برش ضخیمی از فیلهٔ گاو سرخ شده که معمولاً با سیب‌زمینی سرخ کرده خورده می‌شود. (این اصطلاح معمولاً در رستورانهای درجه ۱ در لیست غذا نوشته می‌شود).

شاربن [šarbon] (فراذ. charbon) (پزش.) سیاه‌زخم، مرض عفونی مشترک میان انسان و دام که بیشتر در میان گله‌های گاو و گوسفند بروز می‌کند و باعث تلفات زیاد می‌شود. هرگاه به انسان سرایت کند در موضع سرایت آن لکهٔ سرخ رنگی ظاهر می‌شود و خارش زیاد پیدا می‌کند بعد رنگ آن سیاه می‌شود و در اطراف زخم اثر قرمز رنگی ظاهر می‌شود و خارش زیاد پیدا می‌کند، سپس رنگ آن سیاه می‌شود. مریض تب می‌کند و حرارت بدنش بالا می‌رود و در اثر شدت مرض و تب ممکن است بیمار تلف شود. در حیوانات ابتداء باعث تب و لرز شدید می‌شود و دهان حیوان کف آلود و فضل‌ه‌اش خونین و سپرزش سیاه و متورم می‌گردد. این عوارض در ظرف چند ساعت بروز می‌کند و حیوان را تلف می‌سازد و اگر او را بکشند خون سیاهی مانند زغال از او خارج می‌شود به همین جهت اسم این مرض را به زبان فرانسه شاربن «زغال» گذاشته‌اند. میکروب شاربن در آب، در زمین و در خون خشک شده که دارای درجه معمولی باشد تا دو ماه زنده می‌ماند، در حرارت صد درجه و سرمای سخت

نابود می‌شود. چنانچه لاشه حیوانی که به مرض شاربن تلف شده زیر خاک دفن کنند میکربهای آن به وسیله کرمهای زمین خارج می‌شود و حیواناتی را که در آن محل چرا می‌کنند مبتلا می‌سازد به این جهت بهتر است که لاشه حیوان مبتلا به شاربن را بسوزانند. معالجه سیاه‌زخم در انسان با سوزاندن محل زخم و تزریق سرم ضد شاربن و داروهای دیگر صورت می‌گیرد، برای جلوگیری از سرایت شاربن به حیوانات سالم واکسن ضد شاربن تزریق می‌کنند.

شارژ [šárž] (فرا. charge) مقدار برق یک دستگاه یا باطری: شارژ کردن باطری.

شارلاتان [šárlátán] (فرا. charlatan) حقه باز، متقلب.

شارلاتانیسم [šárlátánism] (فرا. charlatanisme) حقه‌بازی، کلاه‌برداری.

شاسی [šási] (فرا. chassis) ۱- اتومبیل کاملی که فقط اتاق نداشته باشد ۲- استخوان‌بندی و چهارچوب آهنی که همه قسمت‌های دیگر اتومبیل روی آن قرار می‌گیرد. (عا.) بطور عامیانه به زنانی که قدشان بلند است شاسی بلند گفته می‌شود ۳- (عکا.) قابی که شیشه عکس و کاغذ حساس رادر آن جا می‌دهند تا بر اثر تابش نور تصویر به دست بیاید.

شافت (شفت) [šá(a)ft] (انگلی. shaft) محور کلاچ.

شامپانزه [šámpânze] (فرا. chimpanzé) (جانو.) گونه‌ای از میمون‌های انسان نما که بدنش از موهای بلند پوشیده شده و دم ندارد.

شامپانی [šámpány] (فرا. champagne) نوعی شراب سفید کف‌دار گرانبها که آنرا اصلاً در شامپانی فرانسه از بهترین اقسام انگور تهیه می‌کنند و در مهمانی‌های رسمی می‌نوشند (فره. مع.).

شامپو [šámpo] (انگلی. shampoo) نوعی صابون مایع که برای شستن و تمیز کردن موی سر استعمال می‌شود: «شامپوی ضد شوره».

شاتتاژ [šántáž] (فرا. chantage) گرفتن حق سکوت: «این یک نوع شاتتاژ است».

شانس [šáns] (فرا. chance) بخت، اقبال، طالع: «خداشانس بده».

شانکر [šáňkr] (فرا. chancre) (پزش.) زخم کوچکی که انساج مجاور خود را فرا می‌گیرد و مضمحل می‌سازد. این زخم بیشتر در مجاورت مخاط دهان، گوشه لبها و اعضای تناسلی ظاهر می‌شود.

شک [šok] = شوک.

شکلات [šokolât] (فراز. chocolat) نوعی شیرینی که با شیر و شکر و کاکائو درست می‌کنند. شلنگ (شیلنگ) [še(i)lang] (آلما. scheling، انگل. schlang) لوله‌ایست لاستیکی که در کارهای فنی مورد استفاده قرار می‌گیرد. از این لوله برای انتقال آب یا مواد سوختنی (بنزین، گازوئیل، گاز و غیره) در فواصل متحرک ماشینها و اتومبیلها استفاده می‌شود. از شیلنگ برای آب‌پاشی در باغبانی و دستگاههای آتش‌نشانی نیز استفاده می‌شود: «شیلنگ آب»، «شیلنگ گاز».

شما [šemâ] (فراز. schema). تصویری که تجسمی ساده از یک شیء، روش یا طرح را ارائه نماید.

شمیز [šomiz] (فراز. chemise) ۱- نوعی مقوّا برای جلد کتاب ۲- بلوز آستین بلند یقه مردانه. شمیزيه [šomiziye] (فراز. chemisier) نوعی پیراهن زنانه.

شمینه [šomine] (فراز. cheminée) بخاری دیواری.

شناژ [šenâž] (فراز. chaînage) آرماتوربندی پایه ساختمان به منظور استحکام زیر بنای ساختمان.

شنل [šenel] (روس. šinel) پوشاک گشاد بدون آستین که روی دوش می‌اندازند نظیر عبا. شنیتسل [šenitsel] (آلما. schnizel) (آشپز). خوراکی از گوشت به ویژه گوشت مرغ که روی آنرا لایه‌ای از آرد و تخم‌مرغ پوشانده‌است. این خوراک جزو صورت غذای رستورانهای سطح بالاست.

شو [šow(ō)] (انگلا. show) نوعی نمایش تلویزیونی.

شوالیه [šovâliye] (فراز. chevalier) از القاب اروپایی که در گذشته استعمال می‌شده و امروز در داستانهای مربوط به این دوران با آن برخورد می‌کنیم؛ نجیب زاده.

شوئپس [šoʔeps] (انگلا. schweps) نوعی نوشابه غیر الکلی.

شوت [šut] (انگلا. shoot) ۱- پرتاب توپ یا پا به شدّت در بازی فوتبال (در فارسی بیشتر به صورت «شوت کردن» به کار می‌رود ۲- (عا.) گپیج، مگ.

شورت [šort] (فراز. short از انگلا. shorts) شلوار بسیار کوتاه مردان و زنان به عنوان زیرپوش.

شورت هند [šorthand] (انگلا . shorthand) تندنویسی.

شورو [ševro] (فرازا . chevreau) چرم بزغاله: «کفش شورو».

شوسه [šose] (فرازا . chaussée) جاده ساخته و پرداخته غیر اسفالت: «جاده شوسه».

شوشکه [šuške] (روس . šoška) شمشیر (این واژه امروز در فارسی جاری استعمالی ندارد ولی هنوز بسیار کسان هستند که با این لفظ آشنایی دارند).

شوافژ [šofâž] (فرازا . chauffage) ۱- حرارتی که به وسیله جریان یافتن آب گرم در رادیاتور ایجاد شود: «شوافژ سانترال» ۲- هر یک از رادیاتورهای سیستم حرارت مرکزی.

شوفر [šuf(e)r] (فرازا . chauffeur) راننده اتومبیل و معمولاً اتومبیل باری و اتوبوس.

شوگ [šok] (فرازا . choc) ۱- ضربه‌ای شدید، تکان سخت ۲- حالتی که ناگهان به شخص عارض شود: «شوگ عصبی»، «به او شوگ وارد شد» ۳- شوگ الکتریکی (روان). تأثیر ناگهانی یک جریان الکتریکی که از بدن گذرانند ۴- درمان شوگی، یکی از روشهای درمان بیماریهای روانی است که در آن از انسولین یا شوگ الکتریکی استفاده می‌شود؛ درمان با گذراندن جریان برق از مغز (فره ز. فا).

شوکه [šoke] (فرازا . choqué,e) عارض شدن حالتی ناگهانی بر کسی: «شوکه شدن»

شومن [šōman] (انگلا . showman) مجری برنامه نمایشی، اجراکننده برنامه شو.

شوینیزم [šovinizm] (فرازا . chauvinisme) وطن پرستی افراطی و مبالغه آمیز.

شیپسی [šipsi] (روس . šipsi) (چاپ.) انبرکی که هنگام غلط‌گیری در چاپخانه با آن حرف غلط را از صفحه چیده شده بیرون می‌کشند (فره. مع.).

شیزوفرنی [šizofereni] (فرازا . schizophrénie) که در فرانسه اسکیزوفرنی تلفظ می‌شود). گروه ناراحتیهای دماغی، مزمن یا متناوب که به وسیله یک ناهم‌آهنگی و ناجوری در فکر، در زندگی عاطفی (تأثرات و هیجانات زندگی) و در رابطه با دنیای خارج مشخص می‌شود.

شیفت [šift] (انگلا . shift) نوبت کار: «شیفتی کار می‌کند»، «شیفت صبح»، «شیفت بعدازظهر».

شیفون [šifu(o)n] (فرازا . chiffon) تور مخصوصی که روی سر عروس را با آن تزئین می‌کنند.

شیک [šik] (فرازا . chic) ۱- زیبا، قشنگ، ظریف: «خانه شیکی دارد»، «کفش شیکی پوشیده بود». ۲- نیکو جامه، خوش لباس: «آقای شیک».

شیلنگ [šilang] (آلما.) ← شلنگ.

شیمی [šimi] (فراز. chimie) علمی است که از ترکیب، تغییر شکل و خواص اجسام مختلف بحث می‌کند: شیمی عمومی، شیمی معدنی، شیمی آلی، شیمی فیزیک و غیره.
شیمیست [šimist] (فراز. chimiste) شیمیدان، دانش شیمی.
شینینون [šiniyon] (فراز. chigon) نوعی آرایش موی زنانه که موها در پشت سر جمع می‌شود.

«ص»

صهیونیست [sahyonist] (معرب فراز. sioniste) پیرو و هواخواه صهیونیزم
صهیونیزم [sahyonizm] (معرب فراز. sionisme) ۱- دسته‌ای از یهودیها که معتقد به برتری نژادی اسرائیل بر سایر نژادها به ویژه اعراب هستند ۲- نهضت سیاسی مذهبی که هدفش تأسیس یک دولت یهودی در سرزمین فلسطین است.

«ف»

فا [fā] (فراز. fa) (موسی.) چهارمین نوت از نوت‌های هفتگانه موسیقی و علامتی که نمایانگر آن است.

فائو [fāʔo] (انگلا. F.A.O مخفف Food and Agriculture Organization) (سیا.) سازمان خواروبار و کشاورزی، از مؤسسات تخصصی سازمان ملل متحد است که در ۱۶ اکتبر ۱۹۴۵ به دنبال کنفرانس (مه ۱۹۴۳) خواروبار و کشاورزی در ایالت ویرجینیای امریکا به وجود آمد. این سازمان وظایف متعددی دارد که بطور خلاصه عبارتست از زیر نظر داشتن مدام وضعیت خواروبار و کشاورزی جهان ۲- اقدامات ملی و بین‌المللی برای پیش بردن مراحل عرضه به بازار، توزیع و ذخیره منابع ۳- کشف زمینهای تازه، بالا بردن محصول، کم کردن قیمت تولید، پیشبرد توزیع، بالا بردن مصرف و بالا بردن سطح زندگی روستایی (از فره سیا.).

فابریک [fâbrik] (فراز. fabrique) ساخته شده در کارخانه.

فاتالیست [fâtâlist] (فراز. fataliste) قدری، جبری.

فاتالیسم [fâtâlistism] (فراز. fatalisme) حکمت جبر، طریقه‌ای که پیروان آن معتقدند که پیش آمدها و اعمال انسان به اراده خداوند است و بندگان هیچگونه اختیاری از خود ندارند.

فار [fâr] (فراز. phare) برجی که در بندرگاه میان آب یا در کرانه بر پا کنند و شبها بر آن چراغ افروزند تا کشتیها راه خود را بیابند؛ فانوس دریایی

فاراد [fârâd] (فراز. farad) (فیز.) واحد ظرفیت الکتریکی و آن عبارت از ظرفیت خازنی است که در آن اختلاف پتانسیلی برابر یک ولت ظاهر شود.

فارماکولوژی [fârmâkoloži] (فراز. pharmacologie) داروشناسی.

فارنهایت [fârenhâyt] (انگلا. Farenheit) (فیز.) واحد انگلیسی درجه حرارت که از نام فارنهایت فیزیکدان آلمانی مبتکر این درجه بندی گرفته شده است، در میزان الحرارة فارنهایت نقطه یخ بستن آب ۳۲ درجه و نقطه به جوش آمدن آن ۲۱۲ است.

فاز [fâz] (فراز. phase) ۱- (فیز.) زاویه‌ای که مقدار آن تأخر یا تقدم یک حرکت نوسانی یا موجی را نسبت به حرکت نوسانی یا موجی دیگر بیان می‌کند. وقتی که در مداری ولتاژهای متناوب با اختلاف فازی نسبت به یکدیگر وجود داشته باشد، هر کدام از آن ولتاژها را یک فاز می‌گویند ۲- مرحله ۳- (تد.) منطقه: «فاز ۴ شهرک قدس» (از فره ز. فا.).

فازمتر [fâzmetr] (فراز. phasemètre) فاز سنج. ابزاری که به وسیله آن وجود یا عدم وجود برق را در سیم یا در پریز مشخص می‌کنند.

فاستونی [fâstuni] (روس. boston) پارچه پشمی یا نخی که از آن لباس (به ویژه لباس مردانه) درست می‌کنند: «یک کت و شلوار فاستونی».

فاشیست [fâšist] (فراز. fasciste) پیرو مکتب فاشیسم.

فاشیسم (فاشیسم) [fâšiz(s)m] (فراز. fascisme) (سیا.) فاشیسم یا فاشیسم از فاشیسکو fascico ایتالیایی گرفته شده است. این نهضت در مارس ۱۹۱۹ در ایتالیا متشکل شد و در سال ۱۹۲۲ به رهبری موسولینی رهبری ایتالیا را در دست گرفت. فاشیسم یک نهضت سیاسی و نظریه‌ایست که این نهضت را توجیه می‌کند. هدف نهضت ایجاد یک رژیم دیکتاتوری ضد پارلمانی است که اساس آن بر بزرگداشت دولت و حکومت و دشمنی

آشکار با دموکراسی، لیبرالیزم و سوسیالیزم قرار دارد (از فره. سیا.).

فاکتور [fáktor] (فرا. facteur) ۱- هریک از عناصر سازنده یک نتیجه یا محصول؛ عامل: «فاکتورهای لازم برای تولید محصول» ۲- (ریاض.) هر یک از اجزای تشکیل دهنده یک جمله ریاضی است مانند مضرب، مضروب، فاکتور عددی، فاکتورهای جبری، فاکتور مشترک. فاکتور گرفتن ۱- (ریاض.) خارج کردن ضریب مشترک از جملات مختلف ریاضی و جبری ۲- (تد.) از چیزی صرف نظر کردن ۳- (شیم.) تعداد والانس گرمهای یک جسم حل شده در یک لیتر آب مقطر است؛ نرمالیه.

فاکتور [faktor] (فرا. facture) صورت حساب، سیاهه فروش: «فاکتور آب»، «فاکتور برق» (از فره. ز. فا.).

فاکس (فکس) [fá(a)ks] (انگلا. Fax) سیستمی است که به وسیله آن می‌توان عین یک نوشته یا نقاشی را از راه دور کپی گرفت

فالانژیست [fálánžist] (فرا. phalangiste) طرفدار و هواخواه نهضت فالانژ اسپانیا.

فالانژیسم (فالانژیسم) [fálánžiz(s)m] (اسپا. phalangisme) نهضت فاشیست اسپانیا که در اکتبر ۱۹۳۳ به وسیله خوزه آنتونیو دوریور بنیاد گذاشته شد. این نهضت که سپس به صورت حزبی در آمد با چپها و دست راستیهای معتدل مخالف بود و با سوسیالیستها و کمونیستها درگیریهای سخت داشت. پس از اعدام ریورا در نوامبر ۱۹۳۶، نهضت سلطنت طلب با این نهضت یکی شد و ژنرال فرانکو رسماً ایدئولوژی این حزب را برگزید، و این حزب، حزب دولتی شد. پس از مرگ فرانکو و روی کار آمدن شاهزاده کارلوس به عنوان پادشاه اسپانیا این ایدئولوژی از میان رفت. اینک در لبنان در میان عده‌ای از مسیحیان این طرز تفکر حاکم است و این گروه را فالانژیست می‌خوانند (از فره. سیا.).

فامیل [fâmil] (فرا. famille، انگلا. family) خانواده، نام خانوادگی.

فانتزی [fântezi] (فرا. fantaisie) چیزی که ابتکاری است، تفرّنی و غیر ضروری است و مورد پسند قرار می‌گیرد: «هنر فانتزی»، «نان فانتزی»، «کار فانتزی»، «کالای فانتزی» (از فره. ز. فا.).

فانتزیست [fântezist] (فرا. fantaisiste) طرفدار و هواخواه مکتب فانتزیسم.

فانتزیسم [fântezism] (فرا. fantaisisme) (ادب.) خیالبافی، در آغاز قرن بیستم گروهی از شاعران جوان شیوه مستقلى در شعر پدید آوردند و بر ضد سمبولیستها و رمانتیکها به

کوشش پرداختند. آثار این گروه که فانتزیست خوانده شدند، عرصه خیالات بی‌بندبارشان بود. از خصوصیات بارز سبک فانتزیسم اینست که پیروان آن، حساسیت شاعرانه خود را در زیر نقاب هزل پنهان می‌داشتند.

فاویسم [fâvism] (فراز. fauvisme) (پزش.) مسمومیتهای شدیدی که در نتیجه خوردن باقلی نپخته و گاهی استنشاق گل باقلا در انسان ایجاد می‌شود و به صورت اسهال و استفراغ و تب شدید ظاهر می‌شود و در مواردی منجر به مرگ می‌گردد.

فایبرگلاس [fâyber - gelâs] (انگلا. fiberglass)، الیاف شیشه، پشم شیشه که با مواد پلاستیکی ترکیب می‌شود و در تهیه لوازم مختلف مورد استفاده واقع می‌شود.

فایل [fâyl] (انگلا. fil) ۱- پرونده: «فایل کردن» مرتب کردن اوراق ۲- نوعی گنجینه برای نگهداری و ضبط پرونده‌ها ۳- (انف.) بر مجموعه‌ای از اطلاعات که به نحوی مربوط به هم و برای کار خاصی در حافظه کامپیوتر ایجاد شده باشد، اطلاق می‌گردد.

فئودال [fe?odâl] (فراز. féodal) کسی که دارای املاک و رعایای بسیار باشد؛ ملاک بزرگ
فئودالیت [fe?odâlité] (فراز. féodalité) (سیا.) نوعی حکومت ملوک الطوایفی که در قرون وسطی در اروپا معمول بود. در این نوع حکومت مالکان عمده بر رعایا تسلط تام داشتند.
فئودالیسم [fe?odâlism] (فراز. féodalisme) (سیا.) یکی از مراحل سیر تکامل اجتماعی است که در آن قدرت در دست مالکان زمینهای زراعی و رؤسای قبایل است و مالکان بزرگ یا خانها با استفاده از امکانات محلی خود، حکومت مستقلى برای خود تشکیل می‌دهند؛ ملوک الطوایفی.

فتالیک [fetâlik] (فراز. phtalique) (شیم.) بر برخی از مشتقات نفتالین اطلاق می‌شود که مشهورترین این مشتقات اسید فتالیک می‌باشد و از آن در تهیه لاک و ورنی استفاده می‌شود.
فتو [foto] (فراز. photo) ۱- پیشوندی است که در کلمات ترکیبی: فتوکپی، فتوستنز، فتوزنیک و ... به کار می‌رود ۲- عکاسی، عکاس (تد. فارسی «آقای فتو»).

فتوالکتریک [fotoelekterik] (فراز. photoélectrique) (فیز.) پدیده انتشار الکترونها تحت تأثیر نور اشعه ایکس.

فتورمان [fotoromân] (فراز. photoroman) داستان مصور، یعنی داستانی که شرح واقعه به وسیله تصویرها بیان شده باشد.

فتوژنیک [fotoženik] (فراژ . photogénique) کسی که تصویرش در عکس خوب می‌افتد، کسی که چهره‌اش در عکس بهتر از خود اوست.

فتوسنتز [fotosantez] (فراژ . photosynthèse) (گیا.) تولید گلوکید به وسیله گیاهان از گازکربنیک هوا، که آنها به کمک کلروفیل با استفاده از نور خورشید به عنوان منبع انرژی آنرا ثابت نگه می‌دارند.

فتوشیمی [fotošimi] (فراژ . photochimie) (شیم.) بررسی عکس‌العملهای شیمیایی با انرژی نوری؛ علم تأثیر شیمیایی نور.

فتوکپی [fotokopi] (فراژ . photocopie) عمل برداشتن عکس و تصویر از روی اسناد و نوشته‌ها: «فتوکپی مدارکتان را ضمیمه کنید» - زیراکس، پلی‌کپی.

فتوکرومیک [fotokeromik] (فراژ . photochromique، انگل. photochromic) برشیشه یا طلقی اطلاق می‌شود که در مقابل نور کدر می‌شود و با از بین رفتن نور به حال اول برمی‌گردد: «عینک فتوکرومیک».

فتولیز [fotoliz] (فراژ . photolyse) تجزیه شیمیایی به وسیله نور.

فتومتری [Fotometri] (فراژ . photométrie) اندازه‌گیری شدت اشعه مرئی یا نزدیک به مرئی. فتیش [fetiš] (فراژ . fétiche) در اصطلاح بر شیء یا حیوان یا بت مصنوع یا طبیعی اطلاق می‌گردد که دارای رموز و موجب برانگیختن احترام است. در نظر اقوام و قبایل ابتدایی، طلسم و شیء مرموز یا موجوداتی جاندار و گاهی درخت، دارای روح و در خورستایش و قابل پرستش هستند. این شیء یا حیوان یا درخت علامت مشخصه قبیله و قوم بود و آنان رابه امور فوق طبیعت مربوط می‌کرد. این موجودات در پندار مردمان از نیرویی برتر و رازگونه برخوردار بودند که رفتار فردی و جمعی قوم و قبیله را متأثر می‌ساخت. و به مفهومی دیگر سحر و افسون اشیاء طبیعی و ساختگی بود که در اجرای اعمال و رعایت رسوم نظارت داشت. اصطلاح فتیش نخستین بار توسط سیاحان پرتغالی از سیاهان آفریقا گرفته شد.

فتیشیسم [fetišism] (فراژ . fétichisme) ۱- (روان.) انحراف جنسی در فرد ناشی از جستجوی ارضای جنسی به وسیله تماس یا دیدن برخی از اندامهای بدن و اشیاء که عاری از مفهوم تحریک غریزه جنسی باشد. نظیر تماس و یا دیدن پا و کفش ۲- (جامع.) روابط و ارتباط

مستمر و مرموز و غیر واقعی افراد انسانی با اشیاء طبیعی و ساختگی را فتیسیسم نامند. بت پرستی یکی از جنبه‌ها و جلوه‌های فتیسیسم است که در میان غالب مردمان قبایل ابتدایی به صورتهای مختلف مرسوم بوده است. در فتیسیسم، نوعی علاقه و گرایش مرضی و انحصاری که از احساس باطنی و تخیل برمی‌خیزد، وجود دارد.

فدراسیون [federasyon] (فراز. fédération) ۱- (سیا.) اتحاد چند کشور و حکومت مستقل یا چند استان (ایالت) که در امور داخلی استقلال دارند و جمعاً به صورت مستقل درآیند ۲- (ورز.) سازمان ورزشی که اداره کننده یک رشته ورزش است: فدراسیون دومیدانی، فدراسیون کشتی و ...

فدرال [federal] (فراز. fédéral) سیستم حکومتی که به صورت فدراسیون داخلی است. مانند فدراسیون آلمان و سوئیس.

فر [fer] (فراز. four) ۱- نوعی اجاق خوراک‌پزی که با گاز یا برق کار می‌کند ۲- (فر. fer) à friser چین و شکن مو و مواد و ابزاری که موی سر را به وسیله آن مجعد می‌کنند، یعنی چین و شکن به آن می‌دهند: «فر زدن».

فراز [ferâz] (فراز. phrase) جمله، عبارت، کلام: «فرازهایی از نهج البلاغه».

فراک [ferâk] (فراز. frac) کت بلند سیاه رنگ مردانه که تا بالای زانو می‌رسد و عقب آن بلندتر از جلو آن است و در مراسم و تشریفات رسمی پوشیده می‌شد.

فراکسیون [ferâksiyon] (فراز. fraction) (سیا.) دسته‌ای از اعضای یک حزب، یک مجمع: «فراکسیون جبهه ملی»، «فراکسیونهای مجلس شورا شروع به کار کردند».

فراماسون [ferâmâson] (فراز. franc - maçon) (سیا.) عضو فراماسونری.

فراماسونری [ferâmâsoneri] (فراز. franc - maçonnerie) (سیا.) فراموشخانه، سازمانی است که دارای مقررات خاص و مجامع مرموز و سری است و در بعضی از کشورها از جمله انگلستان تشکیلات دارد و اعضای فراماسون خوانده می‌شوند.

فرانشیز [ferânşiz] (فراز. franchise) (اقتصاد.) اصطلاحی است در گمرک و در بیمه و آن عبارت است از برخی معافیت‌های مالیاتی و گمرکی.

فرانک [ferânk] (فراز. franc) واحد پول کشورهای فرانسه، سوئیس و بلژیک.

فرد [fered] (فراز. frét) اصطلاحی است در حمل و نقل هوایی و آن عبارتست از سپردن بار

مسافر به هواپیمایی است که آنرا همراه مسافر حمل نمی‌کند، بلکه آنرا همراه هواپیمای باری می‌فرستد و بعداً مسافر بار خود را با ارائه کاغذ «فرد» از هواپیمایی پس می‌گیرد.
فرسپس [forseps] (فراز. forceps) (پزشک). ابزار جراحی به شکل پنس که در زایمانهای غیر طبیعی برای خارج کردن جنین از رحم به کار می‌رود.

فرس مازور [formsāzor] (فراز. forcemajeur) علت غیر قابل احتراز، زور، فشار.
فرکانس [ferekâns] (فراز. fréquence) (فیز.). تعداد ارتعاشات در واحد زمان (معمولاً ثانیه) بسامد، تواتر.

فرم [form] (فراز. forme) ۱- ترکیب عناصری که مجموعه واحدی به وجود آورده‌اند، روش و سبکی که بین این عناصر هماهنگی برقرار کرده و بطور کلی عاملی که شخصیتی ممتاز به مجموعه واحد بخشیده ۲- معمولاً هر هشت صفحه و گاهی شانزده صفحه از یک کتاب یا مجله را که با هم چاپ شوند یک فرم می‌نامند ۳- ورقه کاغذ چاپی: «فرم استخدامی»، ۴- صورت و شکل.

فرمالیته [formâlité] (فراز. formalité) مجموعه اعمال اجباری برای اجرای امر اداری، قضایی و غیره، آئین تشریفاتی، شرایط لازم جهت اعتبار اسناد.

فرمالیست [formâliste] (فراز. formaliste) طرفدار و هواخواه فرمالیسم.
فرمالیسم [formâlism] (فراز. formalisme) گرایشی در هنر و ادبیات که خیلی زیاد و منحصرراً بر زیبایی ظاهر تکیه می‌کند، مثلاً در ادبیات به زیبایی الفاظ و ترکیب آنها توجه دارد.
فرمل [formel] (فراز. formel) (شیم.). محلول اسیدالدئیدفرمیک که به عنوان ماده گندزدا مورد استفاده قرار می‌گیرد.

فرمول [formul] (فراز. formule) ۱- نمونه، سرمشق ۲- بیان رابطه‌ای معین ۳- (ریاض.). در جبر عبارتی است که رابطه مقادیری را که جواب مسائل مشابهی هستند معین می‌کند: «فرمول ریاضی» ۴- (شیم.). بیان نسبت اجسامی که شیء از آن به وجود می‌آید با نشانه‌های اختصاری، مثلاً H_2O که فرمول آب است: «فرمول شیمی».

فرمولر [formuler] (فراز. formulaire) ۱- مجموعه فرمولها ۲- مجموعه دستورها برای ترکیب کردن یا ساختن داروها؛ نماینده فرمول.

فرمیک [formik] (فراز. formique) (شیم.). اسیدفرمیک (CH_2O_2) مایعی است بیرنگ، تند

- و خورنده که به حالت طبیعی در ارگانیزم زنبور قرمز، گزنه و برخی مایعات بیولوژیک (خون، ادرار) وجود دارد و از آن برای گندزدایی استفاده می‌شود.
- فریزر [ferizer] (انگلا. freezer) دستگاه یخچال مانند با درجه انجماد بالا برای یخ زدن مواد غذایی به منظور حفظ و نگهداری آن از فاسد شدن در دراز مدت.
- فریم [fereym] (انگلا. frame) قاب، دوره: «فریم عینک»، «فریم اسلاید».
- فستیوال [festivál] (فرازا. festival) نمایشنامه‌های مربوط به یک هنر؛ جشنواره: «فستیوال کان»، «فستیوال فیلمهای کودکان».
- فسفات [fosfát] (فرازا. phosphate) (شیم.) نمک اسید فسفریک، ترکیبی که از اسید فسفریک و بعضی فلزات به دست می‌آید. مانند فسفات دوکلسیم. فسفات برای کودهای شیمیایی به کار می‌رود.
- فسفر [fosfor] (فرازا. phosphore) (شیم.) جسمی است جامد، زرد رنگ که سطح آن به رنگ قهوه‌ای یا سفید است، در آب غیر محلول است و چون در هوا فاسد می‌شود آنرا در آب نگهداری می‌کنند.
- فسفور [fosfur] (فرازا. phosphure) (شیم.) ترکیب فسفر با برخی از اجسام ساده: «فسفور هیدروژن».
- فسیل [fossil] (فرازا. fossile) (زمینه.) ۱- در اصطلاح زمین شناسی عبارتست از آثار و بقایای موجودات زنده قدیمی حیوانی یا گیاهی مانند استخوان و دندان و صدف و امثال آن که زمانهای قدیم در داخل طبقات باقی مانده است؛ سنگواره ۲- کسی که پویایی و قدرت را از دست داده است: «بعد از سی سال کار کردن در این اداره فسیل شده است».
- فک [fok] (فرازا. phoque) (جانو.) پستاندار گوشتخوار از راسته پره پائیان که کاملاً به زندگی دریایی سازش پیدا کرده و در مصب رودخانه‌های بزرگ و مجاور سواحل زندگی می‌کند و فقط برای استراحت و تولید مثل به ساحل می‌آید.
- فکل [fokol] (فرازا. foux - col) ۱- یقه پیراهن که به وسیله دگمه‌ها به پیراهن دوخته و وصل می‌شده است ۲- به موی مرتب شده و آرایش شده سر مردان نیز اطلاق شده: فکلی، فکل کراواتی.
- فل [fol] (انگلا. foul) (ورز.) ۱- در اصطلاح فوتبال، خطا کردن یا نارو زدن در بازی، پشت پا

انداختن، مشت زدن، هل دادن، در معنی خطا کردن، این اصطلاح در غیر بازی فوتبال هم به کار می‌رود: «فل کردن».

فلات [felât] (انگ. flat) آپارتمان.

فلاسک / فلاکس [felâsk / felâks] (انگ. Flask) ظرفی از فلز، شیشه یا جز آنها دارای دهانه تنگ برای نگهداری حرارت آب (بیشتر گرما).

فلاش [felâš] (انگ. Flash) دستگاه روشنی دهنده که روی دوربین عکاسی نصب می‌کنند و هنگامی که نور کافی برای عکس گرفتن موجود نمی‌باشد بطور خودکار همراه دوربین عمل می‌کند.

فلاش تانک [felâštânk] (انگ. Flash - tank) دستگاه مخصوصی که دارای یک منبع است و بر بالای سوراخ مستراح نصب شده و پر از آب است و با کشیدن دسته‌ای آب از آن خارج شده مستراح را می‌شوید سپس پس از خالی شدن، آب بطور خودکار قطع شده و دوباره پر از آب می‌شود.

فلامینگو [felâmingo] (انگ. flamingo) (جانور). پرنده‌ایست دارای پاهای بلند و پرده‌دار که رنگ پرهای آن معمولاً گلی است و به مرغ غواص مشهور است.

فلانل [felânel] (انگ. Flannel) پارچه‌ای لطیف و سبک که از پشم بافته می‌شود و بیشتر برای شلوار مردانه مورد استفاده قرار می‌گیرد.

فلدسپات [feldespât] (فرا. Feldspath از اصل آلمانی). (زمین). نام عام گروهی از سنگهای آذرین که بسیار فراوانند یا بطور مشخص تر سنگی است بلوری شبیه کوارتز به رنگ سرخ یا زرد یا سفید که شیشه را خط می‌اندازد و تحت تأثیر باران تجزیه می‌شود و تشکیل خاک چینی می‌دهد.

فلش [feleş] (فرا. Flèche) علامت پیکان (←)

فلوئور [folu?or] (فرا. fluor) (شیم.). گاز بی‌رنگ که در شیمی مورد استفاده قرار می‌گیرد. تنفس این گاز بسیار خطرناک است. فلوئور بصورت ترکیب با مواد دیگر در طبیعت یافت می‌شود: «اسپات فلوئور»

فلوت [folut] (فرا. flûte) (موسیقی). نوعی نی (سازنی) تکمیل شده که ویژه اروپائیان است. این ساز در موسیقی علمی نیز به کار برده می‌شود. با فلوت به سهولت می‌توان صداهای

مختلف را اجرا کرد ولی چون فاقد پرده‌های موسیقی ماست، نواختن نغمه‌های ایرانی با این ساز مشکل است.

فلوتر [folutor] (فراز. floteur) گوی کائوچی که در داخل مخزن آب شناور است و وقتی مخزن پر از آب شد بطور خودکار موجب قطع آب می‌شود. این کلمه بطور عامیانه [feluter] تلفظ می‌شود.

فلورسان (فلورسنت) [felorsân, felorsent] (فراز. Fluorescent انگلا. fluorescent) (فیز.). لامپ درازی است که روشنایی آن شبیه به مهتاب و دارای مقداری اشعه بنفش است و نور آن بهتر و مفیدتر از لامپهای معمولی است و از لحاظ برق با صرفه‌تر است؛ مهتابی. فلوکس [foluks] (فراز. phlox) (گیا). یک قسم گل پنج پر و خوشه‌ای که در باغچه‌ها کاشته می‌شود.

فمی‌نیسم [feminism] (فراز. féminisme) (سیا). نهضت طرفداری از کسب حقوق سیاسی و اجتماعی زنان.

فناتیسیم [fanâtism] (فراز. fanatisme) ۱- تعصب خشک و مفرط دینی ۲- طرفداری افراطی از یک فرقه، حزب یا ایدئولوژی.

فناتیک [fa(e)nâtik] (فراز. Fanatique) متعصب در دین و مذهب، کسی که کورکورانه از مرامی پیروی می‌کند؛ متحجر.

فن‌کوئل [fankøel] (انگلا. fan - coil) دستگاه تهویه مطبوع که برای داخل ساختمان به کار می‌رود.

فنول [fenol] (فراز. phénol) (شیم.). جسمی است مرکب (C₆O₆H₅OH)، محکم، متبلور که در آب حل می‌شود و خاصیت خوردگی دارد و نیز سمی است. آنرا از تقطیر روغن قطران به دست می‌آورند. در شیمی از هیدروکربورهای بنزین گرفته می‌شود. این ماده خاصیت ضد عفونی کننده دارد و به عنوان داروی ضد عفونی کننده مورد استفاده قرار می‌گیرد.

فنونم [Fenomen] (فراز. phénomène) پدیده، نمود، موضوع قابل ملاحظه، چیز نادر و کمیاب.

فنونولوژی [fenomenoloži] (فراز. phénoménologie) ۱- پدیده‌شناسی ۲- (فلا). تحقیق فلسفی در باره پدیده‌هایی که بر روح عرضه می‌شود و نزد هوسرل (Housserl) روش

فلسفی که تنها به توصیف اشیاء بیرون از هر ساختار ادراکی برای دستیابی به ساختارهای والای وجدان و ذات می‌پردازد.

فنومنیسم [fenomenism] (فراذ. phénoménisme) اصول فلسفی که جز حادثات و آثار حسی قابل به حقیقتی نیست (نظر کانت).

فنیکس [feniks] (فراذ. phénix) (گیا.) نوعی درخت زینتی شبیه نخل که در گلدان و پاسیو نگهداری می‌شود.

فوت [fut] (انگلا. foot) واحد طول در انگلستان و آن معادل است با ۳۰/۴۸ سانتیمتر و ۱۲ اینچ.

فوتبال [futbâl] (انگلا. football) (ورز.) از بازیهای میدانی بسیار رایج است که نخستین بار در انگلستان به سال ۱۸۳۶ برای آن قوانینی وضع گردید. زمین فوتبال مستطیل شکل و ابعاد آن بین ۱۲۰ تا ۹۰ متر طول و ۹۵ تا ۵۵ متر عرض معین شده. این زمین به دو بخش تقسیم شده که هر نیمه دروازه‌ای به عرض ۷/۳۲ و ارتفاع ۲/۴۶ متر بر پاداشته‌اند عده لازم برای این بازی ۲۲ تن است که به دو دسته تقسیم می‌شوند. هر دسته سعی می‌کند توپ را از دروازه طرف مقابل عبور دهد. بازیکنان باید توپ را با پا بزنند و اگر به دست هر یک از آنها اصابت کند فول اعلام می‌شود (از فره. مع.).

فوتبالیست [futbâlist] (انگلا. football + fraz. Iste این کلمه در فارسی به قیاس کلماتی که در فرانسه با iste - ختم می‌شوند و مفهوم طرفدار و پیرو را می‌دهند ساخته شده: socialiste و گرنه بازیکن فوتبال در فرانسه به صورت Footbaleur.euse به کار می‌رود).

فوتو [foto] (فراذ. photo) ← فتو.

فوتون [foton] (فراذ. photon) (فیز.) کوانتوم انرژی الکترو مغناطیسی، ذره یا جرم در حال سکون صفر بدون بار و طول عمر زیاد و نامحدود می‌باشد.

فوروارد [forvârd] (انگلا. forward) (ورز.) اصطلاحی در فوتبال: پیشرو در بازی فوتبال. در بازی فوتبال دو فوروارد وجود دارد: یکی فوروارد دست راست، یکی فوروارد دست چپ.

فوریه [fevriye] (فراذ. Février) دومین ماه سال فرنگی برابر دهه دوم و سوم بهمن و دهه اول اسفند.

فول [fol] ← فل.

فول [ful] (انگلا. ful) تمام، کامل، سیر، اشباع «آنقدر خوردیم که فول شدیم».
 فولتایم [fultâym] (انگلا. Fulltime) تمام وقت (اصطلاحی است که در مورد کار اعضاء هیأت علمی دانشگاهها بیشتر به کار می‌رود).
 فولکلور [folklor] (فرازا. Folklore) فرهنگ عامه: علم به آداب و رسوم توده مردم و افسانه‌ها و تصنیفهای عامیانه.
 فولکلوریک [folklorik] (فرازا. folklorique) مربوط به فولکلور.
 فونتیک [fonetik] (فرازا. phonétique) آواشناسی، صوت شناسی.
 فونداسیون [fondâsiyon] (فرازا. Fondation) اسکلت و پایه ساختمان.
 فونم [fonem] (فرازا. phonème) کوچکترین واحد آوایی زبان؛ واج.
 فونولوژی [fonoloži] (فرازا. phonologie) واج‌شناسی، بخشی از زبان‌شناسی که به بررسی واحدهای نقش دار زبان می‌پردازد.
 فویل [foyl] (انگلا. foil) ورقه فلزی: «فویل آلومینیومی».
 فیبر [fibr] (فرازا. fibre) قسمی مقوای ضخیم که به جای تخته نازک در کارهای نجاری به کار می‌رود.
 فیبروم [fibrom] (فرازا. fibrome) (پزشک.) غده‌ای که از انساج لیفی تشکیل شده، ورم انساج لیفی؛ تومور خوش خیم
 فیبرین [fibrin] (فرازا. fibrine) (پزشک.) ماده آلومینوئیدی مستخرج از خون که به شکل الیاف کشداری در حالت مرطوب می‌باشد و در حالت خشک سخت و شکننده است. عمل مهم فیبرین در انعقاد خون است که تشکیل لخته می‌دهد و رگهای مجروح را مسدود می‌نماید. در موقع تشکیل لخته در شبکه الیاف فیبرین گلبولها نیز نگهداری می‌شوند.
 فیبرینوژن [fibrinožen] (فرازا. fibrinogène) (پزشک.) ماده آلومینوئیدی مترشح از کبد که یکی از عاملهای انعقاد خون است و جزو آنزیمهای انعقاد کننده خون به شمار می‌رود.
 فیزیسیان [fizisiyan] (فرازا. physicien) فیزیکدان.
 فیزیک [fizik] (فرازا. physique) علمی که موضوع مطالعه خواص عمومی اجسام و قوانینی که موجب تعدیل وضع یا حرکت آنها می‌شود بدون اینکه تغییری در طبیعت آنها ایجاد شود.

فیزیوتراپی [fiziyoterâpi] (فراذ. physiothérapie) (پزش.) معالجهٔ امراض با عوامل طبیعی مانند نور و حرارت و آب. معمولاً از فیزیوتراپی برای معالجهٔ آرتروز، روماتیسم و ... استفاده می‌شود.

فیزیولوژی [fiziyołoži] (فراذ. physiologie) علم وظایف اعضاء بدن جانداران، علمی که دربارهٔ طرزکار اعضاء و دستگاه‌های بدن جانوران و ارتباط آنها با یکدیگر بحث می‌کند؛ علم وظایف اعضاء.

فیزیولوژیست [fiziyołožist] (فراذ. physiologiste) دانشمند علم وظایف اعضاء

فیزیولوژیک [fiziyołožik] (فراذ. physilogique) مربوط به فیزیولوژی

فیستول [fistul] (فراذ. fistule) (پزش.) مجرای خروج مواد چرکی که به صورت منفذی از پوست و مخاط سطحی بدن به خارج سرباز کرده و ابتدایش از یک کانون چرکی عمیقی که در زیر انساج است سرچشمه می‌گیرد. در فیستول چون کانون چرکی در عمق انساج است ممکن است در محل خروج چرک از پوست بدن ظاهراً تورمی مشاهده نشود.

فیش [fiš] (فراذ. Fiche) کاغذ یا مقوایی که روی آن مطلبی یادداشت شود تا بعداً مورد استفاده قرار گیرد: فیش کتاب (فیشی که مختصات کتاب از موضوع و مؤلف در آن نوشته شده و به ترتیب حروف الفبا تنظیم گشته و از روی آن به راحتی می‌توان کتاب را در کتابخانه پیدا کرد). برگه ۲- ورقه، برگه: «فیش حقوق».

فیشیه [fišiye] (فراذ. fichier) برگه‌دان، فیش دادن، کازیهٔ کوچکی که فیشها در آن مرتب شده است.

فیکس [fiks] (فراذ. fixe) ۱- ثابت، بدون حرکت: «فیکس کردن تابلو» ۲- قطعی: «فیکس کردن زمان دیدار»، «قیمتش فیکسه، تخفیف نداره» (از فره. ز. فا.).

فیکساتور [fiksâtor] (فراذ. fixtateur) ۱- نوعی مادهٔ شیمیایی که در عکاسی برای تثبیت تصویر به کار می‌رود ۲- نوعی مادهٔ شیمیایی که برای ثابت نگهداشتن آرایش موی سر به کار می‌رود و معمولاً به صورت اسپری ساخته می‌شود: «فیکساتور کنت».

فیگور [figur] (فراذ. figure) وضع، حالت، هیأت. این واژه در فارسی بیشتر به صورت فیگور گرفتن به کار می‌رود به ویژه در ورزش.

فیلتر [filter] (انگلا. filter) ۱- صافی، آبکش ۲- مخلوط ریگ و شن و ماسه و زغال که برای

تصفیه فیزیکی آب مورد استفاده قرار می‌گیرد ۳- جسم متخلخل یا سوراخ‌دار که برای جذب ذرات معلق روغن، سوخت یا هوای موتور به کار می‌رود: «فیلتر روغن»، «فیلتر هوا» ۴- تلق مخصوصی که برای تکنیکهای خاص عکاسی و فیلم‌برداری یا جلوگیری از اشعه مزاحم در جلو عدسی دوربین قرار می‌گیرد ۵- نوعی صافی که در ته سیگار برای جذب نیکوتین گذاشته می‌شود: «سیگار فیلتردار»، «سیگار بدون فیلتر» (از فرھ ز. فا.).

فیلیگران [filigrân] (فراذ. filigrane) نقاشی و تصویری که در خمیر کاغذ چاپ می‌شود و با گرفتن کاغذ جلو روشنایی دیده می‌شود و این کار در مورد اسکناس و بعضاً در مورد تمبر صورت می‌گیرد.

فیلم [film] (فراذ. film، انگل. film) ۱- نوار قابل انعطاف که از نیترات دو سلولز (غیر قابل اشتعال) یا استات دو سلولز ساخته شده و برای گرفتن تصاویر سینمایی یا عکس به کار می‌رود ۲- مجموع یک نمایش سینمایی: «فیلم صامت»، «فیلم ناطق»، «فیلم به زبان اصلی»، «فیلم سیاه و سفید» و غیره.

فیلولوژی [filoloži] (فراذ. philologie) فقه اللغة.

فيله [file] (فراذ. filet) (آشپ.) گوشت نرم و لطیفی که در ناحیه پشت نزدیک به دم حیوان قرار دارد و بسیار لذیذ است و از آن مخصوصاً برای کباب استفاده می‌شود: «فيله کباب». فینال [finâl] (فراذ. final) (ورز.) نهایی، آخری، پایان مسابقه یا آخرین مسابقه: «مسابقه فینال جام جهانی فوتبال».

فینالیست [finâlist] (فراذ. finaliste) فرد یا گروهی که به پایان مسابقه می‌رسند.

فیوز [fiyuz] (انگل. fuse) (فیز.) سیم فلزی نازک که نقطه ذوب آن پایین است و در مسیر جریان برق تعبیه می‌شود تا اگر جریان بسیار قوی و خطرناک باشد سیم مزبور ذوب شود و جریان برق قطع گردد.

«ق»

قانعاریا [qânqâriyâ] (معرب یونانی gaggraina، فراذ. gangrène) (پزش.) مردگی یک ناحیه

کم و بیش وسیع از یک عضو بر اثر عفونتهای مزمن عفونی. بافتهایی که مبتلا به قانقاریا می‌شوند معمولاً کیود یا بنفش می‌شوند.

قرنطینه [qarantine] (معرب کلمه فرانسوی quarantaine) جایی که در آن مسافرانی را که از سرزمینی وارد می‌شوند (که در آنجا بیماری واگیر مانند: وبا، طاعون شیوع دارد) چند روز نگهداری می‌کنند ۲- محلی که مسافران را نگهداری می‌کنند.

قرنیز [qerniz] (معرب. ایتا. cornice، فران. corniche، انگل. cornice) (مع. .) جدولی که از آجر یا سیمان در جهت خارجی ایوان به شکل پیش آمدگی باریک بالای در و پنجره مانند حاشیه یا سایبان سازند (فره. مع.).

قزاق [qazâq] (روس. kozak) ۱- سرباز سواره نظام روسی در عهد تزار و اواخر قاجاریه ۲- سرباز ایرانی که تحت آموزش صاحب منصبان روسی تربیت شده به لباس قزاق روسی ملبس بودند: «فوج قزاق».

قناری [qanâri] (فران. canari، انگل. canary دارای ریشه لاتینی) پرندۀ ایست از راستۀ سبکیالان و از دستۀ گنجشکان که به قد و اندازه گنجشک معمولی است. پرندۀ ایست زیبا و خواننده و زرد رنگ و گاه قهوه‌یی یا زیتونی است. خواندنش بسیار مطبوع و دل انگیز است و بعد از بلبل خوش آوازترین پرندگان است. این پرندۀ اکنون در ایران نسبتۀ فراوان تربیت و نگهداری می‌شود (فره. مع.).

«ک»

کائوچو [kâ?uçu] (فران. caoutchou) (گیا.) ماده‌ایست قابل ارتجاع و نفوذ ناپذیر که از شیرابه برخی درختان و از جمله درخت انجیر مخصوصی که در استرالیا و در برخی از نواحی جنوبی آسیا می‌روید گرفته می‌شود. بلندی این درخت تا ۴۰ متر می‌رسد. شیرابه آنرا وقتی گرم کنند کائوچوی خام به دست می‌آید و آن جسمی است نرم که در صنعت برای ساختن اشیاء گوناگون به کار می‌رود. از برخی گیاهان و درختان دیگر هم که در جنگلهای برزیل می‌روید گرفته می‌شود. مصنوعی آنرا نیز تهیه می‌کنند.

کائولن [kâ'olan] (فرا. از اصل چینی kaolin) (زمینه). سیلیکات آلومینیوم خالص که از تغییر شکل فلدسپاتها و گرانیتها حاصل می‌شود. در واقع یک نوع خاک رس سفید و مقاوم است که در چینی سازی به کار می‌رود؛ خاک چینی.

کاباره [kâbâre] (فرا. cabaret) رستوران مخصوصی که در آن با مشروب و غذا در ضمن تماشای رقص و آواز از مشتریان پذیرایی می‌شود.

کابل [kâbl] (فرا. cable) مفتول ضخیمی که از رشته‌های فلزی تابیده شده باشد، سیم برق، تلگراف، تلفن که از زیر زمین یا آب کشیده شود.

کابوی [kâboy] (انگ. cowboy) گاو چران امریکایی: «فیلم کابویی»، «کلاه کابویی».

کابین [kâbin] (فرا. cabine) ۱- اتاق کوچک: «کابین تلفن» ۲- اتاقی کوچک در کشتی که مسافران در آن اقامت کنند ۳- جایگاه مخصوص خلبان هواپیما ۴- اتاقکی چوبی یا فلزی در کنار دریا یا پلاژ برای کندن لباس.

کابینت [kâbinet] (فرا. cabinet) قفسه «قفسه چوبی یا فلزی آشپزخانه».

کابینه [kâbine] (فرا. cabinet) مجموع وزیران یک دولت، هیأت دولت.

کاپ [kâp] (فرا. cape) ۱- شتل نیمه تنه‌ای که بانوان هنگام رفتن به مجالس شب‌نشینی - وقتی که لباس دکولته پوشیدند - بر دوش می‌گذاشتند و پس از رسیدن به مجلس برمی‌داشتند: «کاپ پوست مینگ» ۲- (انگ. cup) ظرف مخصوصی (جام مانند) که از طلا یا نقره یسافلز دیگری سازند و به عنوان جایزه به کاپیتان تیم قهرمان در ورزش دهند؛ جام.

کاپشن [kâpšan] کت کوتاه نسبتاً فراخی که در قسمت پایین منتهی به تهیگاه تنگ می‌شود: «کاپشن چرمی»

کاپوت [kâput] (فرا. capote) ۱- روپوش فلزی موتور اتومبیل ۲- حفاظی از کائوچو، لاستیک و غیره که برای احتراز از مبتلی شدن به امراض مقاربتی و یا جلوگیری از حامله نمودن زن در هنگام مقاربت به کار می‌برند و در زبان خودمانی فرانسه به capote anglaise مشهور است. (اما به صورت رسمی در زبان فرانسه لفظ préservatif به کار می‌رود).

کاپیتالست [kâpitâlist] (فرا. capitaliste) ۱- سرمایه‌دار ۲- طرفدار کاپیتالسیم.

کاپیتالیزم (کاپیتالیزم) [kâpitâliz(s)m] (فرا. capitalisme، انگ. capitalism) (سیا). نظام

سیاسی و اقتصادی که در آن معمولاً سرمایه متعلق به کسانی که آنرا تولید می‌کنند نیست، یا به عبارت دیگر نظام بهره‌کشی که عده معدودی دسترنج عده زیادی را که همان کارگران و کشاورزان باشند به جیب می‌زنند. عنوان کاپیتالیزم را بیشتر سوسیالیستها و کمونیستها رواج دادند و آنرا عنوان سیستمی کردند که با آن مخالف هستند. منظور آنها از سیستم کاپیتالیستی، سیستمی است که در آن اشخاص خصوصی مالک وسایل تولید هستند و آن وسایل را برای کسب سود به کار می‌برند و آن سود از طریق کمتر پرداختن به کارگران به دست می‌آید، یعنی کمتر از مبلغی که به نظر سوسیالیستها تمام ارزش تولید کارگرانست. دورانهای تکامل سرمایه‌داری را معمولاً سه دوره می‌دانند: رشد سرمایه‌داری با کاپیتالیزم تجارتی آغاز می‌شود که در آن سرمایه‌داران عمده بر جریان مبادله مسلط می‌شوند. با انقلاب صنعتی مرحله کاپیتالیزم صنعتی شروع می‌شود. در این دوره مالکان کارخانه‌های بزرگ، معدنها و دیگر بنگاههای اقتصادی بر جریان تولید مسلطند. سرانجام مرحله مالی سرمایه‌داری فرا می‌رسد. در این دوره تسلط اقتصادی رفته رفته به بانکداران و پولداران بزرگ منتقل می‌شود و اینان با پول خود بر موسسات صنعتی مسلط می‌شوند. در این دوره سرمایه‌گذاران از مدیریت روزانه موسسات صنعتی فارغ می‌شوند و فقط بر آنها نظارت می‌کنند و با قدرت مالی خود از آنها سود می‌برند اما هیچکدام از این مراحل انحصاری نیست، به این معنی که با ظهور مرحله بعدی قبلیها به کلی از میان نمی‌روند. (از فره. سیا.).

کاپیتان [kapitân] (فراز. capitaine) ۱- ناخدای کشتی ۲- رهبر تیم ورزشی.

کاپیتولاسیون [kapitulâsiyon] (فراز. capitulation) (سیا.). حقّی که به اتباع خارجی در کشوری دهند مبنی بر اینکه در دادگاههای آن کشور محاکمه نشوند، بلکه در دادگاههای مربوط به دولت خود داور شوند. این حق معمولاً به صورت قرارداد بین دولتهای اروپایی با دولتهای آسیایی و آفریقایی بسته می‌شد. که بر طبق آن اتباع یک دولت در قلمرو دولت دیگر مشمول قوانین کشور خود می‌شدند و آن قوانین توسط کنسول آن دولت در محل اجرا می‌شد. به این جهت آنرا در فارسی حق قضاوت کنسولی نیز گفته‌اند.

کاتابولیسم [kâtâbolism] (فراز. catabolisme) (جانو.). مرحله‌ای از متابولیسم انساج و سلولهای موجودات زنده است که برای بنای حیات و ایجاد نیروی لازم حیاتی قسمی از مواد سیتوپلاسمی خود را تجزیه می‌کنند و می‌سوزانند و فضولات حاصل را به محیط

داخلی دفع می‌کنند؛ فرو ساخت.

کاتالپسی [kâtâlepsi] (فرا. catalepsie) (پزش.) فقدان ناگهانی حرکات ارادی بدون وجود یک ضایعه عضلانی. در این حالت اندامها و تنه خود را به یک حالت حفظ می‌کنند و حواس و اعضای حس نیز وظایف خود را انجام می‌دهند ولی پاسخ به تحریکات و حرکات ارادی سلب می‌شود علت این عارضه ناخوشیهای مرکز عصبی و هیستری و برخی مسمومیتهای خصوصاً الکلیسم و ازدیاد اوره خون می‌تواند باشد.

کاتالوگ [kâtâlog] (فرا. catalogue) فهرست کتابها، کالای تجارتي و غيره.

کاتالیز [kâtâliz] (فرا. catayse) (شیم.) نفوذ و قدرتی که برخی مواد بر روی فعل و انفعالات شیمیایی به منظور تسریع و تسهیل عناصر و مواد مختلف به کار می‌برند.

کاتالیزور [kâtâlizor] (فرا. catalyseur) ماده و جسمی که عمل کاتالیز را انجام می‌دهد.

کاتد [kâtod] (فرا. cathode) (فیز.) قطب یک پیل الکتریکی، الکترود متصل به قطب منفی.

کاتر [kâter] (انگ. cutter) تیغ دسته دار بسیار تیز که در طراحی، عکاسی و کارهای مهندسی و نقشه برداری به کار می‌رود (فره. ز. ف.).

کاتود [kâtod] (فرا. cathode) = کاتد

کاتولیک [kâtolik] (فرا. catholique) یکی از شعب دین مسیح که پاپ را پیشوای مذهبی خود می‌دانند، دارای مذهب کاتولیک.

کاتیون [kâtiyon] (فرا. cation) (شیم.) یون مثبت که در الکترولیز به طرف کاتد می‌رود.

کادر [kâdr] (فرا. cadre) ۱- چوب یا فلزی که دور عکس، آینه و غيره قرار می‌دهند؛ قاب، چهارچوب ۲- هیأت اداره کننده یک اداره یا مؤسسه: «کادر اداری»، «کادر آموزشی» ۳- کارمند ثابت ارتش: «کادر ثابت»، «کادر وظیفه».

کادمیوم [kâdmiyom] (فرا. cadmium) (شیم.) فلزی است سفید، قابل کشش (که در عین حال پاره نمی‌شود)، چکش خور (نرم) که در آلیاژ از آن استفاده می‌شود. آلیاژ مس و کادمیوم برای ساختن سیمهای برق به کار می‌رود. بطور کلی این فلز برای پوشش اشیاء فلزی به کار می‌رود.

کادو [kâdo] (فرا. cadeau) هدیه‌ای که به دوستان و آشنایان می‌دهند؛ تحفه، سوغات: «کادوی ارزان قیمت»، «کادوی جشن تولد».

کارابین [kārābin] (فراز . carabine) نوعی تفنگ کوتاه و سبک که مدت‌ها مورد استفادهٔ سواره نظام و شکارچیان اروپای غربی بود.

کاراته [kārâte] (فراز . مأخوذ از ژاپ . karaté) (ورز.) هنر جنگی ژاپن که امروز به صورت یک تمرین و ورزش رزمی در آمده‌است و در حقیقت ورزشی است که شخص با آموختن آن می‌تواند در رزمهای تن به تن و نیز در مواقع مواجهه با تبهکاران و دزدان از خود دفاع نماید. کارامل [kârâmel] (فراز . caramel) جسمی قهوه‌ای رنگ، شفاف، خوشبو که از حرارت دادن قند و گرفته شدن آب آن به دست می‌آید ۲- شیرینی است که از قند و قهوه یا شکلات و لیمو و خامه درست می‌کنند.

کاربن [kārbon] (فراز . carbon) کاغذی است که یک طرف آن به رنگ سیاه، بنفش یا آبی است و برای مسوده برداشتن آنرا لای دو یا چند برگ کاغذ سفید می‌گذارند و هنگامی که با مداد یا شیء نوک تیزی یا ماشین تحریر چیزی روی ورقهٔ بالایی بنویسند بر ورقه یا ورقه‌های پایینی نقش می‌بندد.

کاربوراتور [kârborâtor] (فراز . carburateur) (فیز.) دستگاهی است که مخلوط متناسب گاز و بنزین و هوا را برای اشتعال در سیلندرها تهیه می‌کند.

کارت [kârt] (فراز . carte) مقوایی نازک که نام و نشانی شخص بر آن نوشته شده و در دید و بازدید آنرا به کار برند: کارت تبریک، کارت عروسی، کارت ویزیت، کارت خبرنگاری، کارت شناسایی.

کارت الکترال [kârteelektorâl] (فراز . carte électorale) کارت انتخاباتی
کارت پستال [kârtpostâl] (فراز . carte postale) کارتی که معمولاً دارای مناظری از طبیعت و بناهای قدیمی و جدید شهر است و مطالب مختصری روی آن می‌نویسند و آنرا با پست می‌فرستند.

کارتایم [kartâym] (انگلا . cartime) کارتی که ساعات ورود و خروج کارمندان و کارگران را در مؤسسات دولتی و خصوصی به وسیلهٔ دستگاه مخصوصی ثبت می‌کند.
کارت (کارتل) [kârter(l)] (فراز . carter) (مکا.) پوششی است فلزی که برای حفاظت و نگهداری مکانیسمی به کار می‌رود: کارت دیفرانسیل، کارت ترمز و غیره.
کارتل [kârtel] (انگلا . cartel) اجتماعی از صاحبان شرکتها و مؤسسات تجاری غیر دولتی که

به وسیله قراردادهایی با یکدیگر همبستگی می‌یابند و در باره نوع و مقدار مصنوعات و فروش آنها توافق می‌کنند و بدین وسیله بهای ثابتی برای اجناس خود در جهان در نظر می‌گیرند: «کارتل‌های نفتی».

کارتن [kárton] (فراز. cartoon) ۱- مقوّا ۲- جلد مقوایی که اسناد و اوراق را در آن می‌گذارند.

کارتون [karton] (انگلا. cartoon) نقاشی متحرک.

کارتوگراف [kártogeráf] (فراز. cartographe) نقشه ساز.

کارتوگرافی [kártogeráfi] (فراز. cartographie) نقشه کشی.

کارت ویزیت [kártevizit] (فراز. carte de visite) مقوای کوچکی که بر روی آن نام و نشانی و گاهی شغل شخص نوشته شده و معمولاً در مواردی که شخص به دیدن شخص دیگری می‌رود و او را نمی‌یابد مطلب مورد نظر را بر روی آن می‌نویسد و در محلی که برای دیدار رفته می‌گذارد.

کاردینال [kárdinál] (فراز. cardina) یکی از مقامات روحانیت در مذهب کاتولیک که پس از پاپ مقام اول را دارند و آنان توسط پاپ تعیین می‌شوند.

کاردیوگراف [kárdiyogeráf] (فراز. cardiographe) (پزش.) دستگاهی که نوار قلب می‌گیرد، یا به عبارت دیگر دستگاهی است که حرکات و نوسانات قلب را در حالات مختلف ثبت می‌کند.

کاردیوگرافی [kárdiyogerafi] (فراز. cardiographie) (پزش.) گرفتن نوار از قلب.

کاردیولوژی [kárdiyoloži] (فراز. cardiologie) (پزش.) گرفتن عکس از قلب

کارناوال [kárnávál] (فراز. carnaval) دسته‌ای مرکب از زنان و مردان با جامه‌های مختلف رنگارنگ با ماسک یا بدون ماسک که سوار اتومبیل و گردونه یا پیاده در روزهای جشن و شادمانی در خیابانها به راه می‌افتند و با بازیها و حرکات و آواز افراد موجب تفریح و شادمانی بینندگان گردند؛ کاروان شادی (این واژه در فارسی تنها ممکن است توسط رسانه‌های گروهی مورد استفاده واقع شود).

کارواش [kárvaš] (انگلا. carwash) ماشین شویی یا دستگاهی که بطور خودکار ماشینها را می‌شوید.

کاری [kâri] (انگلا. curry) نوعی ادویه هندی که از مخلوط کردن پودر فلفل و ادویه‌های تند و معطر دیگر تهیه می‌شود: «خورش کاری»، «کاری پلو»، «پودر کاری» (فره. ز. فا.).

کاریکاتور [kârikâtor] (فراذ. caricature) شکل و تصویری مضحک که نقاش در ترسیم آن از نکات و دقایق مشخص موضوع استفاده کند و آن نکات و دقایق را بارزتر نشان دهد و در عین حال تصویر باید بااصل موضوع شبیه باشد.

کاریکاتوریست [kârikâtorist] (فراذ. caricaturiste) نقاشی که پیشه وی کشیدن کاریکاتور و یا تصویر مضحک باشد.

کازینو [kâzino] (فراذ. casino) محل اجتماع و تفریح و قمار مخصوصاً در شهرهای کنار دریا (این واژه در این زمان کاربردی ندارد).

کازیه [kâziye] (فراذ. casier) جا کاغذی در دفترهای کار.

کاست [kâset] (فراذ. cassette) نوار کاست: بوبینی که نواری را در خود جای داده که در دو جهت حرکت می‌کند. کاست ویدئو، ویدئوکاست، یعنی ویدئویی که از نوار کاست استفاده می‌کند.

کاسک [kâsk] (فراذ. casque) خود، کلاهخود که نظامیان بر سر می‌گذارند به هنگام عملیات واقعی یا تمرینی.

کاسکت [kâsket] (فراذ. casquette) ۱- کلاه مخصوصی که موتور سواران در موقع رانندگی بر سر می‌گذارند که اگر تصادفی پیش آمد صدمه‌ای بر سر آنها وارد نشود: «کلاه کاسکت»

کاشالو [kâšâlo] (فراذ. cachalot) (جانو.) از حیوانات دریایی عظیم‌الجثه که در زیر پوستش پرده ضخیم چربی وجود دارد. مدفوع خشک شده او همان عنبر است که بوی خوش دارد. این حیوان در همه اقیانوسها مشاهده می‌شود.

کافئین [kâfe'in] (فراذ. caféine) (گیا.) ماده‌ایست که در قهوه، چای (تئین) و کولا وجود دارد. کافئین مقوی قلب، مسکن اعصاب و محرک و مدر است.

کافه [kâfe] (فراذ. café) جایی که در آن چای و قهوه و بستنی و امثال آن صرف کنند.

کافه تریا [kâfeteriyâ] (فراذ. cafétéria) ۱- کافه‌ای که معمولاً در ادارات، شرکت‌های دولتی و خصوصی و مؤسسات آموزشی وجود دارد و غالباً به صورت کوتاه تریا به کار می‌رود ۲- کافه‌ای که بیشتر مخصوص پسران و دختران جوان است و در آن انواع مشروبات غیر الکلی

سرد و گرم و شیرینی عرضه می‌شود.

کافه گلاس [kâfegelâse] (فرا. caféglacé) شیر قهوه سرد و یخ زده که شبیه بستنی قهوه‌ای است که باز شده باشد و غالباً آنرا با نی می‌نوشند.

کافی شاپ [kâfišâp] (انگ. coffee shop) رستورانی که در آنجا غذاهای سبک با نوشابه عرضه می‌شود.

کاکائو [kâkâ'o] (فرا. cacao) (گیاه) درختی است که در نقاط گرمسیر می‌روید و بلندیش تا ۶ متر می‌رسد. برگهایش بیضی و بزرگ و چوب آن سرخ رنگ است. در تمام سال گل می‌دهد. دانه‌های کاکائو در چند ردیف میان میوه قرار دارد و پس از رسیدن زرد یا سرخ‌رنگ می‌شود. این دانه‌های را به ترتیب مخصوصی خشک می‌کنند و پس از خشک شدن رنگ آنها قهوه‌ای می‌شود. دانه‌های کاکائو را مانند قهوه بو می‌دهند و می‌سایند و سائیده شده آنرا معمولاً با شیر گرم می‌خورند و شکلات را نیز از آن تهیه می‌کنند.

کاکتوس [kâktus] (فرا. cactus) (گیاه) گیاهی است دارای ساق و برگ ضخیم و بر چند قسم است یک قسم آن گلهایش رنگارنگ است و آنرا در باغچه یا گلدان می‌کارند، قسم دیگر آن بزرگ و شبیه به درخت است.

کالباس [kâlbâs] (روس. kalbasâ) گوشت گاو و چربی خوک (یا چربی گاو) و بعضی مواد دیگر را پخته در درون روده یا شبه روده کنند و این کار در کارخانه مخصوصی صورت می‌گیرد.

کالج [kâlej] (انگ. college) مدرسه عالی، دبیرستان.

کالری [kâlori] (فرا. calorie) ۱- واحد مقیاس برای حرارت است که یک سانتیمتر آب مقطر را به اندازه یک درجه سانتیگراد گرم‌تر کند، یعنی از ۱۴/۵ درجه به ۱۵/۵ درجه برساند ۲- از نظر نیروی حیاتی انسانی، نیرویی است که بر اثر احتراق مواد غذایی در داخل سلولها و انساج بدن ایجاد گردد.

کالری متر [kâlorimetr] (فرا. calorimètre) (فیز.) دستگاه اندازه‌گیری کالری.

کالسکه [kâleske] (روس. kalâskâ) ۱- گردونه‌ای مرکب از یک اتاق چهار چرخ (که در داخل آن مسافر می‌نشیند) و جای کالسکه‌چی و چند اسب (که اتاق را حمل می‌کند) ۲- اتاقک بسیار کوچکی که دارای چهار چرخ و یک دسته است و بچه را در داخل آن می‌خوابانند و او

را در کوچه و خیابان و پارک گردش می‌دهند: «کالسکه بچه را بیار».

کالک [kalk] (فراز. calque) ۱- کاغذ کالک، کاغذ شفاف و بی‌رنگ که معمولاً در نقشه‌کشی و کارهای مهندسی مورد استفاده قرار می‌گیرد و از روی آن با دستگاه مخصوصی به نام اوزالید می‌توان تکثیر کرد ۲- (زیاده). گرت‌برداری

کالیبر [kálibr] (فراز. calibre) قطر درونی حجمهای استوانه‌ای و لوله‌ها ۲- (نظ). قطر درونی لوله تفنگ و مانند آن.

کاما [kâmâ] (انگلا. comma) ویرگول.

کامپیوتر [kâmpiyoter] (انگلا. computer) دستگاه الکترونیکی که دارای حافظه‌ای با ظرفیت زیاد، و امکانات پردازش بسیار سریع اطلاعات است. این دستگاه قادر است با بهره‌گیری از برنامه‌ها و سیستمهای داده شده، مسائل پیچیده ریاضی و منطقی را حل کند. در رابطه با کامپیوتر دو اصطلاح به کار می‌رود: الف- سخت افزار (انگلا. Hardware) که به مجموعه دستگاههای تشکیل دهنده سیستم کامپیوتری گفته می‌شود ب- نرم افزار (انگلا. Software) که بر مجموعه اقدامات منطقی، تجزیه و تحلیل و برنامه‌نویسی اطلاق می‌شود که برای بهره‌داری از سخت افزار ضروری است.

کامرا [kâmerâ] (فراز. caméra) دوربین فیلم‌برداری.

کاملیا [kâmelyâ] (فراز. camélia) (گیا). درخت کوچکی است زینتی، دارای برگهای بیضی شبیه برگ چای با گلهای درشت و سفید یا صورتی یا قرمز که در باغچه‌ها کاشته می‌شود.

کامنولث [kâmonvels] (انگلا. commonwelth) (سیا). کشورهای مرکب از انگلستان و مستملکات سابق و کنونی آن نظیر: کانادا، استرالیا، زلاند جدید، هندوستان، پاکستان و ...

کامیون [kâmiyon] (فراز. camion) اتومبیل بزرگ برای حمل و نقل بار، ماشین باری، اتومبیل باری.

کامیونت [kâmiyonet] (فراز. camionette) کامیون کوچک.

کاناپه [kânâpe] (فراز. canapé) نوعی نیمکت دراز که تکیه‌گاه دارد و چند نفر با هم می‌توانند بر روی آن بنشینند و گاهی روی آنرا با مخمل و پارچه‌های گرانبها می‌پوشانند. نوعی از آن می‌تواند باز شود و به صورت تخت‌خواب در آید.

کانادادرای [kânâdâderây] (انگلا. canadadry) نوعی نوشابه غیر الکلی گازدار، معمولاً با

طعم پرتقالی.

کانال [kânâl] (فراز. canal) ۱- ترعه: «کانال سوئز» ۲- مجرای که مایع یا گاز از آن می‌گذرد ۳- (فیز.) مجموعه عناصری که پخش، انتقال و دریافت علایم را ممکن می‌سازد؛ هر یک از راههای ارتباطی ورودی و خروجی سیستم و دستگاههای ارتباطی، صوتی و تصویری: کانال تلویزیون، نوار فرکانسی که فرستنده تلویزیون روی آن برنامه پخش می‌کند: «کانال ۱» و «کانال ۲» ۴- (عا.) منبع خبر «من از کانال دوستان این موضوع را فهمیدم» (فره. ز. فا.) کانالیزه [kânâlize] (فراز. canaliser) متمرکز کردن، جمع کردن در مجرای واحدی، هدایت کردن.

کانتِر [kânter] (انگلا. canter) هر یک از بخشهایی در فرودگاه که مسافران هواپیما را برای سوار شدن به هواپیما برای مقصدهای مختلف، راه می‌اندازد: «کانتِر شماره ۱»، «کانتِر شماره ۲». کانتین [kântin] (انگلا. canteen) رستوران، سالن غذاخوری.

کانتینِر [kântiner] (انگلا. container) ۱- اتاق فلزی که معمولاً به دنبال کامیون می‌بندند و در آن کالاهایی می‌گذارند ۲- جعبه بسیار بزرگ فلزی استاندارد است که در حمل و نقل هوایی و دریایی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

کاندید [kândid] (فراز. candidat) (تد.) کاندیدا: «خودش را از تهران کاندید نمایندگی مجلس کرده».

کاندیدا [kândid] (فراز. candidat) داوطلب مقام و شغلی؛ نامزد: کاندیدای نمایندگی مجلس. کانگورو [kângoro] (فراز. kangourou) (جانو.) حیوانی است علفخوار که در استرالیا زندگی می‌کند. قد او تقریباً به اندازه انسان است، دم قوی و پای بلند دارد. دستهای کوتاه است و غالباً روی پا می‌نشیند، در حال عادی روی چهار دست و پا راه می‌رود، اما هنگام احساس خطر خیزهای بلند برمی‌دارد. نوزاد کانگورو بسیار کوچک و اعضا او ناقص است. مادرش او را در کیسه‌ای که در زیر شکم او قرار دارد جای می‌دهد و در آنجا از پستان مادر شیر می‌خورد، وقتی اعضایش کامل شد و توانست راه برود بیرون می‌آید.

کانوا (کاموا) [kân(m)vâ] (فراز. canevas) قسمی نخ که از ابریشم، کرک یا مواد مصنوعی ترکیبی تهیه می‌شود و با آن لباسهای زمستانی مانند: بلوز، ژاکت و غیره می‌بافند. کاور [kâver] (انگلا. cover) روپوش پلاستیکی یا نایلونی که لباس شویی‌ها پس از شستشو و

اتو بر روی لباس می‌کشند؛ روپوش کتاب.

کایت [kāyt] (انگلا. kite) نوعی دستگاه پرنده که از ناحیه‌ای مرتفع سوار بر آن می‌شوند و آنرا به پرواز در می‌آورند.

کبالت [kobâlt] (فرازا. cobalt) (شیم.) فلزی است سفید رنگ (سفید خاکستری) شبیه آهن و نیکل که به صورت خالص استفاده بسیار کمی از آن می‌شود، اما آلیاژ آن در صنعت مورد استفاده زیاد دارد. نیز بمبهایی از آن تهیه می‌شود که بسیار خطرناک است زیرا اثرات رادیواکتیو آن مدت‌ها باقی می‌ماند به این جهت از سلاحهای ممنوعه است. در پزشکی و در کبالتوتراپی برای درمان برخی از سرطانها به کار می‌رود. علامت شیمیایی آن Co می‌باشد. کبرا [kobrá] (فرازا. cobra) (جانور.) مار کبرا، مار عینکی، ماری زهری و خطرناک با گردنی قابل اتساع و نقش‌دار (در فارسی به صورت مارکبرا به کار می‌رود).

کپسول [kapsul] (فرازا. capsule) ۱- مخزنی برای نگهداری انواع گازها یا گازهای مایع: «کپسول اکسیژن»، «کپسول گاز» ۲- (پزش.) پوشینه‌ای ژلاتینی که گردها و گاهی مایعات و روغنهای دارویی را به جهت مخفی نگهداشتن طعم بد آن و نیز به سبب سهولت بلع در درون آن جای می‌دهند (در زبان فرانسه امروز به جای این لفظ از واژه (gélule) استفاده می‌شود).

کپی [kopi] (فرازا. copie) رونوشت، بر تصویری که از روی سند اصلی گرفته می‌شود اطلاق می‌گردد.

کپیّه [kopiye] (فرازا. copié) ۱- رونوشت، مسوده ۲- تصویری که از روی تصویر دیگر نقاشی کنند ۳- شبیه کامل چیزی: «کپیّه کردن» = عین مطلبی رونوشت کردن.

کت [kot] (انگلا. coat) نیم تنه آستین دار مردانه و زنانه: «کت و شلوار».

کتانژانت [kotânžant] (فرازا. cotangente) (ریاض.) نسبت کسینوس زاویه به سینوس زاویه. کتری [ketri] (اردو، گرفته شده از انگلا. kettle) ظرف فلزی دارای لوله (چُرنه) و دسته‌دار که برای جوش آوردن آب به کار می‌رود: «کتری برقی»، «کتری لعابی».

کتلت [kotlet] (فرازا. cotlette) قسمی خوراک که با گوشت کوبیده یا چرخ شده و تخم مرغ و آرد و نخود برشته یا سیب زمینی چرخ کرده و ... تهیه می‌کنند. البته لفظ کتلت در زبان فرانسه بر غذای دیگری از گوشت اطلاق می‌شود. شاید این کلمه از کلمه (katletə) (روس) گرفته

شده باشد.

کچ [kač] (انگلا. catch) (ورز.) نوعی از کشتی که در آن هر یک از کشتی گیران برای برنده شدن حق دارد که هر گونه ضرب و شتم را به رقیب اعمال کند (فره. ز. فا).
 کچاپ [kečâp] (انگلا. ketchup) شُسی که ماده اصلی آن آب قارچ و آب گوجه فرنگی است.
 کد [kod] (فرازا. code) شماره، عدد، رمز، کدپستی که نمایانگر شهر و دفتر توزیع کننده نامه هاست ۲- (انگلا. code) هر سیستم ارتباطی که در آن گروهی از علائم اختیاری معرف قسمتهای کوتاه یا طولانی در یک پیام کشف است و به منظور اختصار یا تأمین به کار می رود.

کدئین [kode?in] = (کودئین).

کور [kor] (فرازا. choeur) (موسی.) گروهی آوازه خوان که آواز دسته جمعی ایفا می کنند، آواز دسته جمعی در کلیسا.

کراتین [kere?âtin] (فرازا. créatine) (شیم. زیس.) ماده ایست پروتیدی که در عضلات و مغز و خون وجود دارد و به وسیله ادرار دفع می شود.

کراتینین [kere?âtenin] (فرازا. créaténine) (شیم. زیس.) ماده ایست که از کراتین مشتق می شود و در خون وجود دارد و به وسیله ادرار دفع می شود.

کرامپ [kerâmp] (انگلا. crampe) (پزش.) گرفتگی ماهیچه.

کرال [kerâl] (انگلا. crawl) (ورز.) نوعی طریقه شنا کردن.

کراوات [kerâvât] (فرازا. cravate) پارچه نسبتاً باریک و درازی که معمولاً مردان با زدن گره مخصوصی از زیر یقه به دور گردن می بندند و از پیش سینه می آویزند.

کربن [karbon] (فرازا. carbone) (شیم.) عنصری با علامت شیمیایی C که به صورت چند شکلیهای گوناگون مانند الماس، گرافیت، زغال و نیز دوده یافت می شود. ترکیبات آن به صورت کربور فلزات و کربنات وانیدرید کربنیک در طبیعت وجود دارد. از آنجا که عنصر چهار ارزشی است، اتمهای آن می توانند به یکدیگر متصل شوند و مولکولهای بزرگ ایجاد کنند. کربن عنصر اساسی حیات است، حیوانات انرژی مورد نیاز خود را از اکسایش (اکسیداسیون) ترکیبات کربن (از طریق مواد غذایی) تأمین می کنند (فره. ز. فا).

کربنات [karbonât] (فرازا. carbonate) (شیم.) نمکهای اسید کربنیک را کربنات گویند. از

قبیل کربنات سدیم، کربنات شرب و غیره. کربناتها غیر محلول هستند به استثنای کربنات سدیم، پتاسیم و آمونیوم.

کربنیفر [karbonifer] (فرا. carbonifère) (زمین.) نام چهارمین دوران اول زمین‌شناسی (از دوونین تا پرمین).

کربنیک [karbonik] (فرا. carbonique) منسوب به کربن مانند انیدرید کربنیک.

کربور [karbur] (فرا. carbure) (شیم.) امتزاج کردن با جسم بسیط دیگر: «کربور هیدروژن (هیدروکربور)».

کِرپ [kerep] (فرا. crêpe) نوعی پارچه لطیف از ابریشم: «بلوز کِرپ».

کِرپ دوشین [kerepdosin] (فرا. crêpe de chine) نوعی کِرپ که منسوب به چین است.

کرتیزن [kortizon] (فرا. cortisone) هورمونی است که کلیه مقداری از آنرا تولید می‌کند و دارویی است که در معالجه بسیاری از امراض عفونی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

کِرِدیت [keredit] (انگلا. credit) (بانک.) اعتبار بانکی.

کِرست [korset] (فرا. corset) ۱- پستان بند ۲- کِرست طَبّی که شکم و سینه و ستون فقرات را محکم نگه می‌دارد و کسانی که مبتلا به دیسک هستند از آن استفاده می‌کنند (لازم به یادآوری است که زبان فرانسه در معنی پستان بند لفظ «soutien gorge» را به کار می‌برد.

کِرسر [kerser] (انگلا. curscr) (انف.) چشمک زن، مکان‌نما.

کِرَم [kerem] (فرا. crème) یکی از موادی است که در آرایش و زیبایی مورد استعمال دارد و عبارت از مخلوط یک یا چند ماده معطر همراه با گردهای زیبایی که معمولاً با وازلین مخلوط شده و به صورت نوعی پماد در آمده که منحصراً به مصرف آرایش و زیبایی می‌رسد. و بیشتر برای نرم کردن، خوشبو ساختن و خوش رنگ کردن دست و صورت به کار می‌رود، علاوه بر این کرمهایی که خاصیت دارویی نیز دارند وجود دارد.

کُرَم [korom] (فرا. chrome) (شیم.) فلزی است به رنگ خاکستری براق و سخت و از آن برای جلوگیری از فساد پذیری برخی فلزات استفاده می‌کنند، مثلاً فولاد را برای اینکه زنگ نزنند به آن آب کرم می‌دهند.

کِرَم کارامل [keremkâramel] (فرا. crème du caramel) نوعی دسر بسیار خوشمزه که از: شیر و شکر و تخم‌میغ و وانیل درست می‌شود.

کرملین [keremlin] (فراز. kremlin) گرفته شده از روس. kreml) کاخ عظیم پادشاهان روسیه در مسکو که در ساحل چپ رود «مسکوا» بنا شده و امروز مقر زمامداران شوروی است و معروفترین بناهای روسیه است. اکنون ادارات مرکزی دولت شوروی در کرملین واقع است و مهمترین مجمعه‌های حزبی، جلسات هیأت رئیسه کمیته اجرائیه مرکزی جلسات شورای عالی و کنفرانسه‌های بزرگ بین‌المللی در آنجا تشکیل می‌گردد: «کاخ کرملین».

کروش [keroše] (فراز. crochet) نوعی پُرانتز به شکل: []

کروک [koruk] (روس. kruk) سقف درشکه و اتومبیل.

کروکودیل [kerokodil] (فراز. crocodile) (جانور). تمساح.

کروکی [keruki] (فراز. croquis) طرح اولیه، نقشه‌ای که سریعاً از یک ساختمان کشیده می‌شود: «کروکی ساختمان»، «کروکی محل تصادف».

کروم ← کرم

کرومانیون [keromāniyon] (فراز. cromagnon) یکی از نژادهای باستان انسان که افراد آن تا عصر حجر زندگی می‌کردند و شباهت آنها به انسان کنونی بیش از نژادهای قدیمی دیگر بوده، آثار آن در سال ۱۸۶۸ در ناحیه کرومانیون فرانسه به دست آمده است.

کروموزم [koromozom] (فراز. chromosome) (زیست). هر یک از عناصر هسته سلولی که دارای تعداد ثابتی برای هر نوع می‌باشد (برای انسان ۴۶).

کرونومتر [keronometr] (فراز. chronomètre) ابزاری که زمان را نشان می‌دهد؛ ساعت بسیار دقیق.

کریدور [koridor] (فراز. corridor) ۱- دالان، سرسرا: «کریدور هوایی».

کریستال [keristâl] (فراز. cristal) بلور، بلورین.

کریستالیزه [keristâlize] (فراز. cristalisé) بلور شده، متبلور.

کریسمس [kerismas] (انگلا. christmas) عید تولد مسیح که مسیحیان در شب ۲۵ دسامبر برپا می‌کنند و مردم به کلیسا می‌روند و مراسم مذهبی به جا می‌آورند.

کریکت [keriket] (انگلا. cricket) (ورز). نوعی ورزش بریتانیایی شبیه گلف. بیس‌بال امریکایی از این ورزش گرفته شده است.

کریکوئید [kerikoʔid] (فراذ. cricoïde) (جانو.) یکی از غضروفهای حنجره است، غضروف انگشتی.

کسینوس [kosinus] (فراذ. cosinus) (ریاض.) تصویر هر نقطه بر پیرامون دایره‌ای به شعاع واحد روی محور طولها. این مقدار کسینوس زاویه ایست که بین شعاع مورد نظر و محور طولها ایجاد شده است (فره. ز. فا.).

کفال [kefâl] (روس. kefâl) نوعی ماهی.

کک [kok] (فراذ. coke) (زمین.) زغالی که از سوختن ناقص یا تقطیر و تصفیه زغال سنگ حاصل می‌شود. کک تقریباً کربن خالص است و بدون جا گذاشتن خاکستر کاملاً می‌سوزد و حرارت زیاد تولید می‌کند به این جهت یکی از مواد سوختنی بسیار عالی جهت کوره‌های ذوب آهن و دیگر فلزات است.

ک.گ. ب [kâ - ge - be] (سه حرف اول کلمات روس. comitet Gossoudartsvvennoï Bezopasnosti) «کمیته امنیت دولتی» (سیا.) بزرگترین سازمان جاسوسی و اطلاعاتی جهان که هم وظیفه پلیس مخفی و سازمان امنیت داخلی اتحاد جماهیر شوروی را بر عهده دارد، و هم بر فعالیتهای جاسوسی و اطلاعاتی آن کشور در خارج نظارت می‌کند (فره. جد. سیا.).

کلاچ [kaláč] (انگلا. clutch) (مکا.) مکانیسمی است در اتومبیل که در اثر اتصال به موتور، نیروی دوران موتور به جعبه دنده و چرخهای اتومبیل انتقال می‌یابد و در اثر جدا شدن آن از موتور، اتومبیل از حرکت باز می‌ایستد. این دستگاه به وسیله پدال کلاچ که زیر پای راننده قرار دارد به کار می‌افتد.

کلاس [kelâs] (فراذ. classe) ۱- هر یک از اتاقهای مدرسه که در آن معلمان به شاگردان درس می‌دهند؛ اتاق درس ۲- دوره یک ساله تحصیلی: «کلاس پنجم ابتدایی»، «کلاس دوم دبیرستان» ۳- درجه، مرتبه: «کلاس اجتماعی» ۴- (تد.) طبقه اجتماعی: «کلاسش بالاست». کلاسمان [kelâsmân] (فراذ. classement) طبقه‌بندی، رده‌بندی.

کلاسور [kelâsor] (فراذ. classeur) جزوه‌دان بزرگ فنردار که اوراق لازم را در داخل آن به ترتیب جای می‌دهند، مخصوصاً امروز دانش‌آموزان و دانشجویان از این وسیله برای گذاردن یادداشتهای درس زیاد استفاده می‌کنند.

کلاسه [kelâse] (فراز. classé) ۱- نمرة پشت پرونده: «کلاسه پرونده» ۲- طبقه‌بندی شده: «کلاسه کردن»، «کلاسه شده».

کلاسیسیسم [kelâsisism] (فراز. classicisme) (ادب.) شیوه‌ای که تابع سبک یا نوع آثار هنرمندان باستانی یونانی و رومی یا آثار هنرمندان قرن هفده فرانسه باشد. ادبیات کلاسیسیسم ادبیاتی موافق عقل و استدلال و منطق که تحلیل در آن همیشه محدود و منظم و مرتب است. در این نوع ادبیات که با دقت و موشکافی و باریک بینی تمام ترکیب شده استدلال کاملاً مراعات می‌گردد و هیچگاه قهرمانان غیرعادی و عجیب و غریب مورد مطالعه قرار نمی‌گیرد، بلکه همواره افراد برجسته و کسانی که نماینده عمومی یک گروه هستند، به روی صحنه می‌آیند. زبان ادبی این مکتب محکم و مبتنی بر قواعد و مقررات کلاسیک نویسندگان است. اصطلاح کلاسیسیسم در دیگر رشته‌های هنر نیز به کار رفته است.

کلاسیک [kelâsik] (فراز. classique) (ادب.) نخستین سبک ادبی که در اروپا پیدا شد و در ادبیات به تقلید از ادبیات یونان و روم قدیم پرداختند و آنرا ادبیات کلاسیک می‌خواندند ۲- آنچه مربوط به دوره یونان و روم قدیم یا مؤلفان بزرگ قرن هفدهم میلادی است ۳- زبانی که در گذشته به کار می‌رفته و به همان صورت قبلی حفظ شده است مانند عربی کلاسیک که عبارت از عربی قرآن مجید باشد ۴- (موسیه) موسیقی کلاسیک که مربوط به یک دوره محدود، یعنی قرن ۱۸ میلادی است: نظیر آثار بهتوون، موتزار و غیره ۵- کلمه کلاسیک نیز بر تمام آثاری که نمونه ادبیات یک کشور به شمار می‌رود و مایه افتخار ادبیات ملی آن کشور است اطلاق می‌گردد. مثلاً می‌توان تمام آثار جاویدان شعرای بزرگ ایران را ادبیات کلاسیک فارسی نامید.

کلاشینکوف [kelâšinkof] (روس. klâšinkov) اسلحه‌ایست خودکار و نیمه خودکار ساخت کشور شوروی که در جنگهای تن به تن از آن استفاده می‌شود. دارای خان است و باز و بسته می‌شود که با فشار مستقیم گاز باروت مسلح و با هوا خنک و با نفریر حمل می‌شود. باخشا‌بهای ۳۰ فشنگی و ۶۰ فشنگی و نیز ۹۰ فشنگی حلزونی از سمت پایین تغذیه می‌شود. دارای دستگاه نشانه روی مکانیکی شامل مگسک ثابت و روزنه دید متحرک می‌باشد که تا فاصله ۴۰۰ متری قابل تنظیم است. دارای برگه ناظم سه وضعیتی (ضامن - رگبار - تک تیر) می‌باشد. دارای دو نوع قنداق ثابت و تاشو می‌باشد که معمولاً از کائوچو،

چوب و فلز ساخته می‌شود.

کلاویه [kelâviye] (فراز. clavier) (موسیه.) شستی ارگ یا پیانو.

کلت [kolt] (فراز. colt) نوعی تپانچه.

کلر [kolor] (فراز. chlore) (شیم.) گاز است به رنگ زرد، دارای بوی تند و زننده که استشمام آن خطرناک است. در طبیعت به حالت آزاد دیده نمی‌شود. آنرا از کلرورسديم به وسیله الکترولیز استخراج می‌کنند. کلر خاصیت ضد عفونی کننده و رنگ بری دارد. استعمال صنعتی نیز دارد. علامت شیمیایی آن Cl و شماره اتمی آن ۱۷ می‌باشد.

کلرات [kolorât] (فراز. chlorate) (شیم.) نام عمومی کلیه نمکهای منسوب به اسید کلریدریک است. یکی از مشهورترین آنها کلرات پتاسیم است که یکی از اکسیدکننده‌های قوی است.

کلروپلاست [koloropelâst] (فراز. chloroplaste) (گیا.) دانه سبزینه که فتوسنتز را در گیاهان سبز تضمین می‌کند.

کلرور [kolorur] (فراز. chlorure) (شیم.) ماده‌ای که از ترکیب کلر با یک عنصر (خواه فلز و خواه شبه فلز) به دست می‌آید مانند کلرور نقره و کلرور کربن. مهمترین کلرور که در طبیعت بسیار فراوان است کلرورسديم یا نمک طعام است که در ترکیب ماده زنده نیز وارد است.

کلروفرم [koloroform] (فراز. chloroforme) (شیم. پزش.) مایعی است بی‌رنگ که از متان گرفته می‌شود، وزن مخصوص آن ۱/۵۱ است، در شیمی به عنوان محلل از آن استفاده می‌شود و در طب و جراحی به عنوان داروی بیهوشی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

کلروفیل [kolorofil] (فراز. chlorophylle) (گیا.) ماده سبز گیاه، سبزینه.

کلسترول [kolesterol] (فراز. cholestérol) (زیست. شیم.) ماده چربی است که در غالب بافتها و مواد سیال بدن (نظیر خون) وجود دارد که از سوخت و سوز مواد غذایی در بدن حاصل می‌شود.

کلسیم [kalsiyom] (فراز. calcium) (شیم.) فلزیست سفید، نرم با وزن مخصوص ۱/۵۵ که در حدود ۸۵۵ درجه ذوب می‌شود. این فلز در طبیعت به صورت آهک و کچ فراوان است. بسیاری از نمکهای کلسیم در پزشکی به کار می‌رود.

کلیکتیویزم [kollektivizm] (فراز. collectivisme، انگل. collectivism) (سیا.) مسلک

اشتراکیون (اشتراک وسائل تولید و ثروت) کمونیزم، سوسیالیزم؛ کل‌گرا.
 کلکسیون [kolleksiyon] (فراذ. collection) مجموعهٔ تمبر، تابلو، سکه و غیره.
 کلکسیونر [kolleksiyoner] (فراذ. collectionnaire) کسی که تمبر و سکه و تابلو و غیره به صورت کلسیون جمع آوری می‌کند.
 کلمانتین [kelemântin] (فراذ. clémentine) ← گرمانتین.
 کلنل [kolonel] (فراذ. colonel) (نظ.) سرهنگ (این واژه در گذشته کم و بیش به کار می‌رفته اما امروز استعمالی ندارد: «کلنل محمدتقی‌خان‌پسیان».)
 کلنی [koloni] (فراذ. colonie) مستعمره، سرزمینی که گروهی بدانجا کوچ کنند.
 کلنیالیزم [koloniyâlizm] (فراذ. colonialisme) (سیا.) استعمارگری.
 کلوب (کلوپ) [kolub(p)] (فراذ. club) انجمن، باشگاه.
 کلوش [kelow(ō)š] (فراذ. cloche) نوعی مد پیراهن زنانه (به شکل زنگ، یعنی مخروطی شکل).
 کلیپس [kelips] (انگلا. clip) که اشتباهاً clips تلفظ می‌شود) گیرهٔ کاغذ، گیرهٔ سر، گیرهٔ جراحی.
 کلیت [kolit] (فراذ. colite) (پزش.) ورم مخاط رودهٔ فراخ که معمولاً با عوارض دفع بلغم و خون و چرک همراه است؛
 کلیشه [keliše] (فراذ. cliché) (چاپ.) تصویر یا نوشته‌ای که بر فلز یا چوب حک کنند و آنرا به هنگام چاپ کردن کتاب، روزنامه یا مجله به کار برند.
 کلینکس [kelineks] (انگلا. مآخوذ از نام تجاری محصولات بهداشتی kleenex) دستمال کاغذی.
 کلینیک [kelinik] (فراذ. clinique) ۱- درمانگاه ۲- بالینی.
 کلیه [kolye] (فراذ. collier) گردن‌بند.
 کما [komâ] (فراذ. coma) (پزش.) بیهوشی، حالتی که بیمار ضمن آن مدتی هوش و حواس خود را از دست می‌دهد: «به حالت کما فرو رفته».
 کماندو [komândo] (فراذ. commando) (نظ.) فردی است که مقاومت جسمانی عالی دارد، ورزیده است، آموزشهای لازم و مشکل را دیده است، با زندگی سخت آشنا و برای انجام هر گونه مأموریت دشوار آماده است (از فره. ز. فا.).

- کمباین [kombâyn] (انگلا. combine) دستگاهی که درو می‌کند و غله را از کاه جدا می‌سازد.
- کمپ [kamp] (انگلا. camping) اردو، اردوگاه ← کمپینگ
- کمپاکتور [kompâktor] (فرازا. compacteur) دستگاهی برای صاف کردن و کوبیدن زمین که در کار ساختمان و جاده‌سازی مورد استفاده قرار می‌گیرد؛ غلطک
- کمپانی [kompâni] (انگلا. company، فرازا. compagnie) شرکت تجاری، هیأت شرکا، کارخانه.
- کمپرس [komperes] (فرازا. compresse، انگلا. compress) پارچه آغشته به آب گرم یا حیانا آب سرد که روی قسمت زخم یا ملتهب بدن بیمار برای مداوای آن می‌گذارند: «کمپرس آب گرم»، «کمپرس کردن».
- کمپرسور [komperesor] (فرازا. compresseur) (مکا.) دستگاهی که گازها یا بخارها و از جمله هوا را متراکم می‌سازد: «کمپرسور موتور دیزل» (فره. ز. فا.).
- کمپرسی [komperesi] (فرازا. + فا.) (مکا.) اتومبیل بارکش با شاسی بلند که قسمت عقب آن محل بار است به وسیله یک پیستون بلند می‌شود و بار را تخلیه می‌کند (فره. ز. فا.).
- کمپلت [komplet] (فرازا. complète) کامل، تمام، کاملاً
- کمپلکس [kompeleks] (فرازا. complexe) (روان.) عقده.
- کمپلکسه [kompelekse] (فرازا. complexé) عقده‌ای.
- کمپوت [komput] (فرازا. compote) میوه‌ای که در شربت قند یا شکر پخته شده باشد و پس از پختن در شربت آنرا در ظرف سربسته که هوا وارد آن نشود نگهدارند نظیر کنسرو: «کمپوت گیلان»، «کمپوت گلایی».
- کمپوزیسیون [kompozisiyon] (فرازا. composition) (سینما. عکا.) استفاده از نور، رنگ، زاویه دوربین و تعیین مکان شخص یا شیء در قاب فیلم برای عکاسی و فیلم‌برداری؛ ترکیب‌بندی.
- کمپینگ [kamping] (انگلا. camping) اردو، اردوگاه.
- کمد [komod] (فرازا. commode) اشکاف، گنجه پهن کشودار که در آن لباس و چیزهای دیگر می‌گذارند: «کمد لباس».
- کمدی [komedi] (فرازا. comédie) اثر نمایشی که دارای موضوع و نتیجه‌ای شادی بخش و

خنده‌دار باشد.

کمدی‌موزیکال [komedimuzikâl] (فراز. commédie musical) اثر کمدی که با موزیک و رقص همراه باشد.

کمدین [komediyan] (فراز. comédien) (نما.) هنرپیشه‌ای که در نقش خنده‌آور و شادی‌افزا بازی کند.

کومتاتور [komutâtor] (فراز. commutateur) (فیز.) دستگاهی که برای تبدیل برق متناوب به برق مداوم و بر عکس به کار می‌رود.

کمونیست [komunist] (فراز. communiste) (سیا.) پیرو مکتب سیاسی کمونیسم.
کمونیزم (کمونیسم) [komuniz(s)m] (فراز. communisme، انگل. communism) (سیا.) آیین اشتراکی، مرام و مسلکی که هدف آن الغاء مالکیت شخصی و ایجاد مالکیت دسته‌جمعی و نیز از بین بردن اصول سرمایه‌داری است.

کمیته [komite] (فراز. comité) ۱- عده‌ای برگزیده از یک حزب یا جمعیت: «کمیته مرکزی حزب کمونیست» ۲- انجمنی که برای بررسی امور مالی یا علمی و فنی تشکیل شود. ۳- سازمانی که حفظ نظم و امنیت را در کشور ایران بر عهده دارد: «کمیته انقلاب اسلامی» (این مفهوم تازه‌ایست که در ایران به لفظ کمیته داده‌اند).

کمیسر [komiser] (فراز. commissaire) ۱- مأمور ویژه، نماینده مخصوص: «کمیسر عالی پناهندگان فلسطین»، «کمیسر عالی سازمان ملل متحد» ۲- رئیس کلانتری (بیشتر در فیلمها به کار می‌رود).

کمیسیون [komisiyon] (فراز. commission) ۱- مجمعی که جهت تحقیق و مطالعه در باره طرحی یا مسأله‌ای تشکیل شود ۲- هریک از شعبه‌های مجلس شورا که از عده‌ای از وکلا تشکیل شود و به یکی از امور مملکتی رسیدگی کند ۳- حق الزحمه.

کمیک [komik] (فراز. comique) خنده‌آور: «نمایشنامه کمیک»، «هنرپیشه کمیک».

کنت [kont] (فراز. comte) عنوانی اشرافی بوده در فرانسه (که امروز در بعضی رومانهای فرانسوی که به فارسی برگردانده شده با آن برخورد می‌کنیم).

کنتاک [kontâk] (فراز. contact) اصطلاحی است که در برق به کار می‌رود و در فارسی «اتصال» هم به آن می‌گویند ۲- برخورد، تماس.

کنتاکتور [kontáktor] (فراژ. contacteur، انگل. contactor) دستگاه برقرار کننده جریان برق در اتومبیل.

کنترات [konterát] (فراژ. contrat) قرارداد، پیمان: «کنترات کردن»، «کنترات بستن».

کنتراست [konterást] (فراژ. contraste) تضاد، تضاد احساسات و افکار و رنگها.

کنترباس [kontrbâs] (فراژ. contrebasse) (موسی.) نوعی ابزار موسیقی که شبیه ویولون است، ولی انتهایش متکی به زمین است و ایستاده نواخته می‌شود.

کنتس [kontes] (فراژ. comtesse) همسر یا دختر کنت.

کنتور [kontor] (فراژ. compteur) دستگاهی است که مقدار مصرف برق، آب، گاز و غیره را در یک خانه یا مؤسسه یا اداره تعیین می‌کند: «کنتور آب»، «کنتور گاز»، «کنتور برق».

کنترول [kontorol] (فراژ. control) وارسی، بازرسی: «کنترول بلیط»، «کنترول کارت».

کندانسور [kondânsor] (فراژ. condensseur) دستگاهی که در آن یک گاز را برای تصفیه کردن متراکم و غلیظ می‌کنند.

کنسانتره [konsântre] (فراژ. concentré) متراکم، غلیظ، آب گرفته: «شیرکنسانتره».

کنسرت [konsert] (فراژ. concert) (موسی.) قطعه‌ای موسیقی که با ابزارهای مختلف موسیقی هم آهنگ نواخته می‌شود ۲- برنامه موسیقی: «کنسرت آواز»، «کنسرت رقص».

کنسرتو [konserto] (فراژ. concerto) (موسی.) قطعه موسیقی به صورت سونات که برای ارکستر و تک‌نوازی تهیه می‌شود.

کنسرسیوم [konsersiyom] (فراژ. consortium) شرکتی بزرگ متشکل از چند شرکت که برای انحصار کالائی یا بهره‌داری از معدنی و مانند آن تشکیل شود: «کنسرسیوم نفت».

کنسرو [konserv] (فراژ. conserve) ماده‌ای خوراکی که آنرا به صورت استرلیزه در قوطی یا محفظه‌ای کاملاً مسدود نگهداری کنند: «کنسرو گوشت»، «کنسرو ماهی».

کنسرواتوار [konservâtowâr] (فراژ. conservatoire) مدرسه موسیقی و دکلاماسیون برای تربیت موزیسین و کم‌دین.

کنسرواتور [konservâtor] (فراژ. conservateur) محافظه کار.

کنسرواتیسیم [konservâtism] (فراژ. conservatisme) (سیا.) محافظه کاری.

کنسل [kansel] (انگل. cancel) لغو کردن، به هم زدن باطل کردن: «کنسل کردن»، «کنسل شدن».

کنسول [konsul] (فراز. consul) ۱- نمایندهٔ یک دولت بیگانه در شهری از کشور بیگانه که موظف است هم میهمانش را تحت حمایت بگیرد و اطلاعات سیاسی و اقتصادی را به دولت خود برساند ۲- نمایندهٔ یک دولت بیگانه که امور مربوط به روادید به اتباع خارجی از وظایف اوست.

کنسول [konsul] (فراز. console) میز تزیینی چسبیده به دیوار که غالباً روی آن از سنگ مرمر است.

کنسولتاسیون [konsultâsiyon] (فراز. consultation) مشاوره، شور پزشکان دربارهٔ یک بیمار: «باید یک کنسولتاسیون پزشکی تشکیل بشود».

کنفدراسیون [konfederâsiyon] (فراز. confederation) (سیا.) ۱- اتحادیهٔ چند ناحیه که جمعاً دولت واحدی تشکیل دهند، اما هر یک در داخل اتحادیه استقلال داخلی و خود مختاری دارند: «کنفدراسیون سویس» ۲- همکاری و همبستگی بین اتحادیه‌های کارگری و صنفی: «کنفدراسیون دانشجویان ایران در اروپا و آمریکا» (کنفدراسیون سابق).

کنفرانس [konferâns] (فراز. conférence) ۱- اجتماع گروهی از متخصصان برای شور و بحث در بارهٔ مسائل فنی ۲- (سیا.) اجتماع سیاستمداران، رؤسای دول و وزیران به منظور حل یک مسأله داخلی یا بین‌المللی ۳- خطابهٔ علمی و ادبی.

کوئیز [koʔiz] (انگلی. امریکایی quiz) نوعی آزمون که به وسیلهٔ سؤالات کوتاه و مختصر برای سنجیدن معلومات افراد صورت می‌گیرد.

کنکور [konkur] (فراز. concours) مسابقه‌ای برای ورود به دانشگاه یا مؤسسه‌ای دیگر؛ آزمون.

کنگره [kongere] (فراز. congrès) ۱- مجمعی از سران دولتها، نمایندگان کشورها یا دانشمندان که در بارهٔ مسائل سیاسی، اقتصادی، علمی، ادبی و غیره بحث کنند ۲- مجلس قانون‌گذاری ایالات متحده آمریکا: «کنگرهٔ آمریکا».

کنوانسیون [konvânsiyon] (فراز. convention) قرار داد معمولاً سیاسی: «کنوانسیون ژنو».

کنیاک [konyâk] (فراز. cognac) نوعی مشروب الکلی.

کوارتز [kowârtz] (فراز. quartz) (زمیند.) سنگی است شبیه به بلور از شیشه سخت‌تر، بطوری که مانند الماس شیشه و فولاد را خط می‌اندازد، شکل متداول آن منشور شش وجهی است؛

در کوهی.

کوئل [koʔel] (انگلی. coil) (مکا.) وسیله‌ایست متشکل از سیم‌پیچ و هسته در اتومبیل که ولتاژ برقی را که به وسیله دینام یا باتری تولید شده‌است تا چند هزار ولت افزایش می‌دهد و به دلکو هدایت می‌کند. در این وسیله آمپراژ افت نمی‌کند.

کوانتوم [kowāntom] (فرازی. quantum) (فیزی.) یک واحد غیر قابل تقسیم از انرژی مساوی با حاصل ضرب فرکانس تابشی، ضرب در یک عدد ثابت به نام ثابت پلانک

کوبیسم [kubism] (فرازی. cubisme) ۱- (نقا.) مکتب کوبیسم که هنر انتزاع است، می‌کوشد که بینش خود را از اشیاء و حتی موجودات به صورت ترکیب اشکال هندسی در آورد. پایه‌گذار این مکتب پیکاسو، براک (Braque) و چند تن از طرفداران آنها بودند ۲- (ادبی.) در کوبیسم ادبی شاعر مانند نقاش کوبیست به جای نشان دادن یک جنبه از هر چیز می‌کوشد تا تمام جهات را نشان دهد. بدین معنی که اجزای اشیای خارجی را «منتزع» و «مجرد» کند و اگر نتواند، دست کم ترتیب و تنظیمی را که عادت ذهن به درک و بینش اشیاء تحمیل کرده‌است در هم بریزد و سپس آن اجزاء را از نو پهلوی هم بچینند بی‌آنکه آنها را با روابط منطقی و خاطره و احساس و استشهاد و تصور و تصدیق به یکدیگر پیوند دهد. بدین طریق شاعر می‌تواند به «واقعیت برتر» نایل شود و روش خاصی برای دوباره آفریدن جهان به دست آورد. از میان کسانی که به این مکتب منسوب بودند باید از: آپولنیر، سالمون و ژان کوکتو نام برد (از فره‌ز. فا.).

کوپ [kup] (فرازی. coupe) ۱- عمل کوتاه کردن موی سر (بیشتر در آرایش زنانه): «موهای شما کوپ لازم دارد» ۲- کوپ کردن ورق بازی در پاسور و حکم ورامی: «کوپ کردن».

کوپن [kupo(e)n] (فرازی. coupon) ورقه جیره‌بندی: «کوپن بنزین»، «کوپن گوشت».

کوپه [kupe] (روس. kup(p)e) ۱- هر یک از اتاقهای راه‌آهن که مسافران در آن می‌نشینند: «کوپه ۴ نفره»، «کوپه ۸ نفره» ۲- (فرازی. coupée) نوعی اتومبیل: «ماشین کوپه».

کوتانژانت [kotânžânt] (فرازی. contengente) = کوتانژانت.

کودئین [kodeʔin] (فرازی. codéine) (شیمی. پزشکی.) از نظر شیمیایی نظیر مورفین است و از تریاک استخراج می‌شود و در پزشکی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

کودتا [kudetâ] (فرازی. coup d'État) (سیا. نظ.) قیام ناگهانی عده‌ای از سپاهیان یک کشور برای

برانداختن حکومت یا تغییر نظام؛ براندازی نظام.

کوران [kurân] (فراز . courant) ۱- جریان، بحبوحه: «در کوران کار متوجه شدم که ...» ۲- جریان هوان در نتیجه باز بودن درها و پنجره‌ها: «پنجره‌ها را ببندید که کوران نشود».

کورتاژ [kurtâž] (فراز . courtage) (پزش .) سقط جنین، خارج کردن جنین از رحم.

کورس [kurs] (فراز . course) (ورز.) ۱- دو، دویدن، مسابقه: «کورس بستن» ۲- مسافت طی شده (به وسیله تاکسی، اتوبوس و ...) و اجرت آن: «دو کورس سوار شدم»، «از اینجا تا ... دو کورس بیشتر نیست».

کورنر [kornr] (انگلا . corner) (ورز.) اشتباه یک بازیکن فوتبال که اشتباهاً توپ را به پشت دروازه خودی (دروازه گروهی که خود جزء آنست) بفرستد که در نتیجه این اشتباه، اجازه زدن ضربه به سود گروه مخالف داده می‌شود.

کورونر [kroner] (فراز . coronaire) (جانو. پزش .) دو شریان که از آئورت به وجود می‌آید، رگ بزرگ کورونر قلب که گرفتگی شدید آن موجب انفارکتوس می‌شود.

کوسن [kusan] (فراز . coussin) بالشت کوچک.

کوکائین [kokâ'in] (فراز . cocaïne) (شیم. پزش .) ماده‌ایست که از برگهای درخت کوکا استخراج می‌شود، جسمی است جامد، رنگش کمی مایل به زردی، تلخ مزه که در آب گرم و اتر و الکل حل می‌شود. در پزشکی به دلیل خواص بی‌حس‌کنندگی و بی‌هوش‌کنندگی آن مورد استفاده قرار می‌گیرد.

کوکاکولا [kokâkolâ] (انگلا . coca - cola) نوعی نوشابه غیر الکلی گازدار.

کوکتل [koktel] (فراز . cocktail) مخلوطی از نوشابه‌های مختلف به ویژه جین و ویسکی و براندی.

کوکتل مولوتف [koktelmolotof] (فراز . cocktail - Molotov) بطری که در آن مواد آتشزا انباشته باشند و از آن به عنوان ایجاد انفجار استفاده کنند.

کولا [kolâ] (انگلا . cola) دانه یا میوه درخت کولاتیه که در آفریقا می‌روید و دارای کافئین و کولاتین است که محرک اعصاب است.

کولتیواتور [kultivátor] (فراز . cultivateur) ماشین کشاورزی مجهز به گاو آهنهای کوچک برای شخم زنی‌های سطحی.

کولر [kuler] (انگلی. cooler) دستگاهی که هوای اتاق و سالن و مغازه و غیره را در تابستان خنک و مطبوع می‌کند.

کولکتیویزم (فرازی. collectivisme) (سیا.) عقاید، هدفها و روشهای کسانی که از نظارت سیاسی همه جانبه بر امور اجتماعی (و به ویژه اقتصادی) یا از چنین نظارتی جانبداری می‌کنند. رواج این اصطلاح از زمان تشکیل کنگره بین‌الملل اول سوسیالیستها، در سال ۱۸۹۶ در شهر بال سویس آغاز شد و این لفظ با سوسیالیزم رابطه نزدیکی پیدا کرد.

کی‌بورد [kibord] (انگلی. keyboard) مجموعه کلیدهای دستگاه کامپیوتر.

کیست [kist] (فرازی. kyste) (پزش.) کیسه، نوعی بیماری در قلمرو جراحی و آن عبارت از حفره ایست که دارای ماده‌ای مایع، نرم و به ندرت سخت است که از بافت‌های مجاور خود به وسیله دیواره‌ای جدا شده است و گاه ممکن است غده‌ای را در خود جای دهد: «کیست تخمدان»

کیک [key] (انگلی. cake) نوعی شیرینی که با آرد و روغن و تخم‌مرغ و گاهی قهوه و شکلات و خامه درست کنند: «کیک شکلاتی»، «کیک جشن تولد» و غیره.

کیکس [keys] (انگلی. cakes) کیکهای کوچک بسته‌بندی شده.

کیلو [kilo] (فرازی. kilo) خلاصه کیلوگرم فرانسوی معادل هزار گرم.

کیلوسیکل [kilosikl] (فرازی. kilocycle) واحد فرکانس (بسامد) معادل هزار سیکل

کیلوگرم [kilogeram] (فرازی. kilogramme) هزار گرم.

کیلومتر [kilometr] (فرازی. kilomètre) واحد مسافت معادل هزار متر.

کیلومتراژ [kilometrâž] (فرازی. kilomètrage) کیلومتر شماری.

کیلووات [kilovât] (فرازی. kilowatt) واحد قدرت و نیرو معادل هزار وات.

کیلوهرتز [kilohertz] (فرازی. kilohertz) مترادف کیلوسیکل، معادل هزار سیکل (واحد فرکانس).

کیمونو [kimono] (فرازی. kimono) از اصل ژاپنی kimona (جامه) نوعی روپوش.

کینین [kinin] (فرازی. Quinine) (شیم. پزشکی) یکی از آکالوئیدهایی است که آنرا از پوست درخت گنه‌گنه استخراج می‌کنند و به صورت بلورهای ریزی در می‌آورند، طعم آن تلخ است و در پزشکی برای مداوای تب نوبه مورد استفاده قرار می‌گیرد.

کیوسک [kiyusk] (فرازی. kiosque) دکه‌ای در کنار خیابان و معابر عمومی که محل تلفن

عمومی، یا فروش روزنامه و غیره می‌باشد: «کیوسک روزنامه فروشی»، «کیوسک تلفن».

کیوی [kivi] (انگلا. kiwi) میوه‌ایست بسیار عالی و سرشار از ویتامینهای: C, A و P که میوه درختی است به نام آکتینیدیا (Actinidia) که در آب و هوای معتدل به عمل می‌آید. در حدود ۴ تا ۵ سانتیمتر طول و ۲ سانتیمتر عرض دارد و روی آنرا کرکی قهوه‌ای - بور پوشانده است به این جهت به موش گیاهی معروف است. این میوه از چند سال پیش در شمال ایران پرورش داده شده و به بار رسیده است.

«گ»

گاباردین [gābārdin] (فرازا. gabardine) پارچه پشمی دارای تار و پود فشرده: «بارانی گاباردین».

گاراژ [gārāž] (فرازا. garage) ۱- محلی که اتومبیل را در آن می‌گذارند ۲- محلی که اتوبوسها و کامیونها در آن توقف می‌کنند و بار و مسافر را حمل می‌کنند.

گاراتی [gārānti] (فرازا. garantie) تضمین: «این ساعت مچی یک سال گاراتی دارد».

گارد [gārd] (فرازا. garde) گروهی از سربازان و درجه‌داران و افسران که مأمور حفاظت از رئیس جمهور یا محافظت از محلی یا دفاع از ملتند یا به هنگام اجرای تشریفات به کار روند. «گارد احترام»، «گارد ریاست جمهوری»، «گارد مجلس و غیره».

گاردن پارتی [gārdenpārti] (انگلا. gardenparty) جشن و مهمانی در باغ بزرگ، وسایل تفریح و سرگرمی که در باغ و در گردشگاه عمومی فراهم کنند.

گارسه [gārse] (روس. kassā) جعبه‌ای کم عمق و خانه خانه که حروف شربی را در خانه‌های آن جای می‌دهند و حروفچین برای تنظیم کلمات حرفها را از آن بیرون می‌آورد و پهلوی هم می‌چینند.

گارسون [gārson] (فرازا. garçon) پیشخدمت کافه و رستوران و مهمانخانه.

گاز [gāz] (فرازا. gaz) (شیم.) ۱- جسمی هوایی که حجم و شکل معینی ندارد و صفت ممیز آن خاصیت انبساط دایمی است ۲- مخلوطی از اکسید دو کربن و ازت که به وسیله عبور

دادن جریان هوا بر کک به دست می‌آورند و در معادن نفت هم موجود است و بطور مستقل هم یافت می‌شود و از آن برای گرما و آشپزی و غیره استفاده می‌شود ۳- (مکا.) آلتی که در جلو ماشین و پیش پای راننده قرار دارد و وی به هنگام رانندگی پای راست بر آن نهد و به وسیله فشار پا بنزین وارد سیفون می‌شود و جهت سوختن و تبدیل شدن به بخار و ورود در سیلندر و به حرکت در آوردن پیستون به کار می‌افتد، شدت سرعت اتومبیل و درجه شتاب آن بستگی به فشاری دارد که به صفحه گاز وارد می‌آید.

گاز [gâz] (فراز. gaze) پارچه نازک تور مانند درشت باف که برای پانسمان به کار می‌رود.
گازوئیل [gâzo'il] (انگلا. gas - oil) روغن قابل احتراق برای موتور دیزل که از نفت خام استخراج می‌شود؛ نفت گاز.

گازولین [gâzolin] (انگلا. gasoline) (شیم.) مایعی است که از نفت خام استخراج می‌شود؛ اتر نفت.

گاستریت [gâsterit] (فراز. gastrite) (پزشد.) ورم حاد یا مزمن مخاط معده.

گاف [gâf] (فراز. gaffe) اشتباه، خطا: «گاف کردن» (گند زدن، خیط کاشتن، خراب کردن).

گال [gâl] (فراز. gale) گال؛ جرب.

گالاکتوز [gâlâktoz] (فراز. galactose) (شیم. پزشد.) قندی است شبیه به گلوکز، معمولاً گالاکتوز را در نتیجه هیدرولیز لاکتوز به دست می‌آورند و چون در بیشتر موارد این قند در کبد ثابت می‌ماند، در جریان خون و در نتیجه در دستگاه ادراری وارد نمی‌شود و به جای قندهای دیگر برای اشخاصی که مرض قند دارند تجویز می‌کنند.

گالت [gâlet] (فراز. galette) نوعی شیرینی که صاف و نازک و پهن است.

گالری [gâleri] (فراز. galerie) ۱- تالار دراز و سقف دار ۲- مجموعه‌ای مهم از تابلوهای نقاشی و اشیاء هنری که در یکجا گرد آورند، نمایشگاه یا کارگاه نقاشی (عکاسی و اشیای هنری).

گالش [gâlêš] (فراز. galoche) کفش لاستیکی که یا مستقیماً آنرا به پای می‌کرده‌اند و یا کفش چرمی را برای حفظ از گل و باران داخل آن می‌نموده‌اند.

گالن [gâlen] (فراز. galène) (شیم.) سولفور طبیعی سرب را گویند، یکی از اقسام سنگهای معدن سرب که رنگش خاکستری است.

گالن [gâlon] (انگلا. gallon) مقیاسی است برای سنجیدن مایعات در کشورهای انگلوساکسن معادل $4/54$ لیتر. هر گالن به هشت پانیت [pint] تقسیم می‌شود.
 گالوانومتر [gâlvânometr] (فراذ. galvanomètre) (فیز.) ابزار اندازه‌گیری شدت جریانهای برق خیلی کم به وسیلهٔ انحرافات عقربک مغناطیسی.
 گالوانیزه [gâlvânize] (فراذ. galvaniser) (شیم.) فلز فسادپذیری را از فلز دیگری مانند روی و نیکل اندودن.

گام [gâm] (فراذ. gamme) (موسیه.) دایره؛ دورهٔ نغمات موسیقی است که به ترتیب طبیعی دنبال یکدیگر قرار گیرند چون تعداد نوت‌های موسیقی هفت است، همیشه نوت هشتم گام اسم نوت اول گاما خواهد گرفت. هر گام به اسم نوتی که از آن شروع می‌شود موسوم است. نوت‌های گام را درجات گام گویند پس هر گام دارای هشت درجه است. گام بر دو قسم است خیزان و افتان. خیزان گامی است که در آن نوت‌ها از پایین به بالا می‌روند و بر عکس در افتان نوت‌ها از بالا به پایین می‌آیند.

گاما [gâmâ] (فراذ. گرفته از یونانی gamma) حرف سوم از الفبای یونانی که به صورت [γ] نوشته می‌شود و در زبانشناسی برای نشان دادن آوای «غ» عربی از آن استفاده می‌شود.

گامت [gâmet] (فراذ. gamète) (زیسه.) یاخته‌ای که از نظر جنسی نر یا ماده است.

گانگستر [gângâster] (انگلا. gangster) تبهکار، دزد، «فیلم گانگستری».

گتر [getr] (فراذ. guêtre) قطعه‌ای از پارچه که قسمت پایین ساق پا و بالای کفش را می‌پوشاند؛ روپوش کفش که از پارچه یا چرم دوزند و برای محافظت کفش از باران و برف به کار می‌رود و غالباً مورد استفادهٔ نظامیان است.

گراد [gerâd] (فراذ. grade) قوسی معادل $\frac{1}{400}$ پیرامون دایره. اجزاء آن عبارتند از دقیقه $\frac{1}{100}$ گراد و ثانیه، $\frac{1}{10000}$ گراد (فره. مع.).

گرافومتر [gerâfometr] (فراذ. graphomètre) زاویه یاب، ابزاری است برای اندازه‌گیری زاویه در نقشه.

گرافیت [gerâfit] (فراذ. graphite) (شیم.) زغالی است خالص از جملهٔ شبه فلزات که اثر سیاهی روی کاغذ باقی می‌گذارد و آنرا برای ساختن مداد به کار می‌برند. و نیز در ساختن ظروفی که تحمل زیادی دارند در موتورهای برق و تکنولوژی پیشرفته استفاده می‌شود.

گرافیسٹ [gerâfist] (فراذ. graphiste) هنرمندی که به کار گرافیک می‌پردازد.

گرافیک [grâfik] (فراذ. graphique) هنر گرافیک در آغاز به طراحی و نقاشی سیاه و سفید خطاطی گفته می‌شد که به وسیله فن چاپ تکثیر می‌گردید. امروز هنر گرافیک وسیله‌ایست برای آگاه کردن مصرف‌کننده (یا استفاده‌کننده) از کیفیت موضوع مصرف. باید دانست درصد کمی از موضوعات شامل کالای تجارتي است و قسمت اعظم آن کیفیتی آموزشی و روشن‌کننده دارد، مانند شناساندن انواع فعالیتهای فکر انسان به کمک تصویر (فره. ز. فا.).

گرام [gerâm] (فراذ. gramophone) گرامافون: «رادیوگرام»، «گرام ترانزیستوری».

گرامافون [gerâmâfon] (فراذ. gramophone)، گرفته شده از نام تجارتي یک محصول انگلیسی در سال ۱۸۸۷) دستگاهی است که صفحه‌ای (دیسکی) را که آهنگی، یا آوازی، یا هر دو (یک قطعه موسیقی) بر روی آن ضبط شده به گردش در می‌آورد و همان آواز یا آهنگ یا قطعه موسیقی را به گوش می‌رساند.

گرامر [gerâmer] (فراذ. grammaire) دستور زبان (مصطلح در میان کُسانی که با زبانهای خارجی نظیر فرانسه و انگلیسی سر و کار دارند).

گرانولیت [gerânulit] (فراذ. granulite) (زمینه.) سنگی است که از ترکیب فلدسپات و میکا به وجود آمده‌است و از انواع سنگهای خارااست.

گرانیت [gerânit] (فراذ. granite) (زمینه.) سنگ سختی که از بلورهای فلدسپات، کوارتز، آمفیبول و میکا تشکیل یافته است.

گراوور [gerâvur] (فراذ. gravure) (چاپ.) ۱- تصویری که بر روی صفحه فلزی حکاکی شده و در چاپ به کار می‌رود ۲- تصویری که در کتاب، مجله و روزنامه چاپ می‌شود (فره. مع.).

گرم [geram] (فراذ. gramme) واحد وزن در فرانسه که در بسیاری از کشورهای جهان و از جمله ایران متداول شده و آن عبارت از وزن یک سانتیمتر مکعب آب مقطر چهار درجه تحت فشار طبیعی ۵۷ سانتیمتر آتمسفر می‌باشد.

گرماتین [geremântin] (فراذ. clémentine) نوعی نارنگی با پوست نازک و نسبتاً کوچک

گریپ [gerip] (فراذ. grippe) (پزش.) مرضی است واگیر که از راه ویروس منتقل می‌شود و علایمی از قبیل عطسه، سرفه، تب، درد سر و خستگی اعضا همراه است؛ زکام.

گریپاژ [geripâž] (فراذ. gripage) (مکا.) اصطلاحی در مورد اتومبیل و آن عبارتست از کندی یا

توقف ماشین در نتیجه سائیدگی یا وا شدن (انبساط) سطوح فلزی که بد روغنکاری شده باشد: «کریپاژ کردن»، «ماشینم کریپاژ کرده».

گریپ فروت [gereyt - forut] (انگلا. graferuit) (گیا.) درخت خاردار است که اصل آن از جزایر اقیانوس هند است و میوه آن یکی از انواع مرکبات است که رنگ آن زرد، بسیار درشت و طعم آن نسبتاً ترش است و غالباً با شکر مصرف می‌شود. سرشار از ویتامین C می‌باشد و برای پایین آوردن فشار خون توصیه می‌شود.

گریدر [gereyder] (انگلا. grader) (تک.) نوعی ماشین راه‌سازی که دارای تیغه قابل تنظیمی بوده و آنرا می‌توان در هر زاویه‌ای جهت برش یا پخش کردن خاک و دیگر مصالح مشابه تنظیم نمود. ماشین مزبور قدرت تحرک خود را از یک موتور ۳۰ تا ۷۰ قوه اسب می‌گیرد. گریس [geris] (انگلا. grease) (شیم. مکا.) یکی از محصولات نفتی و آن روغنی است به صورت نیمه جامد که در صنعت از آن جهت لغزنده کردن لوله و نقاط تماس استفاده می‌شود: «گریس کاری کردن».

گریس پمپ [gerispomp] (انگلا. grease pump) (مکا.) تلمبه‌ایست محتوی گریس که برای گریسکاری قسمت‌های اتومبیل از آن استفاده می‌شود.

گریل [geril] (انگلا. grill) (آشپ.) کباب، خوراکی که مستقیماً روی آتش کباب شده باشد، یا در ظرف بدون روغن، روی حرارت پخته و برشته شده باشد (فره. ز. فا.).

گریم [gerim] (فرازا. grime) (نما.) هنرپیشه را به صورت شخصیت داستان در آوردن با چین دادن صورت، ریش گذاشتن، اثر زخم ایجاد کردن و بالاخره تغییرات متناسب با چهره بازیگر دادن؛ آرایش صورت هنرپیشه به صورتی که شبیه کس دیگر بشود (فره. مع.).

گریمور [gerimor] (فرازا. gerimeur) گریم کننده.

گرینویچ [gerinvich] (انگلا. greenwich) نصف‌النهاری که از رصد خانه گرینویچ در ۸ کیلومتری لندن عبور کرده است و بسیار مشهور است.

گشتاپو [geštāpo] (آلما. gestapo) پلیس سیاسی آلمان نازی که بسیار مخوف و خطرناک بود.

گل [gol] (انگلا. goal) (ورز.) دروازه در فوتبال و تویی که وارد آن می‌شود.

گلادیاتور [gelādiyātor] (فرازا. gladiateur) انسانی که در روم قدیم در میدان وسیعی با انسانهای دیگر و حیوانات درنده مبارزه می‌کرده و موجبات تفریح تماشاچیان را فراهم

می‌نموده‌است.

گلاسه [gelâse] (فراز. glacé) شفاف: در فارسی به صورت کاغذ گلاسه به کار می‌رود.
گلايول [gelâyol] (فراز. glaieul) (گیا.) گیاهی است از تیره زنبقیها که برگهای بلند شمشیر شکل و گلهایی به رنگهای مختلف: سفید، قرمز، صورتی، و ... دارد.
گلوبول [golobul] (فراز. globule) (پزش.) هر یک از سلولهای موجود در خون که به دو صورت گلبولهای سفید و قرمزند. گلبولهای سفید در خون جانوران دارای ماده آهن موسوم به هموگلوبین می‌باشند. گلبولهای سفید خون به منزله سربازان و مدافعان بدن می‌باشند (فره. مع.).

گلر [golér] (انگلا. goal - keeper) (ورز.) دروازه‌بان در بازی فوتبال.
گلف [golf] (انگلا. golf) (ورز.) نوعی از ورزش باگویی و چوگان که در میدان وسیعی که معمولاً دارای موانع طبیعی است بازی می‌شود. در زمین گلف سوراخهای کوچکی حفر شده و هر بازیکن باید درضمن راندن توپ در طول میدان آنرا در سوراخهای مزبور وارد کند (فره. مع.).
گلوبولین [globulin] (فراز. globuline) (پزش.) ماده پروتیدی غیر قابل حل در آب خالص ولی قابل حل در محلول ضعیف نمک طعام و محلول سولفات دوسود و محلول سولفات دو منیزی، که در پلاسمای خون به مقدار ۳۲ گرم در لیتر موجود است و در تخم مرغ و شیر نیز وجود دارد (فره. مع.).

گلوئسید [gelusid] (فراز. glucide) (شیم. زیس.) ماده‌ای که در آن قند وجود دارد. گلوئسیدها از سه عنصر طبیعی: کربن، هیدروژن و اکسیژن ترکیب شده‌اند.
گلوکز [golukoz] (فراز. glucose) (شیم. زیس.) قندی است شش کربنی که در طبیعت بسیار یافت می‌شود (از جمله در عسل، انگور و نشاسته) و منبع اصلی انرژی ساز در ارگانیسم بدن است. گلوکز خون، گلوکزی که به وسیله جگر ذخیره می‌شود، گلوکزی که از تجزیه لاکتوز حاصل می‌شود.

گلیسرول [geliserol] (فراز. glycérol) (شیم.) مترادف گلیسرین.
گلیسرید [geliserid] (فراز. glycéride) (شیم. زیس.) نام ژنریک استرهای گلیسرول و اسیدهای چرب.

گلیسرین [geliserin] (فراز. glycerine) (شیم.) مایعی است لزج، بی‌رنگ و سنگین‌تر از آب،

مزه‌اش شیرین است و با آب و الکل به هر نسبت مخلوط می‌شود. این ماده برای نرم کردن پوست و شیرین کردن خمیر دندان و شربت بیماران مبتلا به قند به کار می‌رود. در صنعت برای ساختن مواد منفجره (نیتروگلیسرین) مورد استفاده قرار می‌گیرد.

گلیسین [gelisin] (فرانز. glycine) (گیا). گیاهی است از تیرهٔ پروانه‌واران که به تکیه‌گاههای مجاور می‌پیچد و در حقیقت یکی از گونه‌های لوبیای ژاپنی است و به عنوان زینت در باغچه‌ها کاشته می‌شود. گل‌هایش غالباً آبی رنگند ولی به رنگهای زرد و سفید نیز دیده شده‌اند و در اوایل بهار شکفته می‌شوند (فره. مع.).

گلیکوژن [gelikožen] (فرانز. glycogène) (شیم.). جزء گلوکیدهاست و در نتیجهٔ تراکم مولکولهای گلوکز با از دست دادن آب در کبد تولید و ذخیره می‌گردد و به تدریج از راه ورید فوق کبدی خارج و وارد خون می‌شود و در اختیار انساج قرار می‌گیرد. مقدار گلیکوژن کبد بطور طبیعی ۵ تا ۱۰ درصد وزن کبد است.

گمرگ [gomrok] (شاید از پرتهالی cumerx یا ایتالیایی cumerci گرفته شده باشد) پولی است که دولت برای ورود و خروج کالا و مال‌التجاره می‌گیرد و نیز بر مکانی که دولت برای خروج و ورود کالا مقررات خاصی داشته و حقوقی را مطالبه می‌کند اطلاق می‌گردد (فره. مع.).

گن [gen] (فرانز. gaine) شکم‌بند (زنان).

گواتر [gowâtr] (فرانز. goitre) (پزش.). توموری خوش‌خیم که بر اثر ازدیاد حجم غدهٔ تیروئید در جلو گردن به وجود می‌آید. گواتر معمولاً در زنها در سنین ابتدای جوانی (۱۵ تا ۲۵ سالگی) دیده می‌شود. گواتر یا ساده و بدون عوارض است و فقط به صورت تورمی موضعی و بی‌ضرر مشاهده می‌شود و یا با نقصان غده تیروئید همراه است. معمولاً انواع مختلف گواتر را با ترکیبات ید دار معالجه می‌کنند و در صورت ایجاد زحمت تومور را با عمل جراحی برمی‌دارند.

گواش [govâš] (فرانز. gouache) (نقا.). نوعی رنگ که در آب مخلوط با صمغ خیس‌انده می‌شود برای اینکه چسبندگی پیدا کند و در نقاشی رنگ و روغن به کار می‌رود.

گوبلن [gublan] (فرانز. gobelin) در اصل نوعی فرش عالی فرانسوی است که نخستین بار در کارخانه گوبلن بافته می‌شد. امروز بر تابلوهایی اطلاق می‌شود که دارای تصاویر مختلف است و با دست گلدوزی می‌شود و برای تزئین دیوار اتاقها و سالنها مورد استفاده قرار می‌گیرد.

گوتیک [gotik] (فرا. gothique) سبک هنری که در فرانسه در اواخر قرن ۱۲ میلادی به وجود آمد و در سراسر دوره قرون وسطی تا اواسط قرن ۱۶ در اروپا معمول بود و منظور اصلی به وجود آوردندگان این اصطلاح تحقیر این سبک بود، زیرا مردم آن دوران که در نتیجه تحقیقات باستان‌شناسی فریفته هنر روم شده بودند، تصور می‌کردند که این سبک متعلق به اقوام نیمه وحشی «گت» است. معماری گوتیک نقاشی و پیکرتراشی را به خدمت خود در آورد. مختصات این سبک از این قرار است ۱- ساختن طاق به شکل صلیبهای بیضوی ۲- عمومیت دادن قوس جناقی به جای هلالی ۳- ساختن ستونی که انتهای آن نیم طاق دارد ۴- اختراع اشکال جدید برای تزیین بناها.

گودبای پارتی [gudbâypârti] (انگ. goodbye party) میهمانی خداحافظی، مجلس تودیع.
گوریل [goril] (فرا. gorille) (جانو.) نوعی میمون شبیه انسان بزرگتر از شمپانزه، قدش به حدود دو متر می‌رسد، بدنش از موهای دراز پوشیده شده، دم ندارد با دو پا به سهولت راه می‌رود، جانوری آرام است و به انسان کاری ندارد، مگر اینکه احساس خطر کند که در آن صورت درنده و خطرناک می‌شود.

گیپور [gipur] (فرا. guipure) نوعی تور، نوعی دانتل کم عرض که به پایین پرده، پیراهن یا به یقه و سر و دست پیراهن زنانه دوخته می‌شود.

گیتار [gitâr] (فرا. guitare) (موسی.) سازيست خوش آهنگ که شش سیم دارد و آنرا با انگشت و گاه با مضراب می‌نوازند.

گیربکس [girboks] (انگ. gear - box) (مکا.) جعبه‌ایست محتوی دنده‌های مختلف در اتومبیلها، قدرت تحرک موتور به این جعبه منتقل می‌شود، سپس به وسیله دسته دنده به دنده‌های مختلف منتقل می‌گردد. پوسته دنده همیشه دارای مقداری واسکازین است تا تبدیل دنده‌ها به سهولت انجام گیرد؛ جعبه دنده.

گیشه [giše] (فرا. guichet) باخه، دریچه پنجره کوچک: «گیشه فروش بلیط».

گیلاس [gilâs] (انگ. glass) لیوان؛ ظرف شیشه‌ای یا بلوری جهت نوشیدن آب یا انواع مشروبات.

گیم [geym] (انگ. game) (ورز.) بازی، مسابقه ورزشی: «گیم اول، گیم دوم».

گیوتین [giyotin] (فرا. guillotine) دستگاهی است چهار چوب مانند که بر بدنه داخلی دو

چوبه عمودی آن تیغه‌ای بران داخل کشو یا روی ریل آهنی حرکت کند و بر پشت تیغه مذکور شیء سنگینی نصب شده که چون تیغه را از آن رها کنند، بر اثر سنگینی بسیار به سرعت فشار فرود آید و گردن متهم را که در قسمت تحتانی دستگاه قرار داده‌اند قطع کند (فره. مع.).

گیومه [giyome] (فراز. guilomet) نشانه‌ایست در نگارش و آن پراوتز مضاعفی است که در آغاز نقل قول به صورت «)» و در پایان نقل قول به صورت «(» به کار می‌رود.

«ل»

لا [lâ] (فراز. la) (موسی.) ششمین نوت از نوت‌های موسیقی و علامتی که مبین آن است.

لائیک [lâ'ik] (فراز. laïque) غیر مذهبی: «حکومت لائیک».

لابراتوار [lâratowâr] (فراز. labratoire) آزمایشگاه: «لابراتوار زبان»، «لابراتوار شیمی».

لابی [lâbi] (انگلا. lobby) سرسرای بزرگ ورودی: «لابی هتل».

لابیرنت [lâbirent] (فراز. labyrinthe) ۱- (معما.) ساختمان‌هایی که دهلیزهای تو در تو

داشته باشد ۲- (جانو.) بخشی از گوش درونی مهره‌داران ۳- مارپیچی، تودرتو (از فره. ز. فا.).

لاتار (لاتاری) [lâtâr(i)] (انگلا. lottery. فراز. loterie) بخت آزمایی.

لاتکس [lâteks] (فراز. latex) (گیا.) شیرۀ لزجی که از سلول‌های بعضی گیاهان تراوش می‌کند؛ شیرۀ گیاهی.

لاتین [lâtin] (فراز. latine) قوم لاتین، زبان لاتین، کشورهای امریکای لاتین.

لارژ [lârž] (فراز. large) ۱- سخاوتمند، بخشنده ۲- بزرگ، گشاد (سایز لارژ) -

لارج [lârj] (انگلا. large) بزرگ، گشاد (سایز لارج)

لارنژیت [lâranžit] (فراز. laryngite) (پزش.) آماس و التهاب نسوج خلق به هر علتی که باشد.

لارنژیت غالباً در دنبال یک سرماخوردگی و یا زکام و گریپ و یا ناراحتی و عفونت لوزه‌ها به وجود می‌آید.

- لارنکس [lâranks] (فراز. larynx) (جانو. پزش.). حنجره، خشکناهی.
- لارو [lârv] (فراز. larve) (جانو.). شکل جنینی ویژه‌ای از حشرات که خارج از تخم به زندگی آزادی ادامه می‌دهد. مانند کرم گوشت، کرم حشرات، کرم و غیره.
- لازانیا [lâzânyâ] (ایتا. lasagna) (آشپ). نوعی خمیر است تقریباً پهن به عرض و طول ده سانتیمتر که آنرا مانند ماکارونی طبخ می‌کنند. مایه گوشت آنرا هم مانند مایه گوشت ماکارونی تهیه می‌کنند و مواد دیگری از قبیل گوجه‌فرنگی و پنیر نیز بدان اضافه می‌کنند و سپس آنرا به طریقه مخصوص طبخ می‌کنند.
- لاستیک [lâstik] (فراز. élastique) ماده چرم مانند از کائوچو، رویه چرخ و سائط نقلیه. به پاشنه و گاهی به تخت کفش، برای دوام بیشتر کفش می‌زنند: «لاستیک ماشین»، «کفش لاستیکی».
- لاک [lâk] (فراز. laque از اصل فا.). نام صمغی است غالباً سرخ رنگ و گاهی قهوه‌ای و خرمایی که از برخی درختان خاور دور گرفته می‌شود ۲- (شیم.). برخی اکسیدهای فلزی از قبیل اکسید روی و اکسید آلومینیوم با مواد رنگی گیاهی ترکیب شده رنگ ثابتی به وجود می‌آورند ۳- مایع سرخ رنگ و نیز رنگهای دیگر که زنان ناخن را بدان رنگ می‌کنند: «لاک ناخن».
- لاکتوز [lâktoz] (فراز. lactose) (شیم.). لاکتوز یا قند شیر عبارتست از گلو سیدی که از ترکیب یک مولکول گالاکتوز با یک گلوکز با حذف یک مولکول آب حاصل شده است و دارای طعم شیرینی است و فرمول آنرا مانند ساکارز می‌توانیم به صورت $C_{12}H_{22}O_{11}$ بنویسیم.
- لاکتیک [lâktik] (فراز. lactique) (شیم.). اسید لاکتیک، اسید الکل که در ماست ترش وجود دارد و نیز در برخی گیاهان.
- لام [lâm] (فراز. lame) (پزش.). تیغه شیشه‌ای که ماده مورد آزمایش مثلاً خون را روی آن می‌گذارند و با میکروسکوپ می‌بینند.
- لاما [lâmâ] (فراز. lama) (جانو.). پستاندار سم‌داری که از شتر کوچک‌تر است و بدون کوهان می‌باشد و در نواحی کوهستانی امریکای جنوبی زندگی می‌کند.
- لامپ [lâmp] (فراز. lampe) حباب، چراغ برق و لامپا و گردسوز و فانوس.
- لامپا [lâmpâ] (روس. lampa) چراغی است که دارای مخزنی است جهت نفت و فتیله‌ای که در

آن مخزن فرو برده شده و نیز لوله‌ای شیشه‌ای به نام لامپ که شعله فتیله را احاطه کرده است. لانولین [lānoline] (فراز. lanoline) (شیم. پزش.) ماده‌ای روغنی که از چربی پشم گوسفند گرفته می‌شود و در تهیه پماد و صابون مورد استفاده قرار می‌گیرد.

لاین [lāyn] (انگلا. line) خط، مسیر.

لجستیک [lojistik] (انگلا. logistics) بخشی از فن لشکرکشی که از حمل و نقل و جا دادن ارتش بحث می‌کند. این کلمه در فارسی و در ارتش به صورت صفت لجستیکی به کار می‌رود که شامل اداره حمل و نقل، اداره سر رشته‌داری، اداره دارایی، بهداشتی و بیمارستانهای ارتش، مهندسی و ... می‌شود.

لدر [loder] (انگلا. loader) (تک.) ابزار جابه جا کردن اشیاء که از آن برای بار کردن بارکشیهای بزرگ نظیر: تریلر و کشتیهای باری استفاده می‌شود.

لرد [lord] (انگلا. lord) ۱- عنوانی در انگلستان که به اعضای مجلس اعیان و بعضی از اشراف دهند ۲- ثروتمند

لزار [lezār] (فراز. lezard) سوسمار یا مارمولک، که از پوست آن برای کیف و کفش خانمها استفاده می‌شود.

لژ [lož] (فراز. loge) ۱- محل خاص و ممتاز در سینما و تئاتر که در آن می‌نشینند ۲- (سیا.) هر شعبه از فراماسونری: لژ انگلستان، لژ اسکاتلند و غیره.

لژیون [ležiyn] (فراز. légion) ۱- واحدی در روم قدیم که شامل شش هزار بود ۲- لژیون خارجی فرانسه که از سربازان داوطلب تشکیل شده و اکثر آنها را خارجیها تشکیل می‌دهند. این لژیون در سال ۱۸۳۱ توسط لوئی فیلیپ در الجزیره تشکیل شد و در تمام جنگهایی که تاکنون انجام داده حضور داشته است.

لژیونر [ležiynoner] (فراز. légionnaire) سرباز لژیون.

لسیون [losiyn] (فراز. lotion) مایعی که با آن خود را می‌شویند، سر را با آن می‌شویند تا از ریزش مو جلوگیری کند.

لکوموتیو [lokomotiv] (فراز. locomotive) ماشینی که به وسیله بخار، الکتریسته یا موتورهای دیزلی حرکت کند و واگونها را به حرکت در آورد.

لگاریتم [logâritm] (فراز. logarithme) (ریاضه.) در صورتی که $a = b^n$ باشد n برابر است با

لگاریتم a در پایه a^b $n = \log_b a$ ؛ در لگاریتم اعشاری $b = ۱۰$ در لگاریتم نپرین $b = e$ (népérine) (از فره. ز. فا.).

لگو [lego] (انگلا. legoland) قطعات هندسی کائوچی و پلاستیکی که بچه‌ها با استفاده از آنها اشیاء مورد علاقه خود از قبیل ساختمان، کشتی، هواپیما و ... را می‌سازند
لنت [lent] (انگلا. lint) (مکا.) نواری است از جنس فیبر که به صورت دو قسمت هلالی شکل در کاسه لنت (محل ترمزها در چرخها) قرار دارد و پس از فشار دادن پدال ترمز، این دو نیم هلال به جدار کاسه لنت می‌چسبد و بر اثر اصطکاک وسیله نقلیه متوقف می‌شود.
لنز [lenz] (انگلا. lens) عدسی دوربین عکاسی.

لنف [lanf] (فراذ. lymph) (جانو. پزش.) مایعی است بی‌رنگ، مرکب از گلبولهای سفید و مایه پلاسما در بدن انسان، به عبارت دیگر ترکیب خون بدون گلبول قرمز؛ آب میان بافتی.
لنفوسیت [lanfosit] (فراذ. lymphosite) (شیم. جانو.) نوعی گلبول سفید خون مهره‌داران است که در بافتهای لنفی دائماً ساخته می‌شود. در انسان ۲۰ تا ۲۵ درصد گلبولهای سفید خون از این نوع است (از فره. ز. فا.).

لوژ [luʒ] (فراذ. louge) گردونه‌ای کوچک که روی آن می‌نشینند و در پیستهای اسکی روی برف و یخ سر می‌خورند.

لودر [loder] ← لدر

لوستر [luster] (فراذ. lustre) چراغ بلوری یا فلزی چند شاخه که آنرا به سقف اتاق آویزند؛ چلچراغ.

لوسیون [losiyon] ← لسیون

لوکس [luks] (فراذ. luxe) با شکوه، مجلل، هر چیز تجملی و قشنگ و زیبا و عالی.

لوکوموتیو [lokomotiv] ← لکوموتیو

لول [level] (انگلا. level) سطح، سطح اجتماعی، طبقه اجتماعی: «لول بالا»، «لول پایین».

لومپن [lompan] (انگلا. lumpen) (سیا.) پست‌ترین افراد یک جامعه از قبیل اوباش و دزدان و چاقوکشان حرفه‌ای (فره. جد. سیا.).

لومینال [lominâl] (فراذ. luminal) (شیم. پزش.) گردیست سفید که به عنوان داروی خواب‌آور مسکن مورد استفاده قرار می‌گیرد. مایه اصلی این دارو گاردنال *gardénal* می‌باشد که

دارویی است مسکن و آرام‌بخش.

لی [li] (انگلا. lee) نوعی پارچه ضخیم پنبه‌ای که از آن معمولاً شلوار و بلوز و کاپشن درست می‌کنند و رنگ آن آبی است: «شلوار لی».

لیبرال [libéral] (فرازا. libéral) (سیا.) طرفدار آزادی سیاسی و فکری

لیبرالیزم [libéralizm] (فرازا. libéralisme انگلا. liberalism) (سیا.) ۱- طرفداری از آزادی

سیاسی و فکری ۲- نهضتی که معتقد است مردم یک کشور اتباع دولت خود بوده و خود رأی نیستند، بلکه قانون باید از آنها در زندگی خصوصی‌شان حمایت کند و در امور عمومی مردم باید از طریق مجلسی که نمایندگان آن با انتخاب آزاد برگزیده شده باشند بر کارهای دولت نظارت کند ۳- در زمینه اندیشه‌های اقتصادی، لیبرالیزم به معنای مقاومت در برابر تسلط دولت بر حیات اقتصادی به ویژه مقاومت در برابر محدود کردن تجارت با مالیات بر واردات، مقاومت در برابر هر نوع انحصار و دخالت نا لازم و زیان آور دولت در تولید و توزیع ثروت است ۴- لیبرالیزم مذهبی به معنای اعتقاد به حق هر کس در انتخاب راه پرستش خداوند یا بی‌ایمانی است (از فره. سیا.).

لیبیدو [libido] (فرازا. libido) (روان.) سایقه اساسی برای لذت، به ویژه لذت جنسی (در نزد فروید).

لیپید [lipid] (فرازا. lipide) (شیم. پزش.) بر جسم یا ماده چربی اطلاق می‌شود که در بردارنده اسیدی چرب یا مشتقی از اسید چرب است.

لیتر [litr] (فرازا. litre) واحد اندازه‌گیری مایعات و آن عبارت از پیمانه‌ایست به حجم داخلی یک دسیمتر مکعب که جهت تعیین حجم مایعات به کار می‌رود. یک لیتر تقریباً معادل یک کیلوگرم است.

لیتوگرافی [lithograpfi] (فرازا. lithographie) تکثیر چاپی یک نقاشی، یک متن نوشته شده یا یک گراور.

لیتیوم [litiyom] (فرازا. lithium) (شیم.) فلز قلیایی به رنگ سفید نقره‌ای که سبک‌ترین اجسام جامد است و در صنعت و طب مورد استفاده قرار می‌گیرد.

لیدر [lider] (انگلا. leader) رهبر، پیشوا: «لیدر حزب».

لیر [lir] (فرازا. lire ایتا. lira) واحد پول کشور ایتالیا.

لیزر [leyzer] (انگلا. LAZER، از عبارت: Light Amplification by Stimuted Emission of Radiation (فیز.) نوعی مولد نور که دارای طیف دقیق و بسیار قوی است و در صنعت پزشکی برای کارهای بسیار دقیق و بدون خطای مجاز مورد استفاده قرار می‌گیرد (از فره. ز. فا.).

لیسانس [lisâns] (فرازا. licence) درجه تحصیلات عالی بالاتر از دوره متوسطه و فوق دیپلم که دوره آن معمولاً چهار سال است؛ دوره کارشناسی.
لیسانسیه [lisânsiye] (فرازا. licencié) آنکه دوره تحصیلات لیسانس را به پایان رسانده است؛ فارغ‌التحصیل دوره لیسانس.

لیست [list] (فرازا. liste) صورت اسامی کسان یا اشیاء یا اعداد؛ فهرست: «لیست کتب و مجلات»، «لیست کاندیداهای نمایندگی»، «لیست نمرات».
لیفت‌تراک [liftrâk] (انگلا. lift - truck) دستگاهی قابل انعطاف که به هر طرف حرکت می‌کند و بارها را به وسیله آن بلند کرده جابه‌جا می‌کنند.

لیکور [likor] (فرازا. liqueur) نوشابه الکلی شیرین و خوشبو.
لیگ [lig] (فرازا. digue، انگلا. league) مجتمع یا اتحادیه‌ای از تیمهای ورزشی که با ترتیب خاص در یک دوره مسابقات با یکدیگر مبارزه می‌نمایند و تیم رتبه اول از میان آنها انتخاب می‌شود و آخرین بازی را انجام می‌دهد.

لیموناد [limonâd] (فرازا. limonade) شربت گاز داری است که با جوش شیرین و کمی ماده ترش مزه درست می‌کنند، مزه آن ترش و شیرین است.

لینولئوم [linole?om] (فرازا. linoléum) نوعی کفشپوش قابل شستشو
لینیت [linit] (فرازا. lignite) (زمینه.) نوعی زغال که در معادن زغال سنگ طبقه به طبقه پیدا می‌شود و گاهی قطر طبقه آن به سی متر می‌رسد.

«م»

مائوئیست [mâ?o?ist] (فرازا. maoïste) (سیا.) طرفدار مکتب مائو.

- مائوئیسم [mâ'o'ism] (فراژ. maoïsme) (سیا.) مکتب سیاسی مائو.
- مات [mât] (فراژ. mate, mat) که براق نیست، غیر شفاف: «شیشه مات».
- ماتادور [mâtâdor] (فراژ. matador) کسی که در میدان عمومی (میدانی مخصوص) با گاو می‌جنگد و در صورت امکان او را می‌کشد؛ گاو باز اسپانیولی
- ماتریالیست [mâteriyâlist] (فراژ. matérialiste) (فلسفه.) طرفدار و هواخواه ماتریالیسم؛ مادی، دهری.
- ماتریالیسم [mâteriyâlism] (فراژ. matérialisme) (فلسفه.) فلسفه مادی، فلسفه‌ای که منکر وجود روحیات و معنویات است و فقط وجود ماده را می‌شناسد و آفرینش دنیا و کلیه حوادث طبیعت را ناشی از حرکات مکانیکی اجزاء ماده می‌داند.
- ماتریس [mâtris] (فراژ. matrice) قالب حروف سربی در چاپخانه (فره. مع.).
- ماتیک [mâtik] (فراژ. cosmétique، انگلا. mastick) ماده سرخ رنگ (یا به رنگهای دیگر) که بانوان لبها را با آن رنگ می‌کنند: «ماتیک زدن».
- مادام [mâdâm] (فراژ. madame) بانو، خانم (بر زنان خارجی و یا احیاناً بر بعضی از خانمهای ارمنی اطلاق می‌شود)
- مادلن [mâdlen] (فراژ. madeleine) (آشپز.) نوعی شیرینی است.
- مادمازل [mâdmâzel] (فراژ. mademoiselle) دختر خانم، دوشیزه، باکره (این لفظ در میان فرنگ رفته‌ها یا کسانی که تقلید فرنگیها را در می‌آورند به کار می‌رود).
- ماراتون [mârâton] (فراژ. marathon) (ورزش.) دو استقامت در بازیهای المپیک.
- مارس [mârs] (فراژ. mars) ماه سوم سال فرنگی مطابق با دهم تا یازدهم فروردین ماه شمسی (در سال غیر کبیسه).
- مارش [mârš] (فراژ. marche) (نظ.) سرود راه، آهنگی که هنگام حرکت هم آهنگ سربازان نواخته می‌شود: «مارش عزاء».
- مارشال [mârš] (فراژ. maréchal) (نظ.) افسری که بالاترین درجه نظامی را داراست؛ سپهبد، ارتشبد (در فارسی در موقع نام بردن از یک افسر بیگانه این لفظ به کار می‌رود): «مارشال تیتو»، «مارشال پتن».
- مارک [mârk] (فراژ. marque) ۱- علامت، نشانه، علامت مخصوصی که هر کارخانه یا

مؤسسه‌ای بر تولیدات و مصنوعات خود می‌زند ۲ (آلما. mark) واحد پول آلمان.
مارکسیست [márksist] (فراذ. marxiste) (سیا.) پیرو مسلک و مرام سیاسی و اقتصادی مارکس.

مارکسیزم (مارکسیسم) (فراذ. marxisme) (سیا.) مکتب سیاسی، فلسفی و اقتصادی که به وسیله کارل مارکس و فریدریچ انگلس پایه‌گذاری شده و مبتنی بر ماتریالیسم دیالکتیک است.

مارکی [márki] (فراذ. marquis) عنوان نجبای اروپا بین دوک و کنت (این نوع عناوین در فارسی تنها در رومانه‌ها، نمایشنامه‌ها و ... اروپایی به کار می‌رود).

مارکیز [márkiz] (فراذ. marquise) زن مارکی.

مارگارین [márgárin] (فراذ. margarine) کره گیاهی که از روغنهای گیاهی تصفیه شده ساخته می‌شود. به این روغن تصفیه شده، شیر اضافه می‌کنند؛ این شیر در اثر وجود باکتریها تخمیر می‌شود و به روغن طعم کره می‌دهد. همچنین به آنها ویتامینهای A و D و رنگهای مناسب می‌افزایند (از فره. ز. فا.).

مارمالاد [mármâlâd] (فراذ. marmalade) مربایی که از عصاره میوه می‌سازند.

ماری جوانا [mârijovânâ] (انگلا. marijuana) مخلوطی از برگها و گل‌های خشک شاهدانه بومی امریکا که در انسان ایجاد نشئه می‌کند.

مازوت [mâzut] (فراذ. روس. mazout) (زمین. شیم.) یکی از مواد نفتی که در تصفیه خام پس از بنزین سوپر، بنزین معمولی، نفت سفید از نفت خام به دست می‌آید و چون رنگ آن قهوه‌ای پررنگ است به نام نفت سیاه موسوم است. و از آن فقط به عنوان سوخت کوره‌ها و دستگاههای گرم‌کننده استفاده می‌شود.

مازوشیسم (مازوخیسم) [mâzošism, mazoxim] (فراذ. masochisme) (پزش. روا.) تباهی و فساد در اجرای عمل جنسی به نحوی که تا شخص شکنجه‌های جسمی و آزارهای دیگر را تحمل نکند از آن لذت نمی‌برد (عکس سادیسم).

مازوشیست [mâzošist] (فراذ. masochiste) متبلا به مازوشیسم.

ماژیک [mâžik] (فراذ. magique) نوعی رنگ و خودکار.

ماساژ [mâsâž] (فراز. massage) مالش دادن اعضای بدن کسی را با دست برای رفع خستگی یا زیبایی.

ماساژور [mâsažur] (ساخت قیاسی از فراز. در فرانسه لفظ masseur به کار می‌رود.) وسیله‌ای برقی که خانمها با آن صورت خود را ماساژ می‌دهند.

ماستر [mâster] (انگلا. master) فوق لیسانس، کارشناسی ارشد (این اصطلاح در تحصیلات عالی و میان تحصیل کردگان کشورهای انگلیسی زبان به کار می‌رود).

ماسک [mask] (فراز. masque) ۱- نقاب ۲- صورت تک عجیب و غریب که برای تغییر شکل یا مخفی کردن قیافه حقیقی به چهره می‌زنند ۳- وسیله‌ای که برای حفاظت صورت و دستگاه تنفس در برابر عوامل شیمیایی و میکروبی روی صورت و بینی می‌گذارند ۴- ورقه‌ای از عصاره میوه‌ها و مواد مغذی یا کرم مخصوص که برای تقویت و محافظت سلولهای پوست روی صورت می‌مالند. «ماسک خیار»، «ماسک عسل با زرده تخم مرغ» (از فره ز. فا.).

ماشین [mâšin] (روس. mašino) اتومبیل، (فراز. machine) مجموعه ابزار آلاتی که به منظور تحصیل نیرو در دستگاه تعبیه کنند: «ماشین چاپ»، «ماشین تحریر»، «ماشین خیاطی»، «ماشین ریش تراشی»، «ماشین حساب» و غیره

ماشینیسْت [mâšinist] (فراز. machiniste) کسی که با ماشین کار می‌کند؛ ماشین چی.

ماشینیزم [mâšinizm] (فراز. machinisme) ۱- استعمال ماشین به جای کار انسان برای گرفتن نتیجه بهتر و بیشتر ۲- عمل بلا اراده و خودکار ۳- عقیده مبنی بر اینکه حیوانات مانند ماشین محضند.

مافیا [mâfiyâ] (فراز. mafia یا maffia) شبکه‌ای سری از تبهکاران سیسیلی که عده‌ای را به خدمت گرفته‌اند و معامله‌های غیر قانونی و سرقت‌های کلان و باجگیری می‌کنند و با شگردهای ویژه‌ای از چنگ عدالت می‌گریزند.

ماکارونی [mâkâruni] (فراز. macaroni) رشته خمیر فرنگی خشک است که انواع مختلف درشت و باریک دارد و از آن غذایی به نام ماکارونی درست می‌کنند.

ماکت [mâket] (فراز. maquette) ۱- نمونه یا الگوی کوچکی از پروژه و طرح پیشنهادی که به منظور ارائه قبل از ساختمان اصلی از مقوا، چوب یا پلاستیک ساخته می‌شود: «ماکت کارخانه»، «ماکت سد» ۲- نمونه‌ای با ابعاد کوچک‌تر از هر چیز: «ماکت هواپیما»، «ماکت

اتومبیل» (از فره. ز. فا.).

ماکروفاژ [mâkrofâž] (فرانز. macrophage) (پزش.). بطور عام نام هر یک از سلولهای بیگانه خواری است که در اندامهای مختلف بدن حیوانات زنده قرار دارند؛ یا به عبارت دیگر سلول درشتی که از مونوکسیت خون مشتق می‌شود و می‌تواند عناصر بیگانه و نیز ضایعات سلولی را به دور خود جمع کند.

ماکرووی [mâkrovey] ← مایکرووی

ماکزیموم (ماگزیموم) [mâk(g)zimom] (فرانز. maximum) بالاترین حد، بیشینه.

ماکسی [mâksi] (فرانز. مخف. maxi - manteau) دامن بلند.

ماکیاولیسم [mâkiyâvelism] (فرانز. machiavelisme) (سیا.) مکتبی که در سیاست و اداره مملکت استفاده از هر وسیله‌ای را مجاز می‌داند و معتقد است که سیاستمدار نباید خود را به قیود اخلاقی مقید سازد. اصطلاح «هدف وسیله را توجیه می‌کند» بیان نسبتاً جامعی از اصول این مکتب است (از فره. جد. سیا.).

ماگازین [mâgâzin] (فرانز. magasin) (چاپ) جعبه‌ایست در ماشین حروف‌چین که ماتریسها به جای حرفها در آن جای دارند و در حقیقت به جای گارسه حروفچینی است (از فره. مع.).
ماگنولیا [mâgnoliyâ] (فرانز. magnolia) (گیا.) گیاهی است زینتی از ردهٔ دولپه‌ایهای جدا گلبرگ و از تیرهٔ ماگنولیان. درختی است بسیار زیبا که در آسیا و اروپا و امریکا و نقاط دیگر زمین می‌روید. این گیاه همیشه سبز است و گلهایش زیبا و درخشنده و بسیار معطر می‌باشد و رنگ آن ارغوانی و سفید و زرد و قرمز می‌باشد.

مالاریا [mâlâriyâ] (فرانز. malaria) (پزش.). بیماری بومی و انگلی است که به وسیلهٔ نیش پشهٔ آنوفل (anophèle) که در جاهای گرم و مرطوب به ویژه در مردابها و باتلاقها به فراوانی موجود است و وارد خون انسان می‌شود و ایجاد تب نوبه می‌کند. این لفظ امروز به کار نمی‌رود و به جای آن از لفظ مترادف آن paludisme استفاده می‌شود.

مالت [mâlt] (فرانز. malte) (پزش.). مرضی عفونی که عاملش را نوعی باکتری می‌دانند که از طریق حیوانات اهلی نظیر گاو و گوسفند و به وسیلهٔ شیرشان به انسان منتقل می‌شود. این اصطلاح امروز در فرانسه استعمالی ندارد و به جای آن از واژهٔ بروسلوز (brucellose) استفاده می‌شود ۲- (انگلا. malt) (گیا.) بر غلاتی اطلاق می‌شود که جوانه زده باشند و به

ویژه به جوانه جو. مالت جو را در پزشکی جهت تقویت عمومی به بیمارانی که به نداشتن ویتامین ث دچارند تجویز می‌کنند. مالت ماهی مخلوطی است از مالت و روغن ماهی. مالتوز [mâltôz] (فرا. maltose) (شیم.) نوعی دو قندی که شیرینی آن کمتر از قند نیشکر است. ماده‌ایست سخت متبلور و محلول در آب که از اثر آنزیم مالتاز بر نشاسته به دست می‌آید. این لفظ مترادف قند مالت است.

مالیک [mâlik] (فرا. malique) (شیم.) (اسید مالیک)، اسیدی است که در سال ۱۷۸۵ کشف شد. این اسید در بسیاری از گیاهان و از جمله آب سیب نارس وجود دارد. ماماگرافی [mâmâgerâfi] (فرا. mammagrapie) (پزش.) رادیوگرافی از غدد پستان، پرتو نگاری پستان.

مامان [mâmân] (فرا. maman) ۱- مادر ۲- روسپیان در گذشته رئیس و سردسته خود را مامان می‌گفتند.

ماموت [mâmut] (فرا. mamouth) (زمین. جانو.) گونه‌ای از فیل فسیل شده که در ابتدای دوران چهارم در اروپا و آسیا می‌زیسته و بدنش پوشیده از موهای دراز بوده و عاج دراز پیچیده‌ای نیز داشته است.

مانا [mânâ] (فرا. mana) (جامه.) ۱- مانا عبارت از نیروی مستقل مادی و روحانی است که در همه جا پراکنده است و در همه شعارها و موجودات و اشیاء مقدس نیز وجود دارد ۲- نیروی فوق طبیعی و مستقل در بعضی ادیان است. انسانی که دارای ماناست کسی است که می‌داند و می‌تواند دیگران را مطیع خود سازد.

مانژ [mânež] (فرا. manège) (ورز.) محلی است که در آنجا اسب و سوار کار تربیت می‌کنند: «مانژ دانشکده افسری».

مانتو [mânto] (فرا. manteau) جامه گشادی که زنان بر روی لباسهای دیگر می‌پوشند: «مانتو اسلامی».

ماندولین [mândolin] (فرا. mandoline) (موس.) سازيست شبیه سه تار که دارای هشت سیم است و تارهای آن مانند ویولون دو به دو هم صدا کوک و با ناخن و انگشت نواخته می‌شود.

مانکن [mânkan] (فرا. manéquin) ۱- پیکره‌ای به شکل انسان از چوب و پلاستیک و غیره

که بر آن لباس می‌پوشانند و در خیاط‌خانه‌ها و مغازه‌های فروش در معرض تماشای خریداران قرار می‌دهند ۲- زن زیبای خوش اندامی که در محلهای خاص لباسهای زنانه را می‌پوشد و در معرض تماشای مردم قرار می‌دهد.

مانور [mānovr] (فراز. manoeuvre) (نظ. ۱) - عملیات جنگی به طریق تمرین و آزمایش ۲- حرکت قسمت‌های مختلف ارتش برای انجام نقشه‌های جنگی.

مانیه‌تیزم [mānyetizm] (فراز. magnétisme) مغناطیس، قوه جاذبه بدن انسان یا مغناطیس انسانی، نیرویی است در بدن که اصل و ذات آن ناپیداست، اما به واسطه خاصیتها و اثرهایی که دارد پی به وجود آن برده‌اند و کسانی که دارای این نیرو باشند می‌توانند دیگران را تحت تأثیر جاذبه و نیروی مغناطیسی خود قرار بدهند و آنها را مطیع اراده خود سازند یا به خواب مغناطیسی ببرند.

مانیه‌تیزور [mānyetizor] (فراز. magnétiseur) کسی که دیگری را تحت تأثیر جاذبه و نیروی مغناطیسی خود قرار دهد و او را به خواب مغناطیسی فرو برد.

مانیفست [mānifest] (فراز. manifeste) (سیا.) بیانیه کتبی یک شخصیت، یک دولت یا یک گروه سیاسی که در آن برنامه کار خود را مشخص کرده و آنرا اثبات نماید: «مانیفست حزب کمونیست».

مانیکور [mānikur] (فراز. manucure) لاک ناخن.

مایل [māyl] (انگلا. mile) واحد اندازه‌گیری در کشورهای انگلیسی زبان معادل ۱۶۰۹ متر، مایل دریایی ۱۸۵۲ متر است.

مایکروویو [māykroveyv] (انگلا. microwave) (فیز.) امواج بی‌نهایت کوتاه که از آن در ارتباطات رادیو تلویزیونی، مخابراتی و... استفاده می‌شود.

مایو [māyo] (فراز. maillot) جامه‌ای که هنگام شنا به تن می‌کنند.

مایونز [māyonez] (فراز. mayonnaise) از انواع شس است که از تخم‌مرغ و روغن زیتون و سرکه و خردل تهیه می‌شود و بطور سرد در تهیه انواع سالاد (مثلاً سالادالیویه) مورد استفاده قرار می‌گیرد (از فره. ز. فا.).

مبل [mobl] (فراز. meuble) نوعی صندلی معمولاً بزرگ که روکش آن از پارچه‌های کلفت گران قیمت (معمولاً) مانند مخمل می‌باشد: «مبل استیل»، «مبل چرمی».

مبلمان [mobleman] (فراذ. meublement) مجموعهٔ مبلمان و اثاثیه و دکوراسیون یک محل.
 مبله [moble] (فراذ. meubl ) دارای مبل، دارای اثاث: «آپارتمان مبله».
 متابولیت [met bolit] (فراذ. m tabolite) (زیسه.) هر جوهر ارگانیکی که در فرایند متابولیسم شرکت می‌جوید یا در جریان تبدیلهای متابولیکی در ارگانیسم به وجود می‌آید.
 متابولیسم [met bolism] (فراذ. m tabolisme) (زیسه.) مجموعهٔ اعمالی که در سلولها و انساج بدن به منظور عمل اصلی تغذیه و تبادلات مواد غذایی انجام می‌شود، یا مجموع فرایندهای پیچیده و لاینقطع که در تمام انساج بدن موجود زنده انجام می‌شود (از قبیل مصرف انرژی، تبادلات مواد غذایی و غیره).
 متازوئر [met zo er] (فراذ. m tazoaire) (جانو.) جانوری که ساختمان بدنش بیشتر از یک یاخته داشته باشد؛ جانور چند یاخته‌ای.
 متاستاز [m t st z] (فراذ. m tastase) (پزش.) تجمع سلولهای سرطانی و انتشار آن از مبدأ به نقاط دیگر: «متاستاز دادن»
 متافاز [met f z] (فراذ. m taphase) (زیسه.) دومین مرحلهٔ تقسیم غیر مستقیم سلول که در آن هر کروموزوم به دو بخش تقسیم می‌شود به نحوی که دو سلولی که از این تقسیم حاصل می‌شوند به تعداد مساوی دارای همان کروموزومهایی هستند که سلول نخستین دارا بوده‌است.
 متافیزیک [met fizik] (فراذ. m thaphysique) (فل.) نزد قدما یکی از شعب حکمت نظری است و دارای دو اصل است: الف) علم الهی ب) فلسفهٔ اولی. از فروع این علم معرفت نبوت و امامت و معاد است؛ ماوراء الطبیعه (از فره ز. فا.).
 متالورژی [met lur zi] (فراذ. m tallurgie) مجموعهٔ صنایع و فنونی که ساخت فلزات را تضمین می‌کنند، استخراج فلزات، ذوب فلزات.
 متالیک [met alik] (فراذ. m talique) نوعی رنگ برای اتومبیل: «رنگ متالیک».
 متامورفوز [met morfoz] (فراذ. m tamorphose) (زیسه.) تغییر کلی شکل و ساخت بعضی از جانوران از بدو تولد تا بلوغ. مانند قورباغه و بعضی حشرات.
 متان [met n] (فراذ. m thane) (شیم.) گاز بی‌رنگ، بی‌بو، زود افروزش (سریع الاشتعال) و قابل نفوذتر و سبکتر از هوا که نخستین ترکیب زنجیرهٔ هیدروکربورهای اشباع

شده است. با هوا ترکیب می‌شود و آمیخته‌ای انفجاری می‌سازد. گاز متان در معادن زغال سنگ ایجاد انفجار می‌کند.

متانول [metanol] (فرا. méthanol) (شیم.) متانول مترادف الکل متیلیک است و فرمول آن CH_3OH می‌باشد.

متد [metod] (فرا. méthode) روش، طریقه.

متدولوژی [metodoloži] (فرا. méthodologie) بررسی روشهای علمی، روش تحقیق در علوم، یا بخشی از منطق که در باره روشهای مختلف معرفت و علم تحقیق می‌کند؛ روش‌شناسی.

متدیک [metodik] (فرا. méthodique) کاری که با روش علمی همراه است.

متر [metr] (فرا. mètre) واحد اساسی طول در فرانسه که در بسیاری از کشورهای دیگر و از جمله در ایران پذیرفته شده است و آن معادل با یک چهل میلیونیم محیط نصف النهار کره زمین است.

مترآژ [metráž] (فرا. mètreage) اندازه‌گیری به مقیاس متر: «مترآژ آن چقدر است؟».

مترس [metres] (فرا. maîtresse) محبوبه، معشوقه (این اصطلاح در فارسی متداول کار بردی ندارد و تنها در میان فرانسه‌دانها و یا احیاناً در رمان به کار می‌رود).

مترو [metro] (فرا. métro) راه‌آهن برقی شهری که معمولاً قسمت اعظم آن در زیر زمین است؛ راه‌آهن برقی شهری.

متریک [metrik] (فرا. métrique) منسوب به متر، متری: «سیستم متریک».

متل [motel] (انگلا. motel) مهمانخانه‌ای که بین راه در داخل جاده‌های بزرگ مسافرتی قرار دارد و برای مسافرینی است که با اتومبیل سواری رفت و آمد می‌کنند: «متل قو»

متور آن سن [metoránsen] (فرا. metteur en scène) (نما.) به روی صحنه آورنده نمایش یا فیلم (این اصطلاح در دهه پنجاه خیلی متداول بود؛ اما امروز به جای آن بیشتر از لفظ کارگردان استفاده می‌شود).

میتینگ [miting] (انگلا. meeting) گردهمایی در میدانها و خیابانها به منظور ایراد سخنرانی سیاسی (این اصطلاح امروز کمتر به کار می‌رود اما در دهه‌های ۲۰ و ۳۰ زیاد مورد استفاده قرار می‌گرفت).

مد [mod] (فراز. mode) روش و طریقه موقت که طبق سلیقه و ذوق اهل زمان، طرز زندگی، لباس پوشیدن و غیره را تنظیم کنند؛ باب روز: «مدشدن»، «مد جدید»، «مد روز».

مدال [medâl] (روس. medal، انگل. medal) نشانی که از طرف دولت، یا مؤسسه‌ای به پاداش کار علمی، ادبی، صنعتی، ورزشی، هنری و خدمات خیر یا دلاوری و قهرمانی به کسی یا گروهی داده میشود: «مدال طلا»، «مدال نقره».

مدرن [modern] (فراز. moderne) تازه، نو، امروزی، آنچه که پسندیده و مناسب روز باشد.

مدرنیست [modernist] (فراز. moderniste) طرفدار آنچه نو و بدیع باشد، طرفدار راه و رسم جدید.

مدرنیسم [modernism] (فراز. modernisme) طرفداری از آنچه که نو و بدیع باشد، راه و رسم جدید.

مدل [model] (فراز. modèle) ۱- الگو، نمونه، سرمشق ۲- کتاب نقاشی که دانش‌آموزان در مدارس از روی آن طراحی می‌کنند ۳- هرکس و هر چیز اعم از انسان و مجسمه و غیره که در برابر هنرمند قرار گیرد تا از روی آن نقاشی کند و مجسمه بسازد.

مدیست [modist] (فراز. modiste) ۱- مدساز، سازنده مد.

مدیوم [mediyom] (فراز. médium) واسطه در اسپریتیسم (احضار ارواح). ۲- (انگل. medium) متوسط؛ نه بزرگ نه کوچک.

مرس [mors] (فراز. morse) ۱- (جانو.) پستانداری است دریازی از راسته پریپایان که اندامهایش تبدیل به آلهای شنای کوتاهی شده است. بدنش از پشمهای کوتاه پوشیده شده، درازیش به چهار متر می‌رسد، استخوانهای انیاب فوقانی شبیه عاج و گرانبهاست و اوراقیل دریایی نیز می‌گویند. مرسها را برای چربی و پوست و عاج شکار می‌کنند ۲- نام مخترع تلگراف که در سال ۱۸۳۵ میلادی نخستین دستگاه تلگراف را ساخت، دستگاهی که از الفبای قراردادی متشکل از خط و نقطه استفاده می‌کند ۲- ابزاری که برای انتقال و دریافت الفبای مذکور به کار می‌رود ۳- الفبای متشکل از علامات مزبور: «الفبای مرس».

مرسی [mersi] (فراز. merci) کلمه‌ای که در هنگام تشکر و امتنان به کار می‌رود؛ متشکرم، سپاسگزارم، ممنونم.

مرفولوژی [morfoloži] (فراز. morphologie) (زیسه.) شاخه‌ای از علم زیست‌شناسی که به

- مطالعه شکل و ساختمان جانداران اختصاص دارد (فره. ز. فا.).
- مرفین [morfin] (فراز. morphine) (شیم. پز. الکلوئیدی است که در گیاه خشخاش وجود دارد و از شیرابه خشخاش که به تریاک موسوم است استخراج می‌شود. ماده‌ایست خواب‌آور و مسکن و در پزشکی مورد استعمال دارد.
- مرکور [merkur] (فراز. mercure) (شیم. جیوه).
- مرکورکرم [merkor - korom] (فراز. mercurochrome) (شیم. ماده‌ایست شیمیائی سرخ رنگ که از یک فلزورسین جیوه مشتق می‌شود و به عنوان ضد عفونی در پزشکی به کار می‌رود).
- مرینوس [mérinus] (فراز. mérinos) نوعی گوسفند از نژاد اسپانیایی و از اصل آفریقایی شمالی که پشم مرغوبی دارد: «پشم مرینوس».
- مزون [mezon] (فراز. maison) خانه، بوتیک، کارگاه.
- مستر [mester] (انگلا. mister) آقا که معمولاً بر خارجیها اطلاق می‌شود. (در خطاب به فرنگیان به کار می‌رود).
- مسیو [mosiyu] (فراز. monsieur) آقا که معمولاً بر خارجیها اطلاق می‌شود (در خطاب به فرنگیان به کار می‌رود).
- مش [meš] (فراز. mèche) ۱- نوعی رنگ که خانمها موی سر را با آن رنگ می‌کنند ۲- قسمتی از موی سر که با رنگ مخصوص طلایی یا تیره‌بی می‌شود.
- مغازه [maqâze] (فراز. magasin) دکان بزرگ، مغازه.
- مکانیزه [mekânize] (فراز. mécanisé) با وسایل ماشینی اداره شده: «کشاورزی مکانیزه»، «مکانیزه کردن».
- مکانیزم (مکانیسم) [mecz(n)iz(s)m] (فراز. mécanisme) ۱- مجموعه ابزار برای تولید حرکت در یک دستگاه: «مکانیزم بدن»، «مکانیسم آفرینش» ۲- تأثیرات متقابل دستگاهی که برای منظور خاصی به کار افتاده است ۳- طرز ساختمان چیزی، ترکیب چیزی.
- مکانیسین [mekânisiyan] (فراز. mécanicien) کسی که از مکانیک مطلع است، کسی که به امور فنی وارد است.
- مکانیک [mekânik] (فراز. mécanique) (فیز.) ۱- علم حرکات و شناسایی توازن و تعادل بین

- نیروها و به کار بردن قوانین آنها ۲- کسی که ماشین آلات را تعمیر می‌کند.
- مگاسیکل [megacycle] (فرا. megacycle) واحد فرکانس (بسامد) و آن عبارت از یک میلیون سیکل در ثانیه است.
- مگالومانی [megâlomâni] (فرا. mégalomanie) (پزش.) نوعی بیماری که بیمار مبتلا به آن میل فاحشی به داشتن شکوه و جلال و قدرت دارد و گاهی این توهم برای او پیش می‌آید که صاحب این شکوه و جلال و قدرت است؛ خود بزرگ بینی.
- مگاوات [megâvât] (فرا. mégawatt) (فیز.) یک میلیون وات.
- ملاس [melâs] (فرا. mélasse) مایع غلیظ شربت‌ی شکل تیره رنگی که در کارخانه‌های قند سازی در نتیجه جوشاندن نیشکر و یا پس از استخراج شکر از جوشانده چغندر قند حاصل می‌شود.
- ملامین [melâmin] (انگ. melamine) ۱- (شیم) جسمی است آلی که با آلدهیدفرمیک تشکیل رزینی می‌دهد که در گرما قالب‌گیری می‌شود ۲- از جنس ملامین: «بشقاب ملامین» (از فره. ز. فا.).
- ملانکولی [melânkoli] (فرا. mélancolie) (روان. پزشکی.) مالیخولیا، نوعی ناراحتی روانی که با افسردگی شدید مشخص می‌شود.
- ملودرام [meloderâm] (فرا. mélodérâme) (نما.) ترکیبی از آواز و رقص، در این سبک نمایش، بازیکنان می‌خندند و می‌خندانند، گریه می‌کنند و می‌گریانند، خوشحال می‌شوند و خوشحال می‌کنند.
- ملودی [melodi] (فرا. mélodie) (موس.) نوا و آهنگ خوشایند را گویند و آن مایه اصلی موسیقی است، به تعبیر دیگر اصوات موزون و متوالی است که به گوش خوشایند باشد.
- ملودیک [melodik] (فرا. mélodique) دارای جنبه ملودی.
- مننژیت (منانژیت) [mena(â)nžit] (فرا. méningite) (پزش.) مرضی است که پرده‌های مغز و نخاع را عارض می‌شود و عبارت از التهاب فضای زیر عنکبوتیه (دومین غشاء دماغی و نخاعی) است.
- مندلیف [mandaliyof] (روس. mendeliev) (شیم.) عنصر مصنوعی (شماره اتمی ۱۰۱، نشانه LMV: جدول مندلیف)

منگنات [manganât] (فراذ. manganate) (شیم.) نمک اسید منگنیک.
 منگنز [manganez] (فراذ. manganèse) (شیم.) فلزیست با علامت اختصاری Mn به رنگ سفید خاکستری و سخت و شکننده است. وزن مخصوص آن ۷/۲ و در ۱۲۴۰ درجه ذوب می‌شود. در طبیعت به صورت اکسید و بی‌اکسید و سولفور موجود است.

منگولی ← مونگولی.

منو [menu] (فراذ. menu) فهرست غذاها و نوشیدنیها و خوردنیهای دیگر در رستوران.
 منوکسید [monoksid] (فراذ. monoxyde) (شیم.) اکسیدی که محتوی، تنها یک اتم اکسیژن در مولکولش می‌باشد.

منوگراف [monogerâf] (فراذ. monograhpe) کسی که بررسی منوگرافی می‌کند.
 منوگرافی [monogerâfi] (فراذ. monographie) بررسی کامل و جزء به جزئی که هدفش تعمیق موضوعی مشخص و نسبتاً محدود است. مانند بررسی نکته‌ویژه‌ای از تاریخ و علوم یا بررسی زندگی یک شخص.

منیجر [meneyjer] (انگلا. menager) سرپرست و ناظر کارهای خدمات رستوران، هتل؛ سرگارسون.

مونوکسید [monoksid] ← منوکسید

مونوگراف [monogerâf] ← منوگراف.

مونوگرافی [monogerâfi] ← منوگرافی.

منیزی [manyezi] (فراذ. magnésie) (شیم.) اکسید منیزیوم، پودر سفید و سبکی که در آب کمی محلول است و در پزشکی برای لینت مزاج و رفع ترشاب و سوء هاضمه مورد استفاده قرار می‌گیرد: «حاجی منیزی».

منیزیوم [manyazyiom] (فراذ. magnésium) فلزی است نقره‌ای رنگ و سبک وزن (وزن مخصوص آن ۱/۷۴)، قابل کشش، نرم و چکش‌خوار که در ۶۵۱ درجه حرارت ذوب می‌شود. در هوا با نور خیره‌کننده‌ای می‌سوزد و گرما تولید می‌کند. به این جهت در عکاسی شب و آتشبازی و ساختن بمبهای آتشزا به کار می‌رود. در طبیعت به حالت آزاد وجود ندارد. ترکیبات مهم آن عبارتست از: کربنات منیزیوم و کربنات مضاعف منیزیوم، ترکیبات دیگری از آن در آب دریا یافت می‌شود مانند کلرور منیزیوم و سولفات منیزیوم.

موتاسیون [mutâsiyon] (فراذ. mutation) (زیس.) تغییر ناگهانی و دایمی خصوصیات وراثتی از راه دگرگونی «در شماره یا کیفیت ژنها».

موتور [motor] (انگلا. motor, فراذ. moteur) (فیز. مکا.) دستگاهی است که اتومبیل و ماشین را به کار می‌اندازد و تولید نیرو می‌کند ۲- دستگاهی که یکی از انواع انرژی را به انرژی مکانیکی تبدیل می‌کند

موتورسیکلت ← موتوسیکلت.

موتوریزه [motorize] (فراذ. motorisé) مجهز به موتور بودن، یعنی مجهز به اتومبیل بودن: «موتوریزه ارتش».

موتوسیکلت [motosiklet] (فراذ. motocyclette) دوچرخه‌ای که دارای موتور است و به وسیله آن حرکت می‌کند. ← سیکلت.

مورفین [morfin] ← مُرفین.

موزائیک [muzâ'ik] (فراذ. mosaïque) ۱- ترکیبی از قطعات کوچک سنگ، مرمر، خاک پخته شده، کاشیهای لعاب‌دار و غیره که با نظم خاصی به وسیله سیمان به هم متصل می‌شوند و مجموعه آن نقشی را نشان می‌دهد ۲- نوعی سنگ نازک که با شن و ماسه و سنگهای رنگین و سیمان ساخته می‌شود و برای پوشش کف بناها مورد استفاده قرار می‌گیرد.

موزر [mozer] (فراذ. آلما. mauzer) ۱- تفنگی که در ارتش آلمان از ۱۸۷۰ متداول شد و بعدها مکرر تکمیل گردید ۲- طپانچه‌ای که نوع عالی آن بر قنداق چوبین که در عین حال جلد سلاح نیز هست سوار می‌شود. (فره. مع.).

موزه [muze] (فراذ. musée) محل نگهداری و نمایش آثار هنری و باستانی: «موزه ایران باستان»، «موزه آستان قدس».

موزیسین [muzisiyan] (فراذ. musicien) (موسی.) موسیقیدان، نوازنده.

موزیک [muzik] (فراذ. musique) موسیقی، فن موسیقی، نغمه سرایی، دسته نوازندگان نظامی.

موزیکال [muzikâl] (فراذ. musical) مربوط به موسیقی، با موسیقی: «کمدی موزیکال».

موساد [musâd] (انگلا. MOSSAD) سازمان جاسوسی اسرائیل.

موسیو [mosiyo] ← مُسیو.

موکت [muket] (فراز. moquette) نوعی فرش ماشینی که کف ساختمان را با آن فرش می‌کنند. موگه [muge] (فراز. muguet) (گیا.) نوعی سوسن که گل‌های سفید کوچک و بوی بسیار خوش دارد. گل موگه در اردیبهشت گل می‌دهد و گل‌های آن معمولاً به شکل خوشه یک طرفی است؛ سوسن بری.

مولاز [mulâž] (فراز. moulage) قالب‌های مصنوعی از اندام‌های انسان، برای تشریح این اندام‌ها در کلاس درس فیزیولوژی حیوانی در دبیرستان و دانشگاه.

مولکول [mol(e)kul] (فراز. molécule) ۱- ذره، جزء، ریزترین جزء یک جسم مرکب، جزئی که با قوی‌ترین میکروسکوپی قابل مشاهده نیست ۲- مجموعه‌ای از اتم‌ها که خشتی می‌باشند و به وسیله اتصالات (لیزئون‌ها liaisons) شیمیایی به یکدیگر پیوسته‌اند.

مونتاز [montâž] (فراز. montage) ۱- (سینما.) ترکیب عکس و فیلم و به وجود آوردن صحنه‌های غیرحقیقی در سینما، تلویزیون و روزنامه‌ها و مجلات ۲- (مکا.) به هم پیوستن قطعات مختلف یک اتومبیل، یک ماشین و سوار کردن آن.

مونتور [montor] (فراز. monteur) (سینما.) کسی که قسمت‌های مختلف یک فیلم را که جداگانه گرفته شده با هم ترکیب می‌کند و یک کلیت به وجود می‌آورد.

موند [mond] (فراز. monde) ۱- مجموعه افراد یک محیط (رستوران، سینما و ...): «رستوران موند خوبی دارد» ۲- محل اجتماع دختران و پسران مورد توجه یا محل اجتماع دختران و پسران خوش تیپ و خوشگل.

مونگولی [mongoli] (فراز. mongolisme) (پزش. روا.) نوعی عقب افتادگی ذهنی در نزد کودکان که در نتیجه شکل کودکان شبیه به مغول‌ها می‌شود.

مونل [monel] (فراز. monel) (شیم.) آلیاژی از مس و نیکل و کمی قلع که در مقابل خوردگی مقاوم است.

مونوپل [monopol] (فراز. monopole) امتیاز ساختن، فروختن، کشف بعضی مواد و اجزاء، برخی عملیات که طبق قانون و مقررات شخص یا شرکت دولتی از آن برخوردار است؛ انحصار، امتیاز.

مونوکسید [monoksid] (فراز. monoxyde) = منوکسید.

مونوگامی [monogâmi] (فراز. monogamie) (جامع.) تک‌همسری.

مونولوگ [monolog] (فراز. monologue) (سینم. نما.) صحبت انفرادی یک تن بدون مخاطب در سینما و تئاتر و منظور از آن هیجان در صحنه است.

مونیتور [monitor] (انگلا. monitor) ۱- صفحه نمایش در کامپیوتر و ...

موهر [muher] (انگلا. mohair) نوعی پارچه که در اصل از کرک بز آنقر که بسیار نرم و لطیف است تهیه می‌شود و امروز از کرک مصنوعی آنرا تهیه می‌کنند.

مه [me] (فراز. mai) پنجمین ماه از سال میلادی که ۳۱ روز است و مطابق است با یازدهم اردیبهشت تا دهم خرداد.

میترال [mitrâl] (فراز. mitral) (پزش.) دریچه دو لختی که در طرف چپ قلب قرار دارد: «تنگی دریچه میترال».

میتولوژی [mitoloži] (فراز. mythologie) داستان قهرمانان، اساطیر، اسطوره‌شناسی.

میتینگ [miting] (انگلا. meeting) (سیا.) گردهمایی در میدانها و خیابانها به منظور ایراد سخنرانی سیاسی (این اصطلاح امروز کمتر به کار می‌رود؛ اما در دهه‌های ۲۰ و ۳۰ زیاد مورد استفاده قرار می‌گرفت).

میزامپلی [mizâmpeli] (فراز. Mis en pli) (آرا.) اصطلاحی است در آرایش زنانه: مرتب کردن و شکل دادن موی خانمها.

میزانپاژ [mizânpâž] (فراز. Mis en page) صفحه آرای.

میزانسن [mizânsen] (فراز. Mis en scène) (نما.) به روی صحنه آوردن یک قطعه نمایش با توجه به انتخاب دکور، محل، بازی هنرپیشه و غیره.

میسوین [misiyon] (فراز. Mission) هیأتی مرکب از چند تن که به منظور خاصی (تبلیغات مذهبی، امور سیاسی و اقتصادی و غیره) به جایی اعزام شوند.

میسوینر [misiyoner] (فراز. Missionnaire) مبلغ مذهبی (غالباً مسیحی): «میسوینرهای مذهبی».

میکا [mikâ] (فراز. Mica) (زمین.) یکی از کانیهای است که جزو عناصر سنگهای آذرین می‌باشد. ترکیب این سنگ در حقیقت عبارت از یک سیلیکات آبدار آلومینیوم همراه با یکی از فلزات قلیایی، یعنی پتاسیم یا سدیم است که کم و بیش با مقادیری منیزیم و آهن و گاهی کلسیم همراه است. میکا دارای انواع زیادی است که به نامهای مختلف نامیده می‌شوند و

سیستم تبلور اقسام آن نیز فرق می‌کند، ولی ویژگی اصلی همه آنها اینست که خاصیت تورق آسان و ساده‌ای به موازات سطح قاعده منشور اصلی بلور خود دارند. سختی میکاها کم است، ولی وزن مخصوص آنها از کوارتز و فلدسپات بیشتر است. اقسام مهم میکا عبارتند از: میکای سفید، میکای سیاه، میکای سبز، میکای قهوه‌ای و میکای خاکستری.

میکروارگانیسم [mikroorganism] (فراذ. Micro - organisme) هر ارگانیسم زنده که فقط با میکروسکوپ یا دستگاههای پیشرفته‌تر از میکروسکوپ قابل دیدن باشد، میکروارگانیسم نامیده می‌شود. میکروارگانیسمها متعلق به سه طبقه یا طایفه می‌باشند که عبارتند از: طبقه باکتریها (باکتری)، طبقه گیاهی (پروتوفیتها و لیوورها) و طبقه حیوانی (پروتوزوئرها).

میکرب [mikrob] (فراذ. Microbe) (پزش.) هر یک از موجودات یک سلولی و ذره‌بینی که غالباً بیماری‌زا می‌باشند، یعنی باعث تولید بیماری و سرایت آن در انسان و حیوان می‌گردند. میکربها را معمولاً به سه دسته: میکروبهای جانوری، میکربهای گیاهی و ویروسها تقسیم می‌کنند. البته ویروسها با آنکه جزو عوامل زنده محسوب می‌شوند در تقسیم‌بندی جانوری یا گیاهی جای آنها مشخص نیست. میکربهای گیاهی عبارت از: باکتریها و قارچهای یک سلولی هستند.

میکریولوژیست [mikrobiyoložist] (فراذ. Microbiologiste) میکرب شناس.

میکریولوژی [mikrobiyoloži] (فراذ. Microbiologie) میکرب شناسی، دانشی که با استفاده از میکروسکوپ و دستگاههای پیشرفته‌تر از میکروسکوپ در مورد شناخت میکرب مطالعه می‌کند.

میکروسکوپ [mikroskop] (فراذ. Microscope) (فیز.) اسبابی که از دو عدسی همگرا تشکیل شده است: یکی از این عدسیها چشمی و دیگری شیئی نامیده می‌شود. جسم نزدیک شیء است و از آن تصویر حقیقی، معکوس و بزرگتر در فاصله کانون چشمی تشکیل می‌دهد. عدسی چشمی مانند ذره‌بین عمل می‌کند. درشت نمایی چنین میکروسکوپی محدود است و بستگی به طول موج نور مرئی دارد. اگر فاصله دو نقطه از جسمی که در زیر میکروسکوپ قرار می‌دهیم از نصف طول موج نوری که به آن می‌تابانیم کمتر باشد آن دو نقطه جدا از یکدیگر تشخیص داده نمی‌شود. به همین دلیل درشت نمایهای بیش از ۱/۱۵۰۰ میکروسکوپیهای ماوراء بنفش و میکروسکوپیهای الکترونی دارد (اصط. علمی).

میکروفون [mikrofon] (فراذ. Microphone) دستگاهی است که ارتعاشات صوتی را به تموجات الکتریکی تبدیل می‌کند و این امواج پس از آنکه به وسیلهٔ سیم یا امواج الکترومغناطیسی منتقل شد می‌تواند به نوبهٔ خود مجدداً تبدیل به صوت شود.

میکروفیلیم [mikrofilm] (فراذ. Microfilm) عکسی که از سندی یا رساله‌ای یا کتابی روی فیلمهای کوچک بردارند، میکروفیلیم را به هر اندازه که بخواهند می‌توانند بزرگ کنند.

میکروکوک [mikrokok] (فراذ. Microcoque) نام ژنریکی میکربها هنگامی که به صورت ذرات گردی باشند. مانند: استافیلوکوک.

میکروگرافی [mikrogerâfi] (فراذ. Micrographie) علم مطالعهٔ ذرات به وسیلهٔ میکروسکوپ.

میکرومتر [mikrometr] (فراذ. Micromètre) (فیز.) دستگاهی که به وسیلهٔ آن ابعاد کمتر از یک میلیمتر را اندازه می‌گیرند؛ ریزسنج

میکرون [mikron] (فراذ. micron) (فیز.) واحد اندازه‌گیری قطر سلوها، میکربها و دیگر ذرات ذره‌بینی، واحد اندازه‌گیری طول برابر یک هزارم میلیمتر.

میکساز [miksâz] (فراذ. Mixage) تنظیم و گروه‌بندی ضبطهای متنوع جدا از هم که در روی باند واحدی ضبط شده باشند از قبیل: دیالوگها، تفسیرها و موسیقی در یک فیلم.

میکسودم (میکزودم) [miks(z)odem] (فراذ. myxodème) (پزش.) مرضی است که به واسطهٔ کاهش یا افزایش ترشح غدهٔ تیروئید در انسان بروز می‌کند و در اثر آن پوست بدن و صورت منظرهٔ باد کرده و مایل به زرد پیدا می‌کند و اختلالات دماغی و نقصان هوش نیز ظاهر می‌گردد و چنانچه در سنین رشد عارض بشود قد انسان کوتاه مانده و غدد تناسلی رشد پیدانمی‌کند و کوچک باقی می‌ماند.

میکیموس [mikimows] (انگلا. mickeymouse) نام فیلم کارتونی والت دیسنی.

میگرن [migren] (فراذ. migrène) (پزش.) درد بسیار شدیدی که نیمی از سر را در برمی‌گیرد و گاهی با تهوع همراه است؛ درد نیمه سر.

میل [mil] (فراذ. Mille) مقیاس طول که اندازهٔ آن مختلف است، میل انگلیسی ۱۶۰۹ متر و میل دریایی ۱۸۵۲ متر است.

میلیارد [milyârd] (فراذ. Milliarde) هزار میلیون.

میلیارد (میلیاردر) [milyârder] (فراذ. Milliardaire) کسی که یک میلیارد به پول کشور خود سرمایه

داشته باشد.

میلیتاریزم (میلیتاریسم) [militâriz(s)m] (فراذ. militarisme) ۱- (سیا.) تسلط و نفوذ نظامیان بر همهٔ شئون کشور ۲- عقیده بر اینکه آمادگی به جنگ از اهم وظایف ملت است ۳- نظام سیاسی که بر ارتش متکی است.

میلیشیا [milišiyâ] (انگلا. militia) مبارزین غیر نظامی.

میلی گرم [miligeram] (فراذ. Milligramme) یک هزارم گرم.

میلی متر [milimetr] (فراذ. Millimètre) یک هزارم متر.

میلیون [milyon] (فراذ. Million) هزار هزار.

میلیونر [milyoner] (فراذ. Millionaire) کسی که به واحد پول کشورش حداقل هزار هزار ثروت داشته باشد.

میمیک [mimik] (فراذ. mimique) (نما.) ۱- هنرپیشه‌ای که اعمال و احساسات را به وسیلهٔ حرکات نمایش می‌دهد ۲- فن تقلید و مجسم کردن اعمال و احساسات به وسیلهٔ حرکات و بدون استفاده از کلام (از فره. ز. فا.).

مین [min] (فراذ. mine) (نظ.) ۱- مادهٔ منفجره یا شیمیایی بسته شده‌ای است که با مکانیسم آتش همراه است و آنرا در محل عبور دشمن پنهان می‌کنند: «مین ضد نفر»، «مین ضد تانک» مینرال [minerâl] (فراذ. minéral) معدنی، کانی.

مینرالوژی [minerâloži] (فراذ. minéralogie) کانی‌شناسی.

مینک [mink] (انگلا. mink) ۱- (جانو.) پستانداری است گوشتخوار که اندام باریک دارد. طول آن بین ۴۰ تا ۷۰ سانتیمتر است. نوع قهوه‌ای رنگ آن در آب زندگی می‌کند ۲- پوست حیوان مزبور بسیار نرم، ضخیم و گران قیمت است و رنگهای آن بین سفید تا قهوه‌ایست: «پالتو پوست مینک» (فره. ز. فا.).

مینوت [minut] (فراذ. minute) مسوده، پیش‌نویس: «مینوت این نامه را تهیه کنید».

مینیاتور [miniâtur] (فراذ. miniature) (نقا.) ۱- تصویری کوچک که در آن ریزه‌کاریهایی به کار رفته باشد ۲- نقاشی ریزه‌کاری با لاجورد، طلا و آب و رنگ در روی کاغذ یا فلز که بیشتر در مشرق زمین معمول است.

مینیاتوریست [miniâturist] (فراذ. miniaturiste) هنرمند مینیاتور.

مینی [mini] (فراذ. mini) ۱- کوچک به معنی اعم: «مینی اتاق» ۲- دامن کوتاه.
 مینی‌بوس [minibus] (فراذ. minibus) اتوبوس کوچک.
 مینی ژوپ [minižup] (فراذ. minijupe) دامن بسیار کوتاه.
 مینیموم [minimom] (فراذ. minimum) کمینه، حداقل، کمترین تعداد ۲- (ریاضه).
 کوچک‌ترین مقدار یک تابع است. تابع قبل از این مقدار نزولی و بعد از آن صعودی است.
 میوپ [miyop] (فراذ. myope) (پزشک) کسی که به واسطه ضعف چشم نزدیک‌بین باشد؛
 نزدیک بین.
 میویی [miyopi] (فراذ. myopie) (پزشک) نزدیک‌بینی.
 میوگرافی [miyogarâfi] (فراذ. myographie) (پزشک) ثبت منحنی انقباضات عضلانی.
 میولوژی [miyoloži] (فراذ. myologie) (جانو) بخشی از علم تشریح که در باب عضلات
 بحث می‌کند، علم شناسایی عضلات مختلف بدن؛ عضله‌شناسی.

«ن»

ناپالم [nâpâlm] (انگلا. napalm) ← بمب
 ناتو [nâto] (انگلا. NATO مخفف North Atlantic Treaty organization) (نظ. سیا).
 سازمان پیمان آتلانتیک شمالی که ۴ آوریل ۱۹۴۹ تشکیل شد و در آن کشورهای: فرانسه،
 بلژیک، لوکزامبورگ، هلند، انگلستان، کانادا، دانمارک، ایسلند، ایتالیا، نروژ، پرتغال، ایالات
 متحده آمریکا و ترکیه شرکت دارند. این پیمان دو دولت امریکای شمالی را به اروپای غربی
 می‌پیوندد. به موجب ماده پنجم پیمان، اعضای پیمان اعلام کرده‌اند که حمله به هر یک از
 دولتهای عضو را حمله به تمام اعضا تلقی می‌کنند، و اگر به کشوری حمله مسلحانه شود،
 هریک از کشورهای دیگر با هر عملی که لازم بدانند به آن کمک خواهند کرد. این پیمان
 اساساً بر ضد شوروی و کشورهای اروپای شرقی تنظیم شده و در برابر آن پیمان ورشو قرار
 دارد که مشابه این اتحادیه برای اروپای شرقی است (فره. سیا). (لازم به یادآوری است با
 تغییرات و تحولاتی که در اروپای شرقی صورت گرفته پیمان ورشو از هم پاشیده و در نتیجه

پیمان ناتو هم متزلزل گشته است).

ناتورالیست [nâturâlist] (فراز. naturaliste) طبیعی‌دان، پیرو مکتب ناتورالیسم.
 ناتورالیسم [nâturâlim] (فراز. naturalisme) (فلسفه، ادب.) مکتبی در هنر و ادبیات که تقلید دقیق از طبیعت را توصیه می‌کند و معتقد است که باید طبیعت را حتی الامکان مطابق با واقع و چنان که هست توصیف و مجسم کرد. بنیان‌گذاران این مکتب امیل زولا و طرفدارانش بودند و ادعا می‌کردند که هنر و ادبیات باید جنبه علمی داشته باشد و می‌کوشیدند روش «تجربی» و «جبر علمی» را در ادبیات رواج دهند.

نارسئین [nârsê'in] (فراز. narcéine) (شیم.) یکی از آکالوئیدهای تریاک است. این جسم به شکل سوزنهای طولی متبلور می‌شود نارسئین در آب و الکل حل می‌شود و مزه‌اش تلخ می‌باشد.

نارکوتین [nârkotin] (فراز. narcotine) (شیم.) یکی از آکالوئیدهای تریاک است که به عنوان داروی آرام‌بخش برای سرفه مورد استفاده قرار می‌گیرد.
 نازی [nâzi] (آلما. مخفف National sozialist) پیرو حزب ناسیونال سوسیالیست در دوره هیتلر.

نازیسم (نازیزم) [nâzis(z)m] (فراز. nazisme از آلما. nazi) نام حزبی که در آلمان بعد از جنگ اول تأسیس شد و از سال ۱۹۳۳ - ۱۹۴۵ بر آلمان حکومت می‌کرد. اصول نظری این حزب آمیخته‌ای از فاشیزم ایتالیا، عقاید ناسیونالیستی قدیم آلمان و نظریه‌های نژادی و سنن میلیتاریزم پروس بود. نازیسم که جنبشی برای تجدید عظمت آلمان و از میان بردن نتایج شکست آلمان در جنگ جهانی اول بود در مبارزه خود علیه جمهوری وایمار، سربازان سابق، افسران ارتش، طبقات متوسط و رشکسته در جریان تورم پولی آلمان و بعدها تعداد زیادی از سرمایه‌داران و بانکداران را که از سوسیالیزم وحشت داشتند به دور خود جمع کرد. اصول فلسفی نازیسم آمیخته‌ای از نظرات مختلف است که در زمانی کوتاه به هم پیوند شده و در واقع دارای تکامل تاریخی بسیاری از مکتبهای مشهور نیست. تفاوت اساسی آن با فاشیزم ایتالیا اعتقاد به برتری نژادی بود که به موجب آن نژاد ژرمن دارای تفوق و برتری است و باید بر دیگر نژادها حکومت کند (از فره. سیا.).

ناسیونال [nâsiyonâl] (فراز. national,e) ملی.

ناسیونالیست [nâsiyonâlist] (فراذ. nationaliste) ملت‌خواه، ملی‌گرا.

ناسیونالیسم (ناسیونالیسم) (فراذ. nationalisme) (سیا.) ناسیونالیسم نوعی آگاهی گروهی است، یعنی آگاهی به عضویت در ملت یا وابستگی به ملت. این آگاهی را غالباً آگاهی ملی خوانند. آگاهی ملی غالباً پدید آورنده وفاداری و شور و علاقه افراد به عناصر متشکله ملت، یعنی: نژاد، زبان، سنتها، عاداتها، ارزشهای اجتماعی و اخلاقی و بطور کلی فرهنگ می‌باشد و گاهی تجلیل فوق‌العاده از آنها و اعتقاد به مظاهر و برتری این مظاهر بر مظاهر ملی دیگر ملتهاست (ناسیونالیسم افراطی). ناسیونالیسم بطور کلی ایدئولوژی است که دولت ملی را عالیت‌ترین شکل سازمان سیاسی می‌داند و مبارزه ناسیونالیستی علیه تسلط یا تهاجم خارجی برای به وجود آوردن یا حفظ چنین دولتی است (فره. سیا.).

ناک اوت [nâk - owt] (انگلا. knock out) (ورز.) اصطلاحی در مسابقه بوکس و آن هنگامی است که یکی از دو حریف در اثر ضربه‌های طرف دیگر بر زمین بیفتد و داور مسابقه از یک تا ده می‌شمارد و اگر در این فاصله کسی که بر زمین افتاده، از زمین برخاست ناک اوت خوانده می‌شود، در مقابل حریف شکست خوردن، مغلوب شدن.

نایلون [nâylon] (انگلا. nylon) (شیم.) ترکیبات پلی‌آمید مصنوعی با مولکولهای درشت رشته‌ای هستند. می‌توان آنها را به صورت ورقه‌های نازک یا الیاف در آورد. این الیاف و ورقه‌ها دارای استحکام و قابلیت ارتجاع است ۲- ورقه‌ها یا الیاف نایلون: «کیسه نایلون»، «بلوز نایلون»، «جوراب نایلون» (از فره. ز. فا.).

نئوپان [neʔopân] (فراذ. néo - panne) نوعی تخته مصنوعی که در نجاری از آن استفاده می‌شود.

نئورئالیست [neʔoreâlist] (فراذ. néo - réaliste) طرفدار مکتب نئورئالیسم.

نئورئالیسم [neʔoreʔâlist] (فراذ. néoréalisme) (ادب.) نظریه هنری و ادبی تجدید نظر در مکتب رئالیسم ۲- (سینم.) نامی که در سال ۱۹۴۲ به یک مکتب سینمایی ایتالیایی داده شده که در آن همه چیز مطابق با واقعیت بود.

نئون [neʔon] (فراذ. néon) (شیم.) یکی از گازهای کمیاب که به مقدار بسیار کم در طبیعت یافت می‌شود. علامت اختصاری آن Ne می‌باشد. آنرا از تقطیر جزء به جزء هوای مایع به دست می‌آورند و در ساختن برخی لامپها مورد استفاده قرار می‌دهند: «تابلو نئون».

نپتون [nepton] (فراذ. Neptune) (نچ.) یکی از سیارات که از دورترین سیارات از آفتاب است و ۸۵ برابر زمین می‌باشد و در مدت ۱۶۵ سال یک بار به دور خورشید می‌گردد.

نسپتونیم [neptuniyom] (فراذ. Neptunium) (شیم.) عنصری است ترانس اورانین [Transuranien]، یعنی شماره اتمی آن از اورانیوم بیشتر است) و رادیواکتیو با علامت

اختصاری Np که بطور مصنوعی از اورانیوم به دست می‌آید.

نِت [net] (انگلا. Net) (ورز.) خوردن توپ به تور در بازی تنیس یا والیبال.

نُت [not] (فراذ. Note) ← نوت.

نرس [ners] (انگلا. Nurs) پرستار لیسانسیه که در بیمارستان خدمت می‌کند.

نرسینگ [nersing] (انگلا. Nursing) پرستاری، آموزشگاه یا دانشکده پرستاری.

نرم [norm] (فراذ. Norme) قاعده، هنجار.

نرمال [normâl] (فراذ. Normale) معمولی، عادی، طبیعی، بهنجار.

نستله [nes(t)le] (فراذ. ۱- در اصل نام شرکتی سوئیسی است که در سال ۱۸۶۷ ایجاد شد و به فکر تولید شیر غلیظ (آب گرفته) افتاد که به نام شیر نستله شهرت دارد. نیز این شرکت شیر خشکی تولید می‌کند که در ایران به نام شیر نستله نامیده می‌شود ۲- آب گرفته شده (مانند شیر، میوه و امثال آن).

نسکافه [neskâfe] (فراذ. nescafé از نام تجارتی کارخانه نستله [nes[t]lé] قهوه فوری.

نرون [neron] (فراذ. Neuron) (زیس.) سلول مراکز عصبی شامل یک جسم سلولی و یک امتداد پایدار یگانه به نام اکسون (Axone) و امتدادهای کوتاه‌تر ناپایدار به نام داندريت (Dendrite) که واحد مربوط به اعمال بدن را در دستگاهی عصبی تشکیل می‌دهد؛ اعصاب نرون.

نفتالین [naftâlin] (فراذ. Naphtaline) (شیم.) هیدروکربور حلقوی مرکب از دو حلقه بنزین است. نفتالین در شرایط معمولی متصاعد می‌شود و چون ذرات متصاعد شده سمی است حشرات را می‌کشد و از طرفی چون بلورهایش دارای بوی خاصی هستند که حشرات از آن گریزانند برای محافظت لباسهای پشمی از خطر بید خوردگی از آن استفاده می‌کنند (فره. مد).

نگاتیف (نگاتیو) [negâtif(v)] (فراذ. Négatif,ve) منفی: «عکس نگاتیف».

- نماتود [nemâtod] (فراز. Némathodes) (جانو.) بر جانوران معمولاً طفیلی مانند آسکارید، فیلر، استرونگل و برخی کرمهای معده اطلاق می‌شود.
- نمره [nomre] (مع. ایتا. Numero، فراز. Numéro) شماره، رقم، عدد.
- نوامبر [nowâmbr] (فراز. Novembre) یازدهمین ماه سال فرنگی که ۳۰ روز است
- نوتل [no?el] (فراز. Noël) عید میلاد مسیح که در ۲۵ دسامبر برگزار می‌شود ← کریسمس.
- نوت [not] (فراز. Note) ۱- یادداشت ۲- (موسی.) نشانه‌هایی که به وسیله آنها صوت موسیقی را نشان می‌دهند: دو، رِه، می، فا، سل، لا، سی.
- نوترون [notron] (فراز. Neutron) (فیز.) ذره‌ای که در هسته آن بار الکتریکی نیست و با پروتون در ساختمان هسته اتم شرکت دارد.
- نودال [nodâl] (فراز. nodal) (سینم.) بر بخش کنترل فنی صدا و تصویر اطلاق می‌شود.
- نوریلین [norbelin] نوعی آلیاژ فساد ناپذیر به رنگ نقره‌ای که از آن برای ساختن کارد، چنگال، قاشق غذاخوری و میوه‌خوری و جای خوری و سینی و قندان و ... استفاده می‌شود و شبیه نقره است.
- نوروز (نروز) [nevroz یا nevroz] (فراز. nevrose) (روان.) اختلال ذهنی‌یی که با ترس بی‌جهت، اضطراب و پریشانی فکر همراه است؛ روان‌پریشی.
- نورولوژی [noroloži] (فراز. neurologie) (تشر.) عصب‌شناسی.
- نوستالژی [nostâlži] (فراز. nostalgie) دلتنگی از دوری از میهن، درد دوری از وطن (این اصطلاح بیشتر در بین ایرانیان مقیم فرانسه و کسانی که با آنها در ارتباطند رواج دارد).
- نوکلئوپلاسم [nukle?opelâsm] (فراز. nucléoplasme) (زیس.) آبگون درون هسته سلولهای موجود زنده؛ هستک.
- نوکلئول [nukle?ol] (فراز. nucléole) (زیس.) نام هر یک از دانه‌های کوچک کروی شکلی که در داخل هسته سلولهای موجودات زنده قرار دارد. مقدار نوکلئولها در داخل هسته سلولها غالباً یک یا دو و گاهی چند تا می‌باشد
- نوکلئیک [nukle?ik] (فراز. nucléique) (شیم.) اسیدهای نوکلئیک تشکیل دهنده سلولهای زنده (هسته و سیتوپلاسم سلولی).
- نومولیت [numulit] (فراز. numulite) (زمین.) جانوران تک سلولی از رده روزن داران که دارای

صدفی مارپیچی و کم ضخامت شبیه سکه بوده‌اند. این جانوران در دوران اوّل و سوّم به قدری زیاده بوده که این دوره را به نام دورهٔ نومولیتیک نامیده‌اند.

نوول [nuvel] (فراز. nouvelle) داستان کوتاه.

نیتراّت [nitrat] (فراز. nitrate) (شیم.) نام همهٔ نمکهای اسید نیتریک است که از ترکیب اسید نیتریک با یک فلز یا باز نتیجه می‌شود: «نیتراّت آمونیوم»، «نیتراّت سدیم».

نیتروُر [nitruur] (فراز. nitruure) (شیم.) ترکیبی از ازت و یک فلز، و یا وارد کردن محلول ازت در یک فلز: «نیتروُر آهن».

نیتروژن [nitrožen] (فراز. nitrogène) (شیم.) همان ازت است که گازی بی‌رنگ و بی‌بوست و از نظر شیمیایی چندان فعال نیست و در ترکیب آتمسفر و نسوج زندهٔ حیوانی و گیاهی وجود دارد، علامت اختصاری آن N می‌باشد.

نیتروگلیسرین [nitrogeliserin] (فراز. nitroglycerine) (شیم.) تری‌نیتراّت گلیسرین، مایعی است روغنی، زرد که بر اثر تکان و ضربه شدیداً منفجر می‌شود و مادهٔ اصلی ترکیبات دینامیت می‌باشد ← تی. ان. تی.

نیتریفیکاسیون [nitrifikâsiyon] (فراز. nitrification) (شیم.) تبدیل آمونیاک و نمکهای آمونیایی به نیتراّت.

نیتریک [nitrik] (فراز. nitrique) (شیم.) «اسیدنیتریک» تیزاب، جوهر شوره مایعی است بی‌رنگ با بوی تند، فلزات را غیر از طلا و برخی فلزات کمیاب در خود حل می‌کند.

نیکل [nikel] (فراز. nickel) فلزی است نقره‌ای رنگ، سخت، چکش‌خور، صیقل‌پذیر، دیرگداز که در ۱۴۵۲ درجه ذوب می‌شود. علامت اختصاری آن NI می‌باشد. برای ساختن ظروف آشپزخانه و پوشاندن فلزات و فساد ناپذیر کردن آنها به کار می‌رود. ابزاری که از آهن و سایر فلزات ساخته می‌شود برای اینکه سفید و براق شود آب نیکل می‌دهند.

نیکوتین [nikotin] (فراز. nicotine) (گیا. شیم.) آکالوئیدی است مایع، روغنی شکل، بی‌رنگ که در آب محلول است و در توتون و تنباکو وجود دارد. ماده‌ایست سمّی و دارای اثر فوری، بطوری که اگر یک قطره از آن را در چشم گریه بچکانند از راه پلک جذب می‌شود و در چند لحظه گریه را می‌کشد.

نیوتن [niyoton] (انگلا. Newton) (فیز.) واحد نیرو در سلسله MKS است. نیرویی است که به

جرم یک کیلوگرم شتابی برابر با یک متر بر مجذور ثانیه می دهد.

نیوکاسل (نیوکاستل) [neyukâs(t)le] (انگلا. Newcastle) از نام شهری در ایرلند جنوبی گرفته شده که نخستین بار این بیماری در آنجا شایع شد. و آن عبارتست از یک نوع بیماری عفونی در نزد پرندگان اهلی به ویژه مرغ و خروس که عامل اصلی آن ویروسی از گروه پارامیکسویروس [paramyxovirus] است که می تواند تا میزان صد در صد تلفات داشته باشد. پرنده ای که به این بیماری مبتلا می شود دچار تنگی نفس می گردد، بالهایش می افتد و در موقع راه رفتن پاهایش را به صورت ناهماهنگ برمی دارد. این بیماری به انسان نیز می تواند منتقل شود و به صورت عفونت ریوی در نزد مرغ فروشان ظاهر می شود.

نیهیلیسم (نیهیلیزم) [nihilis(z)m] (فرا. nihilisme) (فلسه. ۱) - دکتین فلسفی که معتقد است هیچ چیز بطور مطلق وجود ندارد ۲- آیینی که حقیقت اخلاق، ارزشها و سلسله مراتب آنها را انکار می کند ۳- نظریه و مکتب فلسفی که منکر هر نوع ارزش اخلاقی و مبلغ شکاکیت و نفی وجود است. گروهی از آنارشیستهای قرن نوزدهم روسیه را نیهیلیست می خوانند و اوّل بار تورگنف در داستان «پدران و پسران» (۱۸۶۲) این عنوان را برای گروه به کار برد. بزرگترین شخصیت نیهیلیست در میان آنارشیستها میخائیل باکونین بود که گفته اند او نه تنها اندیشه نظام قانون، بلکه هر نظامی را مردود می شمرد، حتی نظام دیکتاتوری انقلابی را و رستگاری را در برانداختن و انهدام جامعه موجود می دید (فره سیا).

«و»

وات [vât] (انگلا. watt) (فیز.) واحدی است که برای سنجش مقدار نیروی الکتریسیته به کار می رود و معادل است با مقدار یک ژول انرژی در یک ثانیه که از نام جمیز وات مخترع دیگ بخار گرفته شده است.

واتر پروف [vâterporuf] (انگلا. water proof) دستگاهی که آب در آن نفوذ نمی کند. رطوبت ناپذیر: «ساعت واتر پروف».

واترپلو [vâterpolo] (انگلا. water polo) یکی از انواع ورزشهای آبی است که درون استخری

(به طول ۲۰ تا ۳۰ متر و به عرض ۸ تا ۱۰ متر) انجام می‌گیرد. بازی بین دو تیم هفت نفره با پاس دادن یک توپ بادی به طرف دروازه تیم مقابل و کسب امتیاز می‌باشد چنانچه توپ از کنار دروازه بان عبور نموده وارد دروازه گردد تیم زننده توپ امتیاز کسب می‌کند. تمام حرکات بازیکنان در حین انجام شنا صورت می‌گیرد به این ترتیب که بازیکن توپ را جلو خود قرار داده و باشنای کرال به اطراف می‌برد و با یک دست آنرا به طرف دروازه حریف پرتاب می‌نماید. مشت زدن به توپ مجاز نمی‌باشد و فقط دروازه بان است که می‌تواند توپ را با هر دو دست بگیرد. بازیکنان می‌توانند با بدن خود در مقابل بازیکنی که صاحب توپ است مانور دهند و از پرتاب او ممانعت به عمل آورند لیکن گرفتن بازیکن صاحب توپ یا عقب کشیدن و فرو بردن او در داخل آب مجاز نمی‌باشد. این بازی مرکب از چهار قسمت ۷ دقیقه‌ای می‌باشد و دو داور و دو کمک داور بر آن نظارت می‌کنند.

واترپمپ [vâter pomp] (انگلی. water pump) (مکا.) پمپی است متشکل از بلبرینگ، پوسته و پروانه در اتومبیل که آب را در مدار سردکننده موتور به حرکت در می‌آورد و درجه حرارت موتور را در حد معین نگه می‌دارد.

وات متر [vâtmètr] (فرانز. wattmètre) ابزار اندازه‌گیری توان الکتریکی که بطور مستقیم برق مصرف شده در یک مدار الکتریکی را بر حسب وات اندازه‌گیری می‌کند؛ وات سنج.
واریته [vâriyete] (فرانز. variété) برنامه نمایش تلویزیونی که از قسمتهای گوناگون: ترانه و برنامه‌های کمدی و غیره تشکیل شده باشد (این اصطلاح در قبل از انقلاب که تلویزیون چنین برنامه‌ای داشت متداول بود)؛ گوناگون.

واریس [vâris] (فرانز. varice) (پزش.) تورم ورید، باد کردگی و گشاد شدن وریدها به ویژه در ساق پا در نزد کسانی که ایستاده کار می‌کنند؛ مرضی که در اثر گشاد شدن رگهای پا به وجود می‌آید.

وازکتومی [vâzektomi] (فرانز. vasectomie) (جرا.) عملی که در جراحی بر روی دو لوله خروجی به منظور بستن گذراسپرماتوزوئید برای عقیم کردن صورت می‌گیرد؛ بستن لوله وازلین [vâzline] (فرانز. vaseline) (شیم.) هیدروکربوری است خمیری شکل و بی‌اثر که پس از خروج مواد فزّار نفت به دست می‌آید. به دو رنگ زرد و سفید وجود دارد، در مقابل هوا پایدار، در آب و گلیسرین نامحلول است، کمی در الکل و به خوبی در اتر و بنزین و کلروفرم

و نفت حل می‌شود. وازلین خالص در تهیهٔ پمادها و روغنهای طبی به کار می‌رود (اصط. علمی).

واژن [vāžin] (فراذ. vagin) (جانو. پز. مجرای در پستانداران ماده که رحم را با محیط خارج مربوط می‌سازد و در عمل آمیزش جنسی، آلت جنسی نر وارد آن می‌شود؛ مهبل (فره. ز. ف.).
واسکازین [vāskāzin] نوعی مادهٔ چربی که از نفت گرفته می‌شود و برای روغنکاری برخی از قسمتهای اتومبیل از آن استفاده می‌شود.

واشر [vāšer] (انگلا. washer) (مکا.) حلقه و پولکی است که در ماشینها و لوله‌کشی غالباً در میان دو قطعه‌ای که روی هم قرار می‌گیرند گذاشته می‌شود تا از نفوذ آب و روغن جلوگیری به عمل آید. نیز حلقهٔ باریکی از چرم یا فلز برای کار گذاشتن اطراف پیچ و مهره برای جلوگیری از نفوذ آب و روغن.

وافور [vāfur] (لا. vapor، فراذ. vapeur، بخار، دود) آلتی است برای کشیدن تریاک و جفتی (مخلوط شیر و تریاک) و آن مرکب است از دسته‌ای چوبین و مجوف که در یک انتهای آن حلقه‌ای سفالین نصب کرده‌اند و آن دارای سوراخی است که در کنار آن حبه‌ای تریاک چسبانند و سپس به وسیلهٔ انبر آتش را به تریاک نزدیک کنند و با فرو بردن دم از انتهای دیگر دستهٔ وافور دود را داخل ریه کنند (از فره. مع.).

واکس [vāks] (روس. vaksa) ماده‌ای روغنی به رنگهای مختلف که با آن کفش را رنگ می‌کنند و جلا می‌دهند.

واکسن [vāksan] (فراذ. vaccin) (پز. ماده‌ای متشکل از میکروبا، ویروسها و انگلهای غیر فعال یا مرده که برای ایجاد مصونیت در مقابل یک یا چند بیماری به اشخاص تزریق می‌کنند).

واکسیل [vāksil] (روس. akseibant) یک رشته قیطان بافته شده که به هریک از دو سر آن قطعه‌ای فلز از نوع برنج یا برنز دوخته شده است. واکسیل را روی دوش راست لباس نظامی می‌بندند (فره. نظ.).

واکسیناسیون [vāsināsiyon] (فراذ. vaccination) (پز. مایه کوبی، تلقیح).

واکسینه [vāksine] (فراذ. vacciné) تلقیح شده، مایه کوبی شده.

واکمن [vākman] (انگلا. walkman) دستگاهی متشکل از دو گوشی، یک پخش کاست و یک

رادیو، برای گوش کردن موسیقی در هر جایی که انسان هست، بدون اینکه مزاحم اطرافیان باشد.

واگون [vâgon] (فراز. از اصل انگل. wagon) وسیله نقلیه‌ای که روی ریل قرار می‌گیرد و به وسیله لوکوموتیو حرکت می‌کند.

والانس [vâlâns] (فراز. valence) ۱- (شیم.) تعداد ممکن از اتمهای یک عنصر که از نظر شیمیایی می‌تواند به یک اتم پیوندد ۲- (شیم.) حداکثر تعداد اتمهای هیدروژن که قابل ترکیب با یک اتم از جسم بسیط باشد.

والس [vâls] (فراز. valse. از اصل آلم. walzer) نوعی رقص فرنگی سه ضربی که شامل دو نوع است: والس آهسته، والس تند یا والس وینی.

والور [valor] (فراز. valeur) ارزش، بها، قدر و قیمت.

والیبال [vâlibâl] (انگل. volley - ball) (ورز.) قسمی بازی دسته‌جمعی که بین دو دسته شش نفری در میدانهای مستطیل شکل انجام می‌گیرد. در وسط میدان مذکور توری بر روی دو پایه نصب شده، بازیکنان هر دسته توپ را با ضربه دست از بالای تور به طرف دست حریف می‌اندازند.

والیبالیست [vâlibâlist] (انگل. volley + fraze. -iste) بازیکن والیبال. باید توجه داشت که در فرانسه، برای بازیکن والیبال لفظ (volleybaleur) به کار می‌رود و زبان فارسی این صورت را به قیاس کلماتی مانند: socialiste, nationaliste و ... ساخته است.

وامپیر [vâmpir] (فراز. vampire) گونه خفاش بزرگ خاص امریکای مرکزی و جنوبی است. این حیوان از میوه و حشرات تغذیه می‌کند و بعلاوه خون حیوانات را در موقع خواب می‌مکد و منشأ افسانه‌هایی گشته است.

وان [vân] (روس. vannø ظرف بزرگ فلزی یا چینی یا مواد ترکیبی جدید که در حمام نصب می‌کنند و در آن بدن را شستشو می‌دهند: «وان گرفته‌ام».

وانت [vânet] اتومبیل کوچک باری با ظرفیت حدود دو تن: «وانت پیکان»، «وانت نیسان».

واتی‌لاتور [vântilâtor] (فراز. ventilateur) هواکش، دو پره است که به صورت عمودی بر یکدیگر نصب شده و به وسیله برق به حرکت در می‌آید و هوای کثیف آشپزخانه‌ها، توالت‌ها و کارگاه‌ها را خارج می‌کند.

وانیل [vânil] (فرازا. vanille، انگلی. vanilla) (گیا). گیاهی است خزننده دارای ساقه باریک و دراز، برگهای بیضی شکل، گلهای خوشه‌ای است و میوه‌اش به شکل کیسه دراز دارای ماده معطری است که در شیرینی جات و بستنی از آن استفاده می‌شود.

وانیلین [vânilin] (فرازا. vanilline) (شیم.). ماده معطری که به شکل بلورهای ریز سوزنی شکل سفید رنگ سطح خارجی وانیل را پوشانده و علاوه از پوست میوه و سایر انساج گیاه وانیل استخراج می‌شود و پس از تبلور به صورت سوزنهای ریز سفید کوچک در می‌آید، فرمول شیمیایی آن $C_8H_8O_3$ می‌باشد. وانیلین به جای وانیل در قنادیها برای معطر ساختن شکلات، بستنی و غیره به کار می‌رود. وانیلین را غالباً در بازار و در تداول وانیل می‌نامند (از فره. مع.).

وتو [veto] (فرازا. véto) (سیا). حقّی که به دولتهای بزرگ (امریکا، شوروی، چین، فرانسه و انگلیس) در سازمان ملل داده شده که وقتی قانونی تصویب شد و مطابق میل یکی از دولتهای یاد شده نبود آنرا رد می‌کند و این قانون دیگر ارزشی ندارد: «دولت امریکا آنرا وتو کرده است».

ودکا [vodka] (روس. votka) قسمی نوشابه الکلی که از حبوبات گرفته می‌شود و بیشتر در روسیه متداول است؛ عرق روسی.

ورساد [versâd] (روس. verstâd) ۱- ابزار کلید داری است که یک طرف آن دیواره دارد و بند متحرکی نیز دارد که با پیچ جلو و عقب می‌رود، حروفچین، حروف را در آن جمع کرده سطر بندی می‌کند ۲- برای چیدن حروف کنار کلیشه و گراور با کوتاه و بلند کردن برای گنجاندن کلیشه در مطلب، اصطلاح ورساد به کار می‌رود (از فره. مع.).

ورموت [vermut] (فرازا. vermout یا vermouth از اصل آلمانی wermut) نوعی شراب. ورمیشل [vermišel] (فرازا. vermicelle) نوعی ماکارونی خیلی نازک که آنرا در سوپ می‌ریزند: «سوپ ورمیشل».

ورنی [verni] (فرازا. vernis) ماده‌ای صمغ دار که از آن جهت لعاب دادن و روکش برخی مصنوعات به منظور جلا و زیبایی و حفظ آنها در برابر رطوبت و سایر عوامل خارجی استفاده می‌کنند: «چرم ورنی»، «کفش ورنی».

ورنیه [verniye] (فرازا. vernier) ابزاری متشکل از دو خط کش مدرج، یکی ثابت و دیگری

- متحرک که برای اندازه‌گیری اجسام با دقت $\frac{1}{10}$ میلیمتر به کار میرود.
- وسترن [western] (انگلا. western) (نما.) نوعی فیلم آمریکایی که از زندگی مردمان غرب آمریکا در گذشته، گرفته شده است: «فیلم وسترن».
- ولت [volt] (فرازا. انگلا. volt) (فیز.) واحد اختلاف سطح الکتریکی و آن عبارت از اختلاف سطح بین دو سر سیمی که مقاومت آن یک اهم است در صورتی که جریانی به اندازه یک آمپر از آن عبور کند.
- ولتاژ [voltâż] (فرازا. voltage) (فیز.) ۱- فشار الکتریکی یا نیروی محرک الکتریکی که برق را در هادی جریان می‌دهد ۲- فشار الکتریکی یا اختلاف پتانسیل اندازه گرفته شده به ولت ۳- شماره ولتهایی که برای آن معمولاً دستگاه الکتریکی کار می‌کند.
- ولتامتر [voltâmetr] (فرازا. voltamètre) (فیز.) ۱- ظرف الکترونی که برای مشخص نمودن مقدار جریان الکتریسته به کار رفته مورد استفاده قرار می‌گیرد ۲- ابزاری که توسط آن آب را به عناصر تشکیل دهنده‌اش (O و H) به وسیله جریان الکتریکی تجزیه می‌کنند.
- ولت متر [voltmetr] (فرازا. voltmètre) ابزاری است که برای تعیین اختلاف پتانسیل میان دو سر سیمی که از آن جریان الکتریکی می‌گذرد به کار می‌رود. ساختمان ولت‌متر مانند آمپر متر است، منتها برای اینکه جریان شدیدی از ولت متر عبور نکند مقاومت زیاد بر سر سیم پیچهای آن افزوده‌اند.
- ولکان [volkân] (فرازا. volcan) کوهی که از آن مواد مذاب خارج می‌شود یا خارج می‌شده است. کوه آتشفشان.
- ولوم [volum] (فرازا. volume) شدت صوت و وسیله تنظیم آن در رادیو.
- ونوس [venus] (فرازا. vénus) ۱- در اسطوره‌های یونانی الهه عشق و زیبایی است، به این جهت زنان زیبا را به او تشبیه می‌کنند: «... ونوس عالم سینما» ۲- (نجم.) نام ستاره‌ایست: ناهید، زهره.
- ویبراتور [vibrâtor] (فرازا. vibreur) (تکند.) ۱- دستگاهی که ارتعاشات را تولید و منتقل می‌کند ۲- دستگاهی با هوای متراکم که از آن برای افزایش استحکام و چسبندگی بتون استفاده می‌شود.
- ویبریون [vibriyon] (فرازا. vibriion) (زیس.) باکتری خمیده‌ای (مانند ویرگول به داخل خم

شده) که به کمک ناژکهای که در انتهای آن قرار گرفته حرکت می‌کند (ویبریون وبا، ویبریون عفونی).

ویتامین [vitâmin] (فراژ. vitamine) (پزش.) ماده‌ای که در اغلب خوراکیها و میوه‌ها و سبزیها وجود دارد و برای رشد و نمو و نگهداری اعضای بدن ضروری است و نبودنش موجب بروز اختلالات مخصوصی می‌گردد، چون بدن قادر به تهیه ویتامین نیست و باید همراه خوراکیها به بدن برسد.

ویترای [vitray] (فراژ. vitrail) (نقا.) ۱- صفحه‌ای متشکل از قطعات شیشه رنگی که معمولاً تصویری را ارائه می‌دهد و بیشتر در کلیساها برای تزئین مورد استفاده قرار می‌گیرد ۲- شیشه‌ای که روی آن با رنگ و قلم مو نقاشی کرده باشند.

ویترین [vitrin] (فراژ. vitrine) قفسه شیشه‌ای بزرگی که جلو برخی مغازه‌ها نصب شده و در پشت آن اجناس را به معرض نمایش گذاشته‌اند.

ویدیو [vidiyo] (فراژ. vidéo) دستگاهی که نوار پر شده را در آن می‌گذارند و تصویر ضبط شده روی نوار را از تلویزیون می‌بینند.

ویراژ [viraž] (فراژ. virage) چرخیدن، تغییر مسیر دادن یک وسیله نقلیه به هنگام حرکت: «ویراژ رفتن»، «ویراژ دادن».

ویرگول [virgul] (فراژ. virgule) نشانه مکث، یا وقف کوتاهی است و آنرا در موارد زیر به کار می‌برند:

الف - در میان عبارتها و جمله‌های غیر مستقلی که با هم در حکم یک جمله کامل باشد، مانند: آنجا که آدمی است، هستی است، و آنجا که هستی است، زندگی است.

ب - در موردی که کلمه یا عبارتی که به عنوان توضیح، به صورت عطف بیان، یا بدل، یا قید، در ضمن جمله یا عبارت دیگر آورده می‌شود، چنان که: احمد برادر مسعود، دیروز اینجا بود.

ج - در موردی که چند کلمه دارای اسناد واحدی باشد، چنان که: علی، حسن و احمد پسران بویه دیلمی بودند.

د - در میان دو کلمه که احتمال داده می‌شود خواننده آنها را با کسره اضافه بخواند یا نبودن ویرگول سبب غلط خوانی گردد، چنان که: هر کس به طاعت از دیگران کم است و به نعمت

بیش، به صورت، توانگر است و به معنی درویش.

ه- به منظور جدا کردن بخشهای یک نشانی یا مرجع و مأخذ یک نوشته، چنان‌که: تهران، خیابان دکتر شریعتی، کدپستی ۱۹۱۳۵، کوچه ناهید، شماره ۷۸ یا: سعدی، بوستان، تصحیح و توضیح دکتر غلامحسین یوسفی، شرکت انتشارات خوارزمی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۳، ص ۴۷ (از زبان و نگارش فارسی، سمت).

ویروس [virus] (فراز. virus) (پزش.) موجود ذره‌بینی عفونی که انگل سلولهای زنده است و غالباً سبب ایجاد عفونت و بیماری می‌گردد.

ویزا [viza] (فراز. visa) مجوز ورود اتباع یک کشور به کشور دیگر و اقامت آنان در آن کشور است. ویزا توسط نمایندگان کنسولی قبل از عزیمت در گذرنامه متقاضی درج می‌گردد؛ روادید (فره. ز. فا.).

ویزیت [vizit] (فراز. visite) ۱- دیدار، بازدید ۲- ملاقات بیمار با پزشک ۳- دست مزد پزشک: «ویزیت دکتر چقدر است؟».

ویزیتور [vizitor] (فراز. visiteur) ۱- نماینده فروش کارخانه، کارگاه و بطور کلی تهیه کننده اجناس که نمونه جنس را به مراکز فروش و مغازه‌ها می‌برند تا وسیله فروش آنها را فراهم کنند ۲- نمایندگان شرکتهای دارویی که به ملاقات پزشکان می‌روند و نمونه‌های داروهای جدید را به آنان می‌دهند تا پزشکان آن داروها را برای بیماران خود تجویز کنند و در نتیجه وسیله فروش داروها فراهم شود.

ویستاویژن [vistavižen] (فراز. vistavision) (سینم.) یک شیوه فیلم برداری برای پرده معمولی که در آن تصویر از دقت و وضوح بیشتری برخوردار است. در این شیوه، نگاتیف در دوربین بطور افقی حرکت می‌کند و در نتیجه تصویر با ابعاد بزرگتر روی درازای فیلم ضبط می‌شود. بعد هنگام چاپ روی پوزیتیف، هر کادر نگاتیف را به اندازه کادر معمولی کوچک می‌کنند. به خاطر کوچک شدن، تصاویر واضح‌تر و دقیق‌تر به نظر می‌آیند. این شیوه که طی سالهای پنجاه در امریکا مورد استفاده قرار می‌گرفت امروز تقریباً منسوخ شده است. (فره. وا. سینم.).

ویس‌کنسول [viskonsul] (فراز. vice consul) معاون کنسول.

ویسکوزیته [viskozite] (فراز. viscosité) (فیز.) به مقاومت یک مایع در مقابل جاری شدن و

سیلان گفته می‌شود؛ چسبندگی، لزجی.
 ویسکی [viski] (انگلا. whisky) نوعی مشروب الکلی که بیشتر در انگلستان و ایالات متحده
 امریکا از بعضی غلات مانند: چاودار، جو، جوسپاه، ذرت تهیه می‌شود.
 ویفر [veyfer] (انگلا. wafer) نوعی بیسکویت سبک و ترد: «ویفر مینو».
 ویلا [vilâ] (فرازا. villa) خانه ییلاقی.
 ویلچیر [vilçir] (انگلا. wheelchair) صندلی چرخدار برای استفاده‌ی کسانی که به دلیل معلولیت
 یا کهولت قادر به راه رفتن نیستند.
 ویولون [viyolon] (فرازا. violon) (موسی.) یکی از سازهای زهی و آرشه‌ای که می‌تواند
 آهنگهای حساس و هیجان انگیز را اجرا کند.
 ویلون سل [viyoloncel] (فرازا. violoncelle) (موسی.) از سازهای آرشه‌ای که مانند ویولون
 ولی بزرگتر از آن است و هنگام نواختن آنرا روی زمین و بین زانو قرار می‌دهند.
 ویولونیست [viyolonist] (فرازا. violoniste) ویولون زن، نوازنده ویولون.

((ه))

هارپ [hârp] (فرازا. harpe) (موسی.) سازی است سه گوش که تارهای آن در طول نامساویند و
 با دو دست نواخته می‌شود؛ چنگ.
 هارمونی [hârmoni] (فرازا. harmonie) (موسی.) صداهای مختلفی که همه در یک آن به گوش
 برسد و با هم تناسب و ارتباط داشته باشد؛ هماهنگی.
 هارمونیک [hârmonik] (فرازا. harmonique) جور، هماهنگ.
 هارمونیکا [hârmonikâ] (فرازا. harmonica) (موسی.) ۱- ابزار موسیقی که از ظرفهای
 شیشه‌ای که دارای زنگهای (timbres) مختلفی هستند تشکیل شده و نوا در آنها با لرزاندن
 ظرفهای شیشه‌ای تولید می‌شود ۲- (موسی.) سازدهنی.
 هارمونیم [hârmoniyom] (فرازا. harmonium) (موسی.) نوعی ابزار موسیقی که شبیه ارگ
 است منتها با اختلافاتی.

هاشور [hášur] (فراژ. hachure) (نقا.) شیوه‌ای در نقاشی برای نشان دادن سایه روشن تصاویر و آن عبارتست از ترسیم خطوط باریک موازی و نزدیک به هم.

هاف‌بک [háfbak] (انگلا. half - back) (ورز.) بازی کن وسط در فوتبال.

هاف‌تایم [háftâym] (انگلا. halftime) (ورز.) زمان استراحت در وسط بازیهای دسته‌جمعی: فوتبال، و ...

هاکی [háki] (انگلا. hockey) (ورز.) ورزشی که از لحاظ اصول مانند بازی فوتبال و در آن به کمک چوب چماق ماندنی توپی چرمی را در روی چمن به طرف دروازه حریف پرتاب می‌کنند ۲- هاکی روی یخ که در آن به جای توپ یک صفحه فلزی را به طرف دروازه حریف پرتاب می‌کنند و بازیکنان اسکیت به پا می‌کنند و تعدادشان شش نفر است.

هال [hâl] (فراژ. hall) تالار بزرگ، دالان وسیع، راهرو که به شکل اتاق در داخل عمارت ساخته می‌شود.

هالتِر [hâltér] (haltère) (ورز.) یکی از ابزارهای ورزشی است که دارای یک میل و بشقابهای آهنی است که در دو سر میل قرار می‌گیرند و در اثر کم و زیاد کردن بشقابها (دیسکها) وزن آن تغییر می‌کند، ورزشکار این ابزار را بلند می‌کند.

هالوژن [háložen] (فراژ. halogène) (شیم.) شبه فلزهایی که با فلزهای دیگر نمک می‌سازند. مانند: کلر، ید، برم، فلوئور.

هاورکرافت (هاورگراف) [háverkerâft] (انگلا. hovercraft) وسیله نقلیه‌ای که بدون سایش با زمین حرکت می‌کند. این حرکت در نتیجه حجمی از هوای بسیار فشرده است که در محفظه‌ای میان وسیله نقلیه و زمین وجود دارد (تشک هوایی) و این حالت تعلیق این وسائط در اثر استفاده از پدیده تأثیر زمین به دست می‌آید.

هتروژن [hetrožen] (فراژ. hétérogène) مختلف، ضد، متضاد، نامتجانس

هتل [hotel] (فراژ. hôtel) ساختمانی که اتاقهای آن مبله و آماده پذیرایی از مسافران و مهمانان است؛ مهمانخانه، مهمان‌پذیر.

هد [hed] (انگلا. head) ۱- (ورز.) با سر زدن توپ در فوتبال ۲- یکی از ابزارهای ویدئو که نقش بسیار مهمی در کار ویدئو دارد.

هرباریم [herbâriyom] (انگلا. herbarium) ۱- مجموعه گیاهان برای مطالعه که به صورت

خشک شده یا به صورت طبیعی نگهداری شود ۲- محل نگهداری این گیاهان.
 هرپیس [herpis] (انگلا. hair piece) موی مصنوعی، کلاه گیس + پوستیش معمولاً پوستیش
 مخصوص زنان و هرپیس خاص مردان است.

هرتز [hertz] (آلما. hertz) (فیز.). واحد اندازه گیری فرکانس (بسامد) است. علامت اختصاری
 آن HZ می باشد. هرتز برابر است با بسامد پدیده ای تناوبی که دوره آن یک ثانیه است در
 پدیده های ارتعاشی، آنرا ارتعاش در ثانیه، و در ارتباطات غالباً آن را سیکل در ثانیه
 می گویند: کیلوهرتز = هزار هرتز (از فر. ه. ز. فا.).

هرکول [herkul] (فرازا. Hercule) رب النوع نیرو و قدرت در افسانه های یونان
 هرمافرودیت [hermâferodit] (فرازا. hermaphrodite) نر ماده.

هرمافرودیسیم [hermâferodism] (فرازا. hermaphrodisme) نر مادگی.

هروئین [hero²in] (فرازا. héroïne) (شیم. پز. ش.) پودر سفید رنگی که از ذرات متبلور تشکیل
 شده است. این ماده را از مورفین تهیه می کنند و به همین جهت خاصیت تسکین دهنده و
 آرام کننده دارد، بی نهایت سمی و سمیتش مانند کودتین است، بعلاوه اعتیاد می آورد.

هشلهف [hašalhaf] (انگلا. I shall have²) چیزی بی معنی، بیهوده، حرف مفت، سخن
 بیهوده، شخص بیکاره.

هکتار [hektâr] (فرازا. hectare) واحدی برای مقیاس سطح برابر با ده هزار متر مربع.

هکتو [hekto] (فرازا. hecto) پیشوندی است که همراه واژه های علمی می آید و معنی «صد»
 می دهد.

هکتولیتتر [hektolittr] (فرازا. hectolitre) واحدی برای سنجش مایعات برابر با صد لیتر.

هکتومتر [hektometr] (فرازا. hektomètre) واحدی برای سنجش طول برابر با صد متر.

هلیانتین [helyântin] (فرازا. hélantine) (شیم.) ماده ای که در داخل باز، رنگ زرد و در داخل
 اسید رنگ قرمز دارد، یعنی به وسیله آن باز را از اسید می توان تشخیص داد.

هلیکوپتر [helikopter] (فرازا. hélicoptère) قسمی هواپیما که به هنگام برخاستن از زمین و
 نشستن بر آن می تواند به حالت عمودی حرکت کند.

هلیوم [heliyom] (فرازا. hélium) (شیم.) نوعی از گاز بسیار سبک، یک اتمی با علامت
 شیمیایی He که در جو خورشید به وجود آن پی برده اند و در هوا به ندرت پیدا می شود.

گازی است غیر قابل اشتعال به این جهت برای پر کردن بالن‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرد.

هماتوزوئر [hematozo^{er}] (فراز. hématozoaire) (جانو.) انگل حیوانی زنده در خون.

هماتولوژی [hematolo^{ži}] (فراز. hématologie) (پزش.) خون‌شناسی

هماتیت [hematit] (فراز. hématite) (زمین.) یکی از کانیه‌های آهن که بسیار فراوان است. رنگ آن متمایل به قرمز یا قهوه‌ای است.

هماتین [hematin] (فراز. hématine) (شیم. زیس.) ماده قرمز رنگ آهن‌دار موجود در گلبول‌های قرمز خون که با ترکیب یک ماده پروتیدی موسوم به گلوبین، هموگلوبین را می‌سازد.

همبرگر [hamberger] (انگلا. hamburger) گوشت چرخ کرده را که به شکل پهن و گرد در می‌آورند و در تابه سرخ می‌کنند، سپس آنرا در میان نان گرد کوچکی همراه با سس و سبزی و گوجه‌فرنگی قرار می‌دهند و می‌خورند یا به مشتری عرضه می‌کنند.

هموراژی [hemorā^{ži}] (فراز. hémorragie) (پزش.) خون‌ریزی داخلی بدن.

هموروئید [hemoro^{id}] (فراز. hémorroïde) (پزش.) تورم سیاهرگ‌های نزدیک به مقعد در راست روده که اغلب دردناک است و ممکن است در نتیجه فشار شکاف برداشته و خون دفع شود؛ بواسیر.

هموژن ← **هوموژن**

هوموسکسوال [homoseksu^{el}] (= هوموسکسوال)

هموفیلی [hemofili] (فراز. hémophilie) (پزش.) عارضه‌ای که در اثر آن بیمار به واسطه یک اختلال ارثی در انعقاد خون تمایل دائم به خون‌ریزی پیدا می‌کند و هرگاه زخم و جراحی در این نوع بیماران پیدا شود ممکن است در اثر خون‌ریزی زیاد تلف شوند.

هموگلوبین [hemoglobine] (فراز. hémoglobine) (جانو. پزش.) ماده قرمز تیره موجود در گلبول‌های قرمز خون که از دو ماده یکی پروتیدی به نام گلوبین که بی‌رنگ است و دیگر هموکروژن که ماده رنگی آهن‌دار است تشکیل شده است. هموگلوبین یک ماده رنگی تنفسی است که نقش اساسی را در انتقال اکسیژن ایفا می‌کند.

همولیز [hemoliz] (فراز. hémolyse) (پزش.) تخریب گلبول‌های قرمز خون با آزادی هموگلوبین (در خون یا در مایعی که سلول‌های بافت‌های مختلف را احاطه می‌کند). فساد گلبول‌های سرخ

- خون، کیفیت جدا شدن هموگلوبین از گلبول سرخ.
- هند [hand] (انگلا. hand) (ورز.) اصطلاحی در فوتبال و آن عبارت از دست زدن به توپ است که در بازی خلاف به حساب می‌آید به جز در مورد دروازه‌بان.
- هندبال [handbál] (انگلا. handball) (ورز.) نوعی بازی شبیه فوتبال که معمولاً در میدانی به مساحت ۵۵ × ۹۰ تا ۶۵ × ۱۱۰ متر میان دو دسته (هر دسته یازده تن) بازی می‌شود. در این بازی بر خلاف فوتبال بازی‌کنان موظفند توپ را با دست بزنند. هر دسته سعی میکند توپ را وارد دروازه حریف بکند. در حقیقت این بازی عین فوتبال است که به جای پا از دست استفاده می‌شود.
- هندل [hendel] (انگلا. handle) (مکا.) ابزاری فلزی است که به وسیله آن اتومبیل‌هایی را که استارت نداشته‌اند روشن می‌کرده‌اند.
- هورا [hurá] (فرازا. Hourra) نام آوایی است که برای اظهار شادی و تحسین با صدای بلند و ممتد ادا کنند؛ هلهله شادی.
- هورمون [hormon] (فرازا. hormone) (شیم. زیس.) هورمونها مواد آلی مخصوصی هستند که به وسیله غدد درون ریز ساخته می‌شوند و پس از ورود به خون به اندامهایی که نسبت به آنها حساس هستند می‌رسند و واکنش آن اندامها را موجب می‌شوند. این مواد فعالیت‌های حیاتی را تنظیم می‌کنند و بسیاری از آنها عکس یکدیگر عمل می‌کنند. مانند آدرنالین، انسولین و تیروکسین (از صط. علمی).
- هوموژن [homožen] (فرازا. homogène) ۱- (شیم.) جسمی که ترکیب آن کاملاً متحدالشکل باشد ۲- (شیم.) محلولی که در آن مولکولهای حلال بطور یک نواخت و مشابه مقابل هم باشند و رنگ ظاهری محلول کدر و تیره نباشد؛ محلول واقعی ۳- یک نواخت، مشابه، همگن (از فره. ز. فا.).
- هوموسکسوال [homoseksuel] (فرازا. homosexuel) هم جنس باز.
- هیئروگلیف [hi[?]erogelif] (فرازا. hiéroglyphe) خط تصویری مصریان قدیم.
- هیپنوتیزم [hipnotizm] (انگلا. hypnotism, فرازا. hypnotisme) ۱- دانشی است که درباره خواب مغناطیسی یا مصنوعی بحث می‌کند ۲- طریقه‌ای که به وسیله آن انسان می‌تواند کسی را به خواب مصنوعی ببرد: «او را هیپنوتیزم کرده‌اند».

هیپنوتیزور [hipnotizor] (فراز. hypnotiseur) کسی که دیگری را به خواب مغناطیسی فرو ببرد؛ عامل در هیپنوتیزم.

هیپوتز [hipotez] (فراز. hypothèse) فرضیه.

هیپوفیز [hipofiz] (فراز. hypophyse) (جانو.) غده‌ای بیضی شکل که در داخل مجسمه قرار گرفته و به وسیله غده نخاعی به مغز مرتبط گشته است و اعمال بسیار مهمی در مغز انجام می‌دهد.

هیپی [hipi] (انگلا. hippy) (فلسه.) کسی که ارزشهای فرهنگی و اجتماعی جامعه مصرفی را نفی می‌کند.

هیتز [hiter] (انگلا. heater) اجاق برقی.

هیدرات [hidrât] (فراز. hydrate) (شیم.) نام قدیمی هیدروکسید: «هیدروکسید».

هیدروالکتریک [hidroelekterik] (فراز. hydroélectrique) (فیز.) تولید برق به وسیله نیروی آب، برای این منظور توربینهایی می‌سازند که به وسیله فشار آب می‌چرخد و تولید الکتریسیته می‌کند.

هیدروتراپی [hidroterâpi] (فراز. hydrothérapie) (پزشه.) آب درمانی.

هیدرودینامیک [hidrodinâmik] (فراز. hydrodynamique) (فیز.) بخشی از مکانیک که به بررسی انتقال (حرکت) انرژی و فشار مایعات می‌پردازد.

هیدرور [hidrur] (فراز. hydrure) (شیم.) ۱- ترکیبی که هیدروژن با یک جسم ساده یا مرکب تشکیل می‌دهد ۲- ترکیب دوتایی یک فلز با هیدروژن.

هیدروژن [hidrožen] (فراز. hydrogène) (شیم.) گازی است با علامت شیمیایی H بی‌بو، بی‌رنگ، بی‌طعم، قابل سوختن و سبکترین گازهاست و در طبیعت به حالت معمولی در ترکیب با آب وجود دارد و $\frac{1}{8}$ وزن آنرا تشکیل می‌دهد.

هیدروسفر [hidrosfer] (فراز. hydrosphère) (جغ.) مجموعه عناصر مایع زمین.

هیدروکربور [hidrokarbur] (فراز. hydrocarbure) (شیم.) ترکیبی که تنها دارای کربن و هیدروژن باشد. روغنهای معدنی مثل نفت را هیدروکربور می‌نامند.

هیدروکسید [hidroksid] (فراز. hydroxyde) (شیم.) ترکیبی که از اتحاد یک فلز و یک یا چند رادیکال هیدروکسیل (OH) تشکیل یافته باشد. این لفظ مترادف باز است.

هیدروکینون [hidrokinon] (فراذ. hydorquinone) (شیم.) ماده‌ای که با آن عکس را ظاهر می‌کنند.

هیدروگرافی [hidrogeráfi] (فراذ. hydrographie) (جغ.) بخشی از جغرافیای طبیعی که به بررسی اقیانوسها می‌پردازد.

هیدرولوژی [hidrolži] (فراذ. hydrologie) علمی که به بررسی خواص مکانیکی، فیزیکی و شیمیایی آبها می‌پردازد.

هیدرولیز [hidroliz] (فراذ. hydrolyse) (شیم.) تجزیه شیمیایی اجسام به کمک آب.
هیدرولیک [hidrolik] (فراذ. hydraulique) (فیز.) دانشی که در مورد مایعات در حال حرکت بحث می‌کند ۲- دستگاههایی که از نیروی هیدرولیک برای تسهیل کارهای مکانیکی استفاده می‌کنند: «فرمان هیدرولیک»، «جک هیدرولیک» (فره. ز. فا.).

هیستری [histeri] (فراذ. hystérie) (روان.) بیماری خیالی و عصبی. بیماری‌یی که مبتلای به آن دچار اختلال حواس و وهم و ضعف می‌شود و گاه با حمله‌ای شبیه به غش ظاهر می‌گردد. گاه نیز ممکن است با عوارضی از قبیل بی‌حسی، فلج و دردهای شدید ظاهر شود.
هیستریک [histerik] (فراذ. hystérique) کسی که مبتلا به هیستری باشد.
هیستولوژی [histoloži] (فراذ. histologie) بافت شناسی.

«ی»

یاتاقان [yâtâqân] (ترکی، انگل. yatagan) (مکا.) یاتاقان در ترکی به معنی نوعی شمشیر است ولی در اتومبیل، دو نیم دایره از جنس فلز، لاستیک یا چرم است که در موتور اتومبیل جایی که دسته پیستونها بر روی میل نصب می‌شود قرار دارد، یاتاقان باید همیشه در روغن شناور باشد.

یارد [yard] (انگل. yard) واحد طول در کشورهای انگلوساکسون معادل ۰/۹۱۴۴ متر و ۳۶ اینچ و سه فوت است و بیشتر برای اندازه‌گیری طول به کار می‌رود.

یانکی [yânki] (انگل. yankee) نامی که خارجیها به آمریکاییها داده‌اند و گاهی معنی تحقیرآمیز

دارد: «یانکی برگرد خانه‌ات».

ید [yod] (فرا. iode) (شیم.) شبه فلزی است از دسته هالوژنها که در این دسته پس از برم قرار می‌گیرد، علامت شیمیایی آن (I) می‌باشد. اگر آنرا حرارت دهند تبدیل به بخارهای بنفشی می‌شود. ید به صورت ترکیب در آب دریا و گیاهان دریایی وجود دارد، به صورت ترکیبات آلی در انساج حیوانی و گیاهی دیده می‌شود. ید یکی از عناصر ضروری برای خوب کار کردن غده تیروئید در پستانداران است و در پزشکی و تجزیه‌های شیمیایی و عکاسی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

یدور [yodur] (فرا. iodure) (شیم.) بر نمک اسید یدیدریک اطلاق می‌شود. مانند یدورنقره که در عکاسی مورد استفاده قرار می‌گیرد و یدور پتاسیم که برای کمبود تیروئیدی به کار می‌رود.

یدوform [yodoforme] (فرا. iodoforme) (شیم.) ترکیب محکم، زرد، متبلور با فرمول CH_3I که دارای بوی نامطبوعی است و در پزشکی به عنوان ضد عفونی کننده مورد استفاده قرار می‌گیرد.

یوزانس [yuzâns] (فرا. usance؛ تلفظ انگل.) (بانک.) برات مدت‌دار در تجارت خارجی.
یوگا [yugâ] (فرا. yoga از اصل سانسکریت) تهذیب نفس و تسلط کامل بر آن به وسیله ریاضت کشیدن که البته تابع دستورات ویژه‌ایست: «ورزش یوگا».

یون [yon] (فرا. ion) (شیم.) اتم یا گروهی از اتمهای باردار است که یک یا چند الکترون از دست داده است. یون منفی اتمی است که نسبت به اتم خنثی یک یا چند الکترون اضافی دارد (فره. ز. فا.).

یونایتدپرس [yunâytédperes] (انگل. united press) نام خبرگزاری مشهور امریکایی.
یونسکو [yunesko] (انگل. UNESCO مخفف عبارت United Nations Educational Scientific and Cultural Organization) سازمان علمی، فرهنگی و تربیتی ملل متحد، که نوامبر ۱۹۲۶ به وجود آمد. هدفهای این سازمان بنابر اساسنامه آن این است: کمک به صلح و امنیت با پیشبرد همکاری میان ملت‌ها از راههای تربیتی، علمی و فرهنگی. برای افزودن بر احترام به عدالت و حکومت قانون و حقوق انسانی و آزادیهای اساسی که مورد تصدیق منشور ملل متحد است. یونسکو از مؤسسات تخصصی سازمان ملل متحد است و

در هشت زمینه فعالیت می‌کند: تعلیم و تربیت، علوم طبیعی، علوم اجتماعی، فعالیتهای فرهنگی، مبادله افراد، ارتباط توده‌ای، ترمیم و کمک فنی (از فره. سیا.).

یونیت [yunit] (انگلا. unit) نام برخی از قطعات و ابزارهای فنی.

یونیزاسیون [yonizâsiyon] (فراذ. ionisation) (شیم.). پدیده‌ای که به وسیله آن یک اتم، یک مولکول، یک رادیکال یک یا چند الکترون به دست می‌آورد یا از دست می‌دهد و بدین ترتیب به بردارنده بار الکتریکی تبدیل می‌شود.

یونیزه [yonize] (فراذ. ioniser) (شیم.). تبدیل به یون شدن.

یونیسف [yunisef] (انگلا. UNICEF علامت اختصاری برای United Nations International Children's Emergency Fund.) صندوق بین‌المللی فوق‌العاده ملل متحد برای کودکان که در ۱۱ دسامبر ۱۹۴۶ به وسیله مجمع عمومی ملل متحد تأسیس شد. این دستگاه زیر نظر شورای اجتماعی و اقتصادی ملل متحد کار می‌کند و وظیفه آن مراقبت بهداشتی کودکان و اجرای برنامه رفاه کودکان در کشورهایی است که از جنگ جهانی دوم آسیب دیده‌اند، اما بعداً علایق آن به کودکان کشورهای کم رشد توسعه یافت. مرکز آن در نیویورک و به کمکهای داوطلبانه اعضای ملل متحد و عموم مردم متکی است (از فره. سیا.).

یونیفورم [yuniform] (انگلا. uniform) لباس متحد الشکل.

بخش دوّم

فهرست واژه‌های اروپایی در فارسی

(به ترتیب حروف الفبای لاتین - فارسی)

A

abat - jour	Fr.	آبازور	acrobate	Fr.	آکروبات
abcès	Fr.	آبسه	acrobatie	Fr.	آکروباسی
abonné	Fr.	آبونه	acrylique	Fr.	آکریلیک
abonnement	Fr.	آبونمان	accent	Fr.	آکسان
abstrait	Fr.	آبستره	acteur	Fr.	آکتور
académicien	Fr.	آکادمیسین	active	Fr.	آکتیو
académie	Fr.	آکادمی	adaptation	Fr.	آدپتاسیون
académique	Fr.	آکادمیک	adapteur	Fr.	آدپتور
acajou	Fr.	آکاژو	adams	Fr.	آدامس
accolade	Fr.	آکولاد	adjudant	Fr.	آجودان
accordéon	Fr.	آکاردئون	adonis	Fr.	آدونیس
accumulateur	Fr.	آکومولاتور	adrénaline	Fr.	آدرنالین
acétate	Fr.	استات	adresse	Fr.	آدرس
acétique	Fr.	استیک	aérobie	Fr.	آثروبی
acéton	Fr.	استون	aérodynamique	Fr.	آثرودینامیک
acétylène	Fr.	آستیلن	aérolythe	Fr.	آثرولیت
acide	Fr.	اسید	affiche	Fr.	آفیش
acoustique	Fr.	آکوستیک	āvtomāt	Rs.	آفتامات
acredité	Fr.	آکریدیته	agence	Fr.	آژانس

agent	Fr.	آژان	alidade	Fr.	آلیداد
agglutinine	Fr.	آگلوتینین	aliénation	Fr.	الیناسیون
agglutinogène	Fr.	آگلوتینوژن	allergie	Fr.	آلرژی
agrandissement	Fr.	آگران دیسمان	allergique	Fr.	آلرژیک
AIDS	Eg.	ایدز	alliage	Fr.	آلیاژ
air	Eg.	ار	alligator	Eg.	آلیگاتور
air condition	Eg.	ارکاندیشن	allo	Fr.	آلو
akselbant	Rs.	واکسیل	alphabétique	Fr.	آلفابتیک
à la garçon	Fr.	آلاگارسون	alternative	Fr.	آلترناتیو
à la mode	Fr.	آلامد	allumine	Fr.	آلومین
albinisme	Fr.	آلبینسم	alluminium	Fr.	آلومینیوم
albinos	Fr.	آلبینوس	amateur	Fr.	آماتور
album	Fr.	آلبوم	ambulance	Fr.	آمبولانس
albumen	Fr.	آلبومن	amibe	Fr.	آمیب
albumine	Fr.	آلبومین	amide	Fr.	آمید
alcaloïde	Fr.	آلکالوئید	amunisque	Fr.	آمونیاک
alcool	Fr.	الکل	amunium	Fr.	آمونیم
alcoolique	Fr.	الکلیک	ampère	Fr.	آمپر
alcoolisme	Fr.	الکلسم	ampèremètre	Fr.	امپر متر
alcomètre	Fr.	آلکومتر	amphithéâtre	Fr.	آمفی تئاتر
aldéhyde	Fr.	آلدئید	amplifier	Eg.	آمپلی فایر
alcane	Fr.	آلکان	ampoule	Fr.	آمپول
alfa	Fr.	آلفا	amyle	Fr.	آمیل
algorithme	Fr.	آلگوریتم	amylase	Fr.	آمیلز

amylène	Fr.	آمیلن	aniline	Fr.	آنیلین
anabolisme	Fr.	آنابولیسم	animateur	Fr.	آنیما‌تور
anaërobie	Fr.	آنا‌ئروبی	animation	Eg.	آنیمیشن
analyse	Fr.	آنالیز	anion	Fr.	آنیون
analytique	Fr.	آنالتیک	anode	Fr.	آند
ananas	Fr.	آناناس	anophèle	Fr.	آنوفل
anaphase	Fr.	آنافاز	anormal	Fr.	آن‌رمال
anarchie	Fr.	آنا‌رشی	antenne	Fr.	آنتن
anarchisme	Fr.	آنا‌رشیسم	anthracite	Fr.	آنتراسیت
anarchiste	Fr.	آنا‌رشیست	anthropoïde	Fr.	آنتروپوئید
anatomie	Fr.	آناتومی	anthropologie	Fr.	آنتروپولوژی
anémie	Fr.	آنمی	antibiotique	Fr.	آنتی‌بیوتیک
anesthésie	Fr.	آنستزی	anticorps	Fr.	آنتی‌کور
anesthésiste	Fr.	آنستزیست	antique	Fr.	آنتیک
angine	Fr.	آنژین	anticathode	Fr.	آنتی‌کاتد
angine de poitrine	Fr.	آنژین دوپواترین	antiseptique	Fr.	آنتی‌سپتیک
angiocardiographie	Fr.	آنژیوکار‌دیوگرافی	antigène	Fr.	آنتی‌ژن
angiographie	Fr.	آنژیوگرافی	antihistamine	Fr.	آنتی‌هیستامین
angiome	Fr.	آنژیوم	antimoine	Fr.	آنتی‌موان
anomie	Fr.	آنومی	antithèse	Fr.	آنتی‌تز
anglo - saxon	Fr.	آنگلو‌ساکسن	antisémitisme	Fr.	آنتی‌سمیتیزم
angström	Fr.	آنگستروم	antitoxine	Fr.	آنتی‌توکسین
anhydride	Fr.	انیدرید	aorte	Fr.	آئورت
			août	Fr.	اوت

apārāt	Rs.	آپارات	aristocratie	Fr.	آریستوکراسی
apartheide	Eg.	آپارتاید	armature	Eg	آرمیچر
aphasia	Fr.	آفازیا	armature	Fr.	آرما تور
aphte	Fr.	آفت	arme	Fr.	آرم
apollo	Fr.	آپولو	arsenic	Fr.	آرسنیک
appartement	Fr.	آپارتمان	artésien	Fr.	آرتزین
appandice	Fr.	آپاندیس	arthrite	Fr.	آرتریت
appendicite	Fr.	آپاندیسیت	arthrose	Fr.	آرتروز
application	Eg.	اپلیکیشن	artichaut	Fr.	آرتیشو
appliede	Eg.	اپلید	article	Fr.	آرتیکل
aquarium	Fr.	آکواریوم	artiste	Fr.	آرتیست
Arcène Lupin	Fr.	آرسن لوپن	as	Fr.	آس
archaïsme	Fr.	آرکائیسیم	ascaris	Fr.	آسکاریس
archéologie	Fr.	آرکئولوژی	ascenseur	Fr.	آسانسور
archéoptéryx	Fr.	آرکئوپتریکس	ascorbique	Fr.	اسکوربیک
archet	Fr.	آرشه	asphalte	Fr.	آسفالت
architecte	Fr.	آرشیتهکت	asphalté	Fr.	آسفاته
architecture	Fr.	آرشیتهکتور	aspirine	Fr.	آسپرین
archive	Fr.	آرشیو	assistant	Fr.	آسیستان
archiviste	Fr.	آرشیویست	asthme	Fr.	آسم
ardoise	Fr.	آردواز	astigmat	Fr.	آستیگمات
are	Fr.	آر	astigmatisme	Fr.	آستیگماتیسم
argon	Fr.	آرگون	astronomie	Fr.	آسترونومی
aristocrate	Fr.	آریستوکرات	astrophysique	Fr.	آستروفیزیک

atavisme	Fr.	آتاویسم	autoclave	Fr.	اتوکلانو
atelier	Fr.	آتلیه	autolyse	Fr.	اتولیز
athéisme	Fr.	آتیسم	automation	Fr.	اتوماسیون
atlantique	Fr.	آتلانتیک	automatique	Fr.	اتوماتیک
atlas	Fr.	اطلس	automobile	Fr.	اتومبیل
atmosphère	Fr.	آتمسفر	autopsi	Fr.	اتوپسی
atome	Fr.	اتم	auto - wash	Eg.	اتوواش
atomique	Fr.	اتمیک	avance	Fr.	آوانس
atou	Fr.	آتو	avant - garde	Fr.	آوان گارد
atropine	Fr.	آتروپین	avocado	Eg.	آووکادو
audiogramme	Fr.	اودیوگرام	avril	Fr.	آوریل
audio - visuel	Fr.	اودیوویزوئل	axle	Eg.	آکسل
august	Eg.	آگوست	axon	Fr.	آکسون
autobahn	G.	اتوبان	azalé	Fr.	آزالیا
autobiographie	Fr.	اتوبیوگرافی	azote	Fr.	ازت
autobus	Fr.	اتوبوس			

B

bac	Fr.	باک	bactériophage	Fr.	باکتریوفاژ
badminton	Fr.	باسیل	badminton	Eg.	بدمینتون
back	Eg.	بک	bagette	Fr.	باگت
bactérie	Fr.	باکتری	bain - Marie	Fr.	بن ماری

baking - powder	Eg.	بگین پودر	basalte	Fr.	بازالت
bal	Fr.	بال	bascule	Fr.	باسکول
balance	Fr.	بالانس	base	Fr.	باز
balcon	Fr.	بالکن	base - ball	Eg.	بیس بال
baleine	Fr.	بالن	basket - ball	Eg.	بسکتبال
balistique	Fr.	بالیستیک	basophile	Fr.	بازوفیل
ball - bearing	Eg.	بلبرینگ	bassin	Fr.	باسن
ballerien	Fr.	بالرین	bâton	Fr.	باتون
ballet	Fr.	باله	batterie	Fr.	باتری
ballon	Fr.	بالن	bauxite	Fr.	بکسیت
bal - masqué	Fr.	بالماسکه	B.C.G	Fr.	ب - ث - ژ
bandage	Fr.	بانداز	beef-stroganoff	Eg.	بیف استروگانف
bande	Fr.	باند	bégonia	Fr.	بگونیا
bandrole	Fr.	باندربول	beige	Fr.	بژ
banque	Fr.	بانک	bel	Fr.	بل
banka	Rs.	بانکه	benzène	Fr.	بنزن
bar	Eg.	بار	benzine	Eg.	بنزین
barbarisme	Fr.	بربریت	benzoate	Fr.	بنزوآت
barographe	Fr.	باروگراف	benzoïque	Fr.	بنزوئیک
baomètre	Fr.	بارومتر	béret	Fr.	بره
barman	Eg.	بارمن	bresent	Gr.	برزنت
baryte	Fr.	باریت	béribéri	Fr.	بری بری
barye	Fr.	باری	bêta	Fr.	بتا
baryum	Fr.	باریوم	béton	Fr.	بتون

béton armé	Fr.	بتون آرمه	block	Eg.	بلوک
bétonnière	Fr.	بتونیر	blonde	Fr.	بلوند
bicarbonate	Fr.	بی‌کربنات	blouse	Fr.	بلوز
bidet	Fr.	بیده	bluff	Eg.	بلوف
bifteck	Fr.	بیفتک	blue - Jean	Eg.	بلوجین
bigoudi	Fr.	بیگودی	boa	Fr.	بوآ
bikini	Fr.Eg.	بیکینی	board	Eg.	بورد
bilan	Fr.	بیلان	bobine	Fr.	بوبین
bilét	Rs.	بلیت	bočke	Rs.	بشکه
billiard	Fr.	بلیارد	body gard	Eg.	بادی‌گارد
billion	Fr.	بیلیون	bolchevique	Fr.	بلشویک
biochimie	Fr.	بیوشیمی	bolchevisme	Fr.	بلشویسم
biographe	Fr.	بیوگراف	bombardement	Fr.	بمباردمان
biographie	Fr.	بیوگرافی	bombe	Fr.	بمب
biologie	Fr.	بیولوژی	bon	Fr.	بن
biométri	Fr.	بیومتری	bonbon	Fr.	بن‌بن
biophysique	Fr.	بیوفیزیک	bon scar.ning	Eg.	بن‌اسکن
biopsie	Fr.	بیوپسی	boršč	Rs.	بورش
bioxyde	Fr.	بیوکسید	boston	Rs.	فاستونی
biscuit	Fr.	بیسکویت	bottine	Fr.	پوتین
bismuth	Fr.	بیسموت	bouche	Fr.	بوش
bit	Eg.	بیت	boulevard	Fr.	بولوار
blazer	Eg.	بلیزر	bourgeois	Fr.	بورژوا
bloc	Fr.	بلوک	bourgeoisie	Fr.	بورژوازی

bourse	Fr.	بورس	bronche	Fr.	برنش
boutique	Fr.	بوتیک	bronchite	Fr.	برنشیت
Bowling	Eg.	بولینگ	bronze	Fr.	برنز
box	Eg.	باکس	bronzé	Fr.	برنزه
boxe	Fr.	بوکس	brosse	Fr.	برس
boxeur	Fr.	بوکسور	brucellose	Fr.	بروسلوز
boycott	Eg.	بایکوت	budget	Fr.	بودجه
braille	Eg.	بریل	buffalo	It.	بوفالو
brancard	Fr.	برانکار	buffet	Fr.	بوفه
brandy	Eg.	برانندی	bulldozer	Eg.	بولدوزر
bravo	Fr.	براوو	bulkə	Rs.	بولکی
bridge	Eg.	بریج	bureucrate	Fr.	بوروکرات
brigade	Fr.	بریگاد	brueaucratie	Fr.	بوروکراسی
brillant	Fr,Eg.	برلیان	burette	Fr.	بورت
brno	Tch.	برنو	butane	Fr.	بوتان
brochure	Fr.	بروشور	bultikə	Rs.	بطری
broderie	Fr.	برودری	by - pass	Eg.	بایپاس
brome	Fr.	برم	byte	Eg.	بایت
bromure	Fr.	برمور			

C

cabaret	Fr.	کاباره	cabine	Fr.	کابین
---------	-----	--------	--------	-----	-------

cabinet	Fr.	کابینت	camp	Eg.	کمپ
cabinet	Fr.	کابینه	camping	Eg.	کمپینگ
cable	Fr.	کابل	canada dry		کانادادرای
cacao	Fr.	کاکائو	canal		کانال
cachalot	Fr.	کاشالو	canaliser		کانالیزه
cactus	Fr.	کاکتوس	canapé	Fr.	کاناپه
cadeau	Fr.	کادو	canarie	Fr.	قناری
cadre	Fr.	کادر	canary	Eg.	قناری
cadmium	Fr.	کادمیوم	cancel	Eg.	کنسل
café	Fr.	کافه	candidat	Fr.	کاندیدا
caféglacé	Fr.	کافه‌گلاسه	canevas	Fr.	کانوا
caféine	Fr.	کافئین	cangourou	Fr.	کانگورو
caféteria	Fr.	کافه‌تريا	cantaner	Eg.	کانتینر
cake	Eg.	کیک	canteen	Eg.	کانتین
cakes	Eg.	کیکس	canter	Eg.	کانتر
calcium	Fr.	کلسیم	caoutchou	Fr.	کائوچو
calibre	Fr.	کالیبر	cape	Fr.	کاپ
calorie	Fr.	کالری	capitaine	Fr.	کاپیتان
calorie mètre	Fr.	کالری متر	capitalisme	Fr.	کاپیتالیسم
calque	Fr.	کالک	capitaliste	Fr.	کاپیتالیست
camélia	Fr.	کاملیا	capitulation	Fr.	کاپیتولاسیون
caméra	Fr.	كامرا	capote	Fr.	کاپوت
camion	Fr.	کامیون	capote anglaise	Fr.	کاپوت آنگلز
camionette	Fr.	کامیونت	capsule	Fr.	کپسول

caramel	Fr.	کارامل	cartoon	Eg.	کارتون
carbonate	Fr.	کربنات	carwash	Eg.	کارواش
carbone	Fr.	کربن، کاربن	casier	Fr.	کازیه
carbonifère	Fr.	کربنیفر	casino	Fr.	کازینو
carbonique	Fr.	کربنیک	casque	Fr.	کاسک
carborateur	Fr.	کاربوراتور	casquette	Fr.	کاسکت
carbure	Fr.	کربور	catabolisme	Fr.	کاتابولیسم
cardinal	Fr.	کاردینال	catalogue	Fr.	کاتالوگ
cardiographie	Fr.	کاردیوگراف	catalyse	Fr.	کاتالیز
cardiographie	Fr.	کاردیوگرافی	catalyseur	Fr.	کاتالیزور
caricature	Fr.	کاریکاتور	catch	Eg.	کچ
caricaturiste	Fr.	کاریکاتوریست	cathode	Fr.	کاتد
carnaval	Fr.	کارناوال	catholique	Fr.	کاتولیک
carotène	Fr.	کاروتن	CC	Eg.	سی سی
carte	Fr.	کارت	C.C.U	Eg.	سی سی یو
carte électorale	Fr.	کارت الکترال	cellophane	Fr.	سلوفان
cartel	Eg.	کارتل	cellule	Fr.	سلول
cartime	Eg.	کارتایم	cellulose	Fr.	سلولز
cartographe	Fr.	کارتوگراف	cement	Eg.	سمنت
cartographi	Fr.	کارتوگرافی	censure	Fr.	سانسور
carte postale	Fr.	کارت پستال	centi-	Fr.	سانتی
carte visite	Fr.	کارت ویزیت	centigrade	Fr.	سانتی گراد
carter	Fr.	کارتیر	centigramme	Fr.	سانتی گرم
carton	Fr.	کارتون	centimètre	Fr.	سانتی متر

central	Fr.	سانترال	chaussé	Fr.	شوسه
center	Fr.	سانتر	cheeck up	Fr.	چکاپ
céramique	Fr.	سرامیک	cheese burger	Eg.	چیربرگر
césar	Fr.	سزار	cheminée	Fr.	شمینه
césarien	Fr.	سزارین	chemise	Fr.	شمیز
četvert	Rs.	چتور (چتول)	cheque	Eg.	چک
cha - cha - cha	Fr.	چاچا	chevreau	Fr.	شورو
chainage	Fr.	شناژ	chevalier	Fr.	شوالیه
champagne	Fr.	شامپانی	chignon	Fr.	شینون
chance	Fr.	شانس	chiller	Eg.	چیلر
chancre	Fr.	شانکر	chimie	Fr.	شیمی
chantage	Fr.	شانتاژ	chimie - physique		شیمی - فیزیک
chapeau	Fr.	شاپو	chimiste	Fr.	شیمیست
charbon	Fr.	شاربن	chimpanzé	Fr.	شامپازه
charge	Fr.	شارژ	chinchilla	Eg.	چین چیلا
charlatan	Fr.	شارلاتان	chips	Eg.	چیپس
charlatanisme	Fr.	شارلاتانیسم	chlorate	Fr.	کلرات
chart	Eg.	چارت	chloroforme	Fr.	کلروفرم
charter	Eg.	چارتر	chlorophylle	Fr.	کلروفیل
chassis	Fr.	شاسی	chlorure	Fr.	کلرور
chateaubriand	Fr.	شاتوبریان	choc	Fr.	شوک
chauffage	Fr.	شوفاژ	chocolat	Fr.	شکلات
chaton	Fr.	شاتون	choeur	Fr.	کر
chauffeur	Fr.	شوفر	choléstrol	Fr.	کلسترول

choqué	Fr.	شوکه	classique	Fr.	کلاسیک
christmas	Fr.	کریسمس	clémentine		کلمانتین (گرمانتین)
chrome	Fr.	کُرم	cliché	Fr.	کلیشه
chromosome	Fr.	کروموزوم	clinique	Fr.	کلینیک
chronomètre	Fr.	کرونومتر	clips	Fr.	کلیپس
C.I.A	Eg.	سیا	cloche	Fr.	کلوش
cible	Fr.	سیبل	club	Fr.	کلب
chic	Fr.	شیک	clutch	Eg.	کلاچ
cigare	Fr.	سیگار	coat	Eg.	کت
ciment	Fr.	سیمان	cobalt	Fr.	کبالت
čimodān	Rs.	چمدان	cobra	Fr.	کبرا
cinéma	Fr.	سینما	cocaine	Fr.	کوکائین
cinéma - scope	Fr.	سینماسکوپ	coca - cola	Eg.	کوکاکولا
cinémathèque	Fr.	سینماتک	code	Fr.	کد
cinématique	Fr.	سینماتیک	codéine	Fr.	کودئین
cinérama	Fr.	سینه‌راما	coffee shop	Eg.	کافی‌شاپ
cirque	Fr.	سیرک	cognac	Fr.	کنیاک
citizen	Eg.	سیتیزن	coil	Eg.	کوئل
civil	Fr.	سیویل	coke	Fr.	کک
clāšinkov	Rs.	کلاشینکف	cola	Eg.	کولا
classe	Fr.	کلاس	colite	Fr.	کلیت
classé	Fr.	کلاسه	collection	Fr.	کلکسیون
classeur	Fr.	کلاسور	collectionnaire	Fr.	کلکسیونر
clacissisme	Fr.	کلاسیسیم	college	Eg.	کالج

collier	Fr.	کلیه	compteur	Fr.	کنتور
colonel	Fr.	کلنل	computer	Eg.	کامپیوتر
colonie	Fr.	کلنی	conte	Fr.	کنت
coma	Fr.	کما	contesse	Fr.	کنتس
combine	Eg.	کمباین	concentré	Fr.	کنسانتره
comédie	Fr.	کمدی	concert	Fr.	کنسرت
comédien	Fr.	کمدین	concerto	Fr.	کنسرتو
comédie musical	Fr.	کمدی موزیکال	concours	Fr.	کنکور
comique	Fr.	کمیک	condenseur	Fr.	کندانسور
comma	Eg.	کاما	confédération	Fr.	کنفدراسیون
commando	Fr.	کماندو	conférence	Fr.	کنفرانس
commissaire	Fr.	کمیسر	congrés	Fr.	کنگره
commode	Fr.	کمد	conservateur	Fr.	کنسرواتور
communisme	Fr.	کمونیسم	conservatisme	Fr.	کنسرواتیسیم
communiste	Fr.	کمونیست	conservatoire	Fr.	کنسرواتوار
compacteur	Fr.	کمپاکتور	conserve	Fr.	کنسرو
company	Eg.	کمپانی	console	Fr.	کنسول
complète	Fr.	کمپلت	consortium	Fr.	کنسرسیوم
complexe	Fr.	کمپلکس	consul	Fr.	کنسول
complexé	Fr.	کمپلکسه	consultation	Fr.	کنسولتاسیون
composition	Fr.	کمپوزیسیون	contact	Fr.	کنتاکت
compote	Fr.	کمپوت	contacteur	Fr.	کنتاکتور
compresse	Fr.	کمپرس	container	Eg.	کانتینر
compresseur	Fr.	کمپرسور	contraste	Fr.	کنتراست

contrbasse	Fr.	کنترباس	crampe	Eg.	کرامپ
contrôle	Fr.	کنترل	cravate	Fr.	کراوات
convention	Fr.	کنوانسیون	crawl	Eg.	کراال
cooler	Eg.	کولر	créatine	Fr.	کراتین
copie	Fr.	کپی	créatinine	Fr.	کراتینین
corner	Eg.	کورنر	credit	Eg.	کردیت
coronaire	Fr.	کورونر	crème	Fr.	کرم
cornice	Fr.Eg.	قرنیز	crème caramel	Fr.	کرم کارامل
corridor	Fr.	کریدور	crêpe	Fr.	کرپ
corset	Fr.	کرست	crêpe de chine	Fr.	کرب دوشین
cortison	Fr.	کرتیزون	cricket	Eg.	کریکت
cosinus	Fr.	کوسینوس	cricoïde	Eg.	کریکوئید
cosmétique	Fr.	ماتیک	cristal	Fr.	کریستال
cotangente	Fr.	کوتانژانت	cristalisé	Fr.	کریستالیزه
cotelette	Fr.	کتلت	crochet	Fr.	کروش
coupd'Etat	Fr.	کودتا	crocodile	Fr.	کروکودیل
coupe	Fr.	کوپ	croquis	Fr.	کروکی
coupon	Fr.	کوپن	C.T.Scan	Eg.	سی تی اسکن
courant	Fr.	کوران	cubisme	Fr.	کویسم
course	Fr.	کورس	cumerx	pr.	گمرگ
courtage	Fr.	کورتاژ	cutter	Eg.	کاتر
coussin	Fr.	کوسن	curry	Eg.	کاری
cover	Eg.	کاور	cursor	Eg.	کرسر
cowboy	Eg.	کابوی	cyanure	Fr.	سیانور

cybernétique	Fr.	سیبرنتیک	cyrus	Fr.	سیروس
cycle	Fr.	سیکل	cytoplasme	Fr.	سیتوپلاسم
cylindre	Fr.	سیلندر	cytologie	Fr.	سیتولوژی

D

dacron	Fr.	داکرون	décorateur	Fr.	دکوراتور
dadaïsme	Fr.	دادائیسم	décoration	Fr.	دکوراسیون
danse	Fr.	دانس	découpage	Fr.	دکوپاژ
dancing	Fr.	دانسینگ	découragé	Fr.	دکوراژه
darwinizm	Eg.	داروینیزم	défausser	Fr.	دفس
dashboard	Eg.	داشبورد	déformé	Fr.	دفرمه
D.D.T.	Fr.	د.د.ت	delco	Eg.	دلکو
décagramme	Fr.	دکاگرم	delta	Fr.	دلتا
décalitre	Fr.	دکالیتتر	deluxe	Fr.	دولوکس
décamètre	Fr.	دکامتر	démagogie	Fr.	دماگوژی
décembre	Fr.	دسامبر	démocrate	Fr.	دموکرات
décharge	Fr.	دشارژ	démocratie	Fr.	دموکراسی
décilitre	Fr.	دسی‌لیتر	démodé	Fr.	دمده
décimètre	Fr.	دسی‌متر	démographie	Fr.	دموگرافی
déclamation	Fr.	دکلاماسیون	démonstration	Fr.	دمونستراسیون
déclamé	Fr.	دکلامه	densité	Fr.	دانسیته
décor	Fr.	دکور	dentelle	Fr.	دانتل

déodorant	Fr.	دئودورانت	diligence	Fr.	دليجان
département	Fr.	دپارتمان	dinosaur	Eg.	داينسور
déplacé	Fr.	دپلاسه	diorite	Fr.	ديوريت
dépo	Fr.	دپو	diphthérie	Fr.	ديفتري
dépression	Fr.	دپرسیون	diplomate	Fr.	ديپلمات
désinfecté	Fr.	دزنفکته	diplomatie	Fr.	ديپلوماسی
dessert	Fr.	دسر	diplôme	Fr.	ديپلم
diabète	Fr.	ديابت	discipline	Fr.	ديسپيلين
diagramme	Fr.	دياگرام	disque	Fr.	ديسک
dialectique	Fr.	ديالکتیک	disquette	Fr.	ديسکت
dialogue	Fr.	ديالوگ	do	Fr.	دو
dialyse	Fr.	دياليز	docteur	Fr.	دکتر
diapason	Fr.	دياپازون	doctorat	Fr.	دکترآ
diaphragme	Fr.	ديافراگم	doctrine	Fr.	دکترین
diastase	Fr.	دياستاز	documentaire	Fr.	دوکومانتر
diatherm	Fr.	ديوترم	defacto	Fr.	دفاکتو
dictateur	Fr.	ديکتاتور	dogme	Fr.	دگم
dictée	Fr.	ديکته	dogmatisme	Fr.	دگماتيسم
dictionnaire	Fr.	ديکسيونر	dollar	Eg.	دلار
dictionary	Eg.	ديکشنري	dolphine	Eg.	دلفين
diezel	G.	ديزل	donjuan	Fr.	دونژون
différentiel	Fr.	ديفرانسیل	doping	Eg.	دوپینگ
digital	Eg.	ديجیتال	dose	Fr.	دز
digitaline	Fr.	ديژیتالين	dossier	Fr.	دوسيه

doublage	Fr.	دوبلاژ	drožki	Rs.	درشکه
double	Fr.	دوبل	drugstore	Eg.	دراگستور
doublé	Fr.	دوبله	duc	Fr.	دوک
doubleur	Fr.	دوبلور	duchesse	Fr.	دوشس
douche	Fr.	دوش	duel	Fr.	دوئل
douzaine	Fr.	دوجین	dynamique	Fr.	دینامیک
dramatique	Fr.	دراماتیک	dynamisme	Fr.	دینامیسم
drame	Fr.	درام	dynamite	Fr.	دینامیت
drapé	Fr.	دراپه	dynamomètre	Fr.	دینامومتر
drawer	Eg.	دراور	dyne	Fr.	دین
dressage	Fr.	درساز	dyscenterie	Fr.	دیسانتتری
drill	Eg.	دریل			

E

eau de cologne	Fr.	ادکلن	échologie	Fr.	اکولوژی
eau de toilette	Fr.	ادوتوالت	échologiste	Fr.	اکولوژیست
E.C.A.F.	Eg.	اکافه	échosystème	Fr.	اکوسیستم
échantillon	Fr.	اشانتیون	électrothérapie	Fr.	الکتروتراپی
écharpe	Fr.	اشارپ	écran	Fr.	اکران
échelle	Fr.	اشل	eczéma	Fr.	اکزما
écho	Fr.	اکو	edit	Eg.	ادیت
échographie	Fr.	اکوگرافی	editor	Eg.	ادیتور

effect	Eg.	افکت	électromécanique	Fr	الکترومکانیک
égout	Fr.	اگو	électromoteur	Fr.	الکتروموتور
E.C.A.F.E	Eg.	اکافہ	électron	Fr	الکترون
élasticité	Fr.	الاستیسیتہ	électronégatif	Fr	الکترونگاتیف
élastique	Fr.	الاستیک	électronique	Fr.	الکترونیک
électoral	Fr.	الکترال	électrophère	Fr.	الکتروفر
électricité	Fr.	الکتریسیٹہ	électroscope	Fr.	الکتروسکوپ
électrique	Fr.	الکتریک	element	Eg.	المنت
électrisé	Fr.	الکتریزہ	eltor	Eg.	التور
électrocardiogramme			encadrer	Fr.	آنکادرہ
	Fr.	الکتروکارڈیوگرام	encéphalite	Fr.	انسفالیت
électrocardiographie			encéphalogramme	Fr.	انسفالوگرام
	Fr.	الکتروکارڈیوگرافی	encéphalographie	Fr.	انسفالوگرافی
électrochimie	Fr.	الکتروشیمی	encyclopédie	Fr.	آنسیکلوپیڈی
électrochoc	Fr.	الکتروشوک	endive	Fr.	آندیو
électrode	Fr.	الکتروڈ	endolymph	Fr.	آندولنف
électroencéphélogramme			endoscope	Fr.	آندوسکوپ
	Fr.	الکتروانسفالوگرام	endoscopie	Fr.	آندوسکوپی
électroencéphalographie			énergie	Fr.	انرژی
	Fr.	الکتروانسفالوگرافی	entracte	Fr.	آنتراکت
électrogène	Fr.	الکٹروژن	enzyme	Fr.	آنزیم
électrolyse	Fr.	الکترولیز	entropie	Fr.	آنٹروپی
électrolyte	Fr.	الکترولیت	éocène	Fr.	آئوسن
électromètre	Fr.	الکٹرومٹر	épaule	Fr.	اہل

épicurisme	Fr.	اپیکوریسم	estampe	Fr.	استامپ
épidémie	Fr.	اپیدمی	ester	Fr.	استر
épiderme	Fr.	اپیدرم	Étas - unis	Fr.	اتازونی
épilation	Fr.	اپیلاسیون	éthane	Fr.	اتان
épisode	Fr.	اپیزو	éther	Fr.	اتر
epsilon	Fr.	اپسیلون	éhtnologie	Fr.	اتنولوژی
équipe	Fr.	اکیپ	étiquette	Fr.	اتیکت
Erg	Fr.	ارگ	étymologie	Fr.	اتیمولوژی
escadron	Fr.	اسکادران	étymologique	Fr.	اتیمولوژیک
escalope	Fr.	اسکالپ	eucalyptus	Fr.	اکالیپتوس
escorte	Fr.	اسکورت	exhaustion	Eg.	اگزوز
eskimo	Fr.	اسکیمو	existentialisme	Fr.	اگزیستانسیالیسم
espagnol	Fr.	اسپانیول	existentialiste	Fr.	اگزیستانسیالیست
espéranto	Fr.	اسپرانتو	express	Fr.	اکسپرس
escrime	Fr.	اسکریم	expressionisme	Fr.	اکسپرسیونیسم
essence	Fr.	اسانس	expressioniste	Fr.	اکسپرسیونیست

F

fa	Fr.	فا	famille	Fr.	فامیل
fabrique	Fr.	فابریک	fanatique	Fr.	فنائیک
facteur	Fr.	فاکتور	fanatisme	Fr.	فنائیسم
facture	Fr.	فاکتور	fancoil	Eg.	فن کوئل

fantaisie	Fr.	فانتزی	fibre	Fr.	فیبر
fantaisisme	Fr.	فانتزیسم	fibrine	Fr.	فیبرین
fantaisiste	Fr.	فانتزیست	fibrinogène	Fr.	فیبرینوژن
F.A.O	Eg.	فائو	fibrome	Fr.	فیبروم
farade	Fr.	فاراد	fiche	Fr.	فیش
fasciste	Fr.	فاشیست	fichier	Fr.	فیشیه
fascisme	Fr.	فاشیسم	figure	Fr.	فیگور
fatalisme	Fr.	فاتالیسم	file	Eg.	فایل
fataliste	Fr.	فاتالیست	filet	Fr.	فیله
faux - col	Fr.	فکل	filigrane	Fr.	فیلیگران
fauvisme	Fr.	فاویسم	film	Fr.	فیلم
fax	Eg.	فاکس	filtre	Fr.	فیلتر
fédéral	Fr.	فدرال	final	Fr.	فینال
fédération	Fr.	فدراسیون	finaliste	Fr.	فینالیست
feldspath	Fr.	فلدسپات	fistule	Fr.	فستول
féminisme	Fr.	فمی نیسم	fixateur	Fr.	فیکساتور
féodal	Fr.	فئودال	fixe	Fr.	فیکس
féodalisme	Fr.	فئودالیسم	flamingo	Eg.	فلامینگو
fer	Fr.	فر	flannel	Eg.	فلانل
festival	Fr.	فستیوال	flash	Eg.	فلاش
fétiche	Fr.	فتیش	flash - tank	Eg.	فلاش تانک
fétichisme	Fr.	فتیشیسم	flat	Eg.	فلات
février	Fr.	فوریه	flèche	Fr.	فلش
fiber glass	Fr.	فایبرگلاس	floteur	Fr.	فلوتر

Fluor	Fr.	فلوئور	formique	Fr.	فرمیک
Fluorescent	Fr.	فلورسان	formule	Fr.	فرمول
Fluorscent	Eg.	فلورسنت	formulaire	Fr.	فرمولر
flûte	Fr.	فلوت	forward	Eg.	فوروارد
F.M	Eg.	اف.ام	fossile	Fr.	فسیل
foil	Eg.	فویل	frac	Fr.	فراک
folklore	Fr.	فولکلور	fraction	Fr.	فراکسیون
fondation	Fr.	فونداسیون	frame	Eg.	فریم
foot	Eg.	فوت	franc	Fr.	فرانک
football	Eg.	فوتبال	franc - maçon	Fr.	فراماسون
footbaliste	Eg,Fr.	فوتبالیست	franc- maçonnerie	Fr.	فراماسونری
forcemajeur	Fr.	فرس‌ماژور	franchise	Fr.	فرانشیز
forceps	Fr.	فرسپس	freezer	Eg.	فریزر
formalisme	Fr.	فرمالیسم	fréquence	Fr.	فرکانس
formaliste	Fr.	فرمالیست	full	Eg.	فول
formalité	Fr.	فرمالیته	fulltime	Eg.	فولتایم
forme	Fr.	فرم	fuse	Eg.	فیوز
formel	Fr.	فرمل			

G

gabardine	Fr.	گاباردین	gaine	Fr.	گن
gaffe	Fr.	گاف	gale	Fr.	گال

galactose	Fr.	گالاكتور	gélé	Fr.	ژله
galerie	Fr.	گالري	gendarme	Fr.	ژاندارم
galette	Fr.	گالت	gendarmerie	Fr.	ژاندارمري
galoche	Fr.	گالش	gène	Fr.	ژن
galvanisé	Fr.	گالوانيزه	général	Fr.	ژنرال
galvanomètre		گالوانومتر	générateur	Fr.	ژنراتور
game	Eg.	گيم	générique	Fr.	ژنريک
gamète	Fr.	گامت	génétique	Fr.	ژنتيک
gamme	Fr.	گام	génie	Fr.	ژني
gamma	Fr.	گاما	gentelman	Eg.	جنتلمن
gangrène	Fr.	قانقاريا	géochimie	Fr.	ژئوشيمي
gangster	Eg.	گانگستر	géologie	Fr.	ژئولوژی
garage	Fr.	گاراژ	géomorphologie	Fr.	ژئومورفولوژی
garantie	Fr.	گارانتی	géophysique	Fr.	ژئوفيزيک
garçon	Fr.	گارسون	géopolitique	Fr.	ژئوپليک
garde	Fr.	گارد	géotropisme	Fr.	ژئوتروپيسم
gardenparty	Eg.	گاردن پارتي	georgette	Fr.	ژرژت
gasoil	Eg.	گازوئيل	gestapo	Gr.	گشتاپو
gasoline	Eg.	گازولين	geste	Fr.	ژست
gastrite	Fr.	گاستريت	gigolette	Fr.	ژيگولت
gaz	Fr.	گاز	gigolo	Fr.	ژيگولو
gaze	Fr.	گاز	gigot	Fr.	ژيگو
gear - box	Eg.	گيربکس	gilette	Fr.	ژيله (ژيلت)
gélatine	Fr.	ژلاتين	gin	Eg.	جين

glacé	Fr.	گلاسه	gouache	Fr.	گواش
glass	Eg.	گیلاس	grade	Fr.	گراد
gladiateur	Fr.	گلادیاتور	grammaire	Fr.	گرامر
glaioul.	Fr.	گلایول	gramme	Fr.	گرام
globule	Fr.	گلبول	gramophone	Fr.	گرامافون
glucide	Fr.	گلوئید	granite	Fr.	گرانیت
glucose	Fr.	گلوکز	granulite	Fr.	گرانولیت
glycérine	Fr.	گلیسرید	gravure	Fr.	گراور
glycérol	Fr.	گلیسرول	grease	Eg.	گریس
glycine	Fr.	گلیسین	greenwich	Eg.	گرینویچ
glycogène	Fr.	گلیکوژن	grime	Fr.	گریم
goal	Eg.	گل	grimeur	Fr.	گریمر
goalkeeper	Eg.	گلر	gripage	Fr.	گریپاژ
gobelin	Fr.	گوبلن	grippe	Fr.	گریپ
goitre	Fr.	گوتر	guichet	Fr.	گیشه
golf	Eg.	گلف	guillemet	Fr.	گیومه
goodbye party	Eg.	گودبای پارتی	guillotine	Fr.	گیوتین
gorille	Fr.	گوریل	gymnastique	Fr.	ژیمناستیک
gothique	Fr.	گوتیک	gypse	Fr.	ژپس

H

hachure	Fr.	هاشور	hairpice	Eg.	هرپیس
---------	-----	-------	----------	-----	-------

halfback	Eg.	هافبک	hémorragie	Fr.	هموراژی
halftime	Eg.	هاف تایم	hémorroïde	Fr.	هموروئید
hall	Fr.	هال	herbarium	Fr.	هرباریم
haltère	Fr.	هالتر	hermaphrodite	Fr.	هرمافرودیت
halogène	Fr.	هالوژن	héroïne	Fr.	هروئین
hamburger	Eg.	همبرگر	hertz	Fr.	هرتز
hand	Eg.	هند	hetrogène	Fr.	هتروژن
handball	Eg.	هندبال	hiéroglyphe	Fr.	هیئروگلیف
harmonica	Fr.	هارمونیکا	hippy	Eg.	هیپی
harmonie	Fr.	هارمونی	histologie	Fr.	هیستولوژی
harmonique	Fr.	هارمونیک	hockey	Eg.	هاکی
harpe	Fr.	هارپ	homogène	Fr.	هموژن
head	Eg.	هد	homosexuel	Fr.	هموسکسوال
heater	Eg.	هیتر	hormone	Fr.	هورمون
hectare	Fr.	هکتار	hotel	Fr.	هتل
héliantine	Fr.	هلیانتین	hourra	Fr.	هورا
hélicoptère	Fr.	هلیکوپتر	hydrate	Fr.	هیدرات
hélium	Fr.	هلیوم	hydraulique	Fr.	هیدرولیک
hématine	Fr.	هماتین	hydrocarbure	Fr.	هیدروکربور
hématite	Fr.	هماتیت	hydrodynamique	Fr.	هیدرودینامیک
hématologie	Fr.	هماتولوژی	hydrogène	Fr.	هیدروژن
hématozoaire	Fr.	هماتوزوئر	hydro - électrique	Fr.	هیدروالکتریک
hémoglobine	Fr.	هماگلوبین	hydrologie	Fr.	هیدرولوژی
hémophilie	Fr.	هموفیلی	hydroquinone	Fr.	هیدروکینون

hydroathérapie	Fr.	هیدروتراپی	hypophyse	Fr.	هیپوفیز
hydroxyde	Fr.	هیدروکسید	hypothèse	Fr.	هیپوتز
hydrure	Fr.	هیدرور	hystérie	Fr.	هیستری
hypnotiseur	Fr.	هیپنوتیزور	hystérique	Fr.	هیستریک
hypnotisme	Fr.	هیپنوتیزم	hystologie	Fr.	هیستولوژی

I

ice tea	Eg.	آیس تی	individualisme	Fr.	اندیویدوآلیسم
I.C.U	Eg.	آی - سی - یو	individualiste	Fr.	اندیویدوآلیست
idée	Fr.	ایده	infarctus	Fr.	انفاکتوس
idéal	Fr.	ایده‌آل	infection	Fr.	انفکسیون
idéalisme	Fr.	ایده‌آلیسم	influenza	Fr.	آنفلونزا
idéaliste	Fr.	ایده‌آلیست	information	Fr.	انفورماسیون
idéologie	Fr.	ایدئولوژی	informatique	Fr.	انفورماتیک
image	Fr.	ایماژ	injection	Fr.	انژکسیون
immunité	Fr.	ایمونیتة	inquisition	Fr.	انکیزیسیون
impasse	Fr.	امپاس	institut	Fr.	انستیتو
impérialisme	Fr.	امپریالیزم	insuline	Fr.	انسولین
impérialiste	Fr.	امپریالیست	intégral	Fr.	انتگرال
inch	Eg.	اینچ	intelligentservice		
indicateur	Fr.	اندیکاتور	Eg.		ایتیلیجنت سرویس
indice	Fr.	اندیس	intellectuel	Fr.	انتلکتوئل

international	Fr.	انترناسيونال	I.Q	Eg.	آی کیو
internationalisme	Fr.	انترناسيوناليسم	iranit	Fr.	ايرانيت
internationaliste	Fr.	انترناسيوناليسم	irrigateur	Fr.	ايریگاتور
interne	Fr.	انترن	island	Eg.	آیلند
intime	Fr.	آنتیم	isolation	Fr.	ایزولاسیون
intrigue	Fr.	آنتریگ	isolationisme	Fr.	ایزولاسیونيسم
iode	Fr.	ید	isolationiste	Fr.	ایزولاسیونيست
iodoforme	Fr.	یدو فرم	isolé		ایزوله
iodure	Fr.	یدور	isomère	Fr.	ایزومر
ion	Fr.	یون	isotope	Fr.	ایزوتوپ
ionisation	Fr.	یونیزاسیون	IUD	Eg.	آی یودی
ionisé	Fr.	یونیزه			

J

Jack	Eg.	جک	jersey	Fr.	ژرسه
jacket	Eg.	جاکت	jet	Eg.	جت
jambon	Fr.	ژامبون	jeter	Fr.	ژته
jambory	Eg	جمبوری	jletka	Rs.	جلیتقه (جلیقه)
janvier	Fr.	ژانویه	joke	Eg.	جوک
jaquette	Fr.	ژاکت	joker	Eg.	جکر
jazz	Eg.	جاز	joule	Fr.	ژول
Jean	Eg.	جین	journal	Fr.	ژورنال
jeep	Eg.	جیپ	journalisme	Fr.	ژورناليسم

journaliste		ژورنالیست	june	Eg.	جون
judo	Eg.	جودو	jupe	Fr.	ژوپ
juillet	Fr.	ژوئیه	jupon	Fr.	ژوپن
july	Eg.	جولای	jury	Fr.	ژوری
jumbo - jet	Eg.	جمبو جت			

K

kalāškə	Rs.	کالسکه	kilogramme	Fr.	کیلوگرم
kəlbāsā	Rs.	کالباس	kilomètre	Fr.	کیلومتر
kangourou	Fr.	کانگورو	kiosque	Fr.	کیوسک
kaolin	Fr.	کاؤلن	kiwi	Eg.	کیوی
karaté	Fr.	کاراته	kleenex	Eg.	کلینکس
kefāl	Rs.	کفال	knock out	Eg.	ناک اوت
ketch up	Eg.	کچاپ	koctail	Fr.	کوکتل
kettle	Eg.	کتری	koctail - molotov	Fr.	کوکتل مولوتف
keyboard	Eg.	کی‌بورد	kozak	Rs.	قزاق
kilo	Fr.	کیلو	kup(p)e	Rs.	کوپه
kilohertz	Fr.	کیلوهرتز			

L

la	Fr.	لا	labratoire	Fr.	لابراتوار
----	-----	----	------------	-----	-----------

labyrinthe	Fr.	لابیرنت	lens	Eg.	لنز
lactique	Fr.	لاکتیک	lint	Eg.	لنت
lactose	Fr.	لاکتوز	level	Eg.	لول
laïque	Fr.	لائیک	leopard	Fr.	لزار
lama	Fr.	لاما	libéral	Fr.	لیبرال
lampa	Rs.	لامپا	libéralisme	Fr.	لیبرالیزم
lampe	Fr.	لامپ	libido	Fr.	لیبیدو
lanoline	Fr.	لانولین	licence	Fr.	لیسانس
laque	Fr.	لاک	licencié	Fr.	لیسانسیه
large	Eg.	لارج	lifttruck	Eg.	لیفت تراک
large	Fr.	لارژ	lignite	Fr.	لینپت
larve	Fr.	لارو	ligue	Fr.	لیگ
laryngite	Fr.	لارنژیت	limonade	Fr.	لیموناد
larynx	Fr.	لارنکس	line	Eg.	لاین
lasagna	Fr.	لازانیا	linoléum	Fr.	لینولئوم
LASER	Eg.	لیزر	lipide	Fr.	لیپید
lastique	Fr.	لاستیک	liqueur	Fr.	لیکور
latex	Fr.	لاتکس	lire	Fr.	لیر
latine	Fr.	لاتین	liste	Fr.	لیست
leader	Eg.	لیدر	lithium	Fr.	لیتیوم
lee	Eg.	لی	lithographie	Fr.	لیتوگرافی
legion	Fr.	لژیون	litre	Fr.	لیتر
legionnaire	Fr.	لژیونر	lobby	Eg.	لابی
legoland	Eg.	لگو	locomotive	Fr.	لوکوموتیو

logarithme	Fr.	لگارitem	L.S.D.	Eg.	ال.اس.دی
loge	Fr.	لژ	lumpen	Eg.	لومپن
logistics	Eg.	لجستیک	lustre	Fr.	لواستر
lord	Eg.	لرد	luxé	Fr.	لوکس
loterie	Fr.	لاتاری	L.W	Eg.	ال.دبلیو
lotery	Eg.	لاتاری	lymphe	Fr.	لنف
lotion	Fr.	لوسیون	lymphosite	Fr.	لنفوسیت

M

macaronie	Fr.	ماکارونی	mai	Fr.	مه
machiavolisme	Fr.	ماکیاولیسم	maillot	Fr.	مایو
machine	Fr.	ماشین	maison	Fr.	مزون
machinisme	Fr.	ماشینیزم	maîtresse	Fr.	مترس
madame	Fr.	مادام	malaria	Fr.	مالاریا
madeleine	Fr.	مادلن	malique	Fr.	مالیک
mademoiselle	Fr.	مادمازل	malt	Eg.	مالت
maffia	Fr.	مافیا	malte	Fr.	مالت
magasine	Fr.	ماگازین	maltose	Fr.	مالتوز
magique	Fr.	ماژیک	maman	Fr.	مامان
magnésie	Fr.	منیزی	mammographie	Fr.	ماماگرافی
magnésium	Fr.	منیزیوم	mammouth	Fr.	ماموت
magnolia	Fr.	ماگنولیا	mana	Fr.	مانا

manège	Fr.	مانژ	massage	Fr.	ماساژ
mandoline	Fr.	ماندولین	massageur	Fr.	ماساژور
manganèse	Fr.	منگنز	mat	Fr.	مات
manifeste	Fr.	مانیفست	matador	Fr.	ماتادور
mannequin	Fr.	مانکن	matérialisme	Fr.	ماتریالیسم
manoeuvre	Fr.	مانور	matérialiste	Fr.	ماتریالیست
manteau	Fr.	مانتو	matrice	Fr.	ماتریس
manucure	Fr.	مانیکور	maxi	Fr.	ماکسی
maquette	Fr.	ماکت	maximum	Fr.	ماکزیم
marche	Fr.	مارش	mayonnaise	Fr.	مایونز
maréchal	Fr.	مارشال	mazout	Fr.	مازوت
margarine	Fr.	مارگارین	mécanicien	Fr.	مکانیسین
marijuana	Eg.	ماری جوانا	mécanique	Fr.	مکانیک
marmalade	Fr.	مارمالاد	mécanisé	Fr.	مکانیزه
mark	G.	مارک	mécanisme	Fr.	مکانیزم
marque	Fr.	مارک	mèche	Fr.	مش
marquis	Fr.	مارکی	medal	Eg.	مدال
marquise	Fr.	مارکیز	medium	Eg. Fr.	مدیوم
mars	Fr.	مارس	meeting	Eg.	میتینگ
marxisme	Fr.	مارکسیزم	mégacycle	Fr.	مگاسیکل
marxiste	Fr.	مارکسیست	mégawatt	Fr.	مگاوات
masochisme	Fr.	مازو شیسیم	mégalomanie	Fr.	مگالومانیا
masochiste	Fr.	مازو شیسیت	mélamine	Eg.	ملامین
masque	Fr.	ماسک	mélancolie	Fr.	ملانکولی

mélasse	Fr.	ملاس	métrique	Fr.	متریک
mélodie	Fr.	ملودی	metro	Fr.	مترو
mélodique	Fr.	ملودیک	meuble	Fr.	مبل
mélodrame	Fr.	ملودرام	meublé	Fr.	مبله
menajer	Fr.	منیجر	meublement	Fr.	مبلمان
mendeliev	Rs.	مندلیف	mi	Fr.	می
meningite	Fr.	مننژیت	mica	Fr.	میکا
merci	Fr.	مرسی	mikeymouse	Eg.	میکی‌موس
mercure	Fr.	مرکور	microbe	Fr.	میکروب
mercurochrome	Fr.	مرکورکرم	microbiologie	Fr.	میکروبیولوژی
mérinos	Fr.	مرینوس	microbiologiste	Fr.	میکروبیولوژیست
métabolisme	Fr.	متابولیسم	microcoque	Fr.	میکروکوک
métabolite	Fr.	متابولیت	microfilm	Fr.	میکروفیلم
métallique	Fr.	متالیک	micrographie	Fr.	میکروگرافی
métallurgie	Fr.	متالورژی	micromètre	Fr.	میکرومتر
métamorphose	Fr.	متامورفوز	micron	Fr.	میکرون
métaphysique	Fr.	متافیزیک	micro-organisme	Fr.	میکروارگانیسم
métastase	Fr.	متاستاز	microphone	Fr.	میکروفون
métazoaire	Fr.	متازوئر	microscope	Fr.	میکروسکوپ
méthane	Fr.	متان	microwave	Eg.	مایکروویو
méthanole	Fr.	متانول	migraine	Fr.	میگرن
méthode	Fr.	متد	mil	Fr.	میل
méthodologie	Fr.	متدولوژی	mile	Eg.	مایل
métrage	Fr.	مترآژ	militia	Eg.	میلیشیا

millitarisme	Fr.	میلیتاریسم	mixage	Fr.	میکساژ
milliardaire	Fr.	میلیاردر	mode	Fr.	مد
milligramme	Fr.	میلی گرم	modèle	Fr.	مدل
millimètre	Fr.	میلی متر	moderne	Fr.	مدرن
million	Fr.	میلیون	mohaire	Fr.	موهر
millionnaire	Fr.	میلیونر	molécule	Fr.	مولکول
mimique	Fr.	میمیک	monde	Fr.	موند
mine	Fr.	مین	monel	Fr.	مونل
minéral	Fr.	مینرال	monogamie	Fr.	مونوگامی
minéralogie	Fr.	مینرالوژی	mongolisme	Fr.	مونگولی
minibus	Fr.	مینی بوس	monitor	Eg.	مونیتور
minijupe	Fr.	مینی ژوپ	monokini	Fr.	مونوکینی
minimum	Fr.	مینیموم	monographe	Fr.	مونوگراف
miniature	Fr.	مینیا تور	monographie	Fr.	مونوگرافی
miniaturiste	Fr.	مینیا تور رست	monopole	Fr.	مونوپل
mink	Eg.	مینک	monoxyde	Fr.	منوکسید
minute	Fr.	مینوت	monsieur	Fr.	موسیو
mise en page	Fr.	میزانپاژ	montage	Fr.	مونتاز
mise en plis	Fr.	میزامپلی	monteur	Fr.	مونتور
mise en scène	Fr.	میزان سن	moquette	Fr.	موکت
mission	Fr.	میسین	morphine	Fr.	مرفین
missionnaire	Fr.	میسینور	morphologie	Fr.	مرفولوژی
mister	Eg.	مستر	morse	Fr.	مرس
mitrale	Fr.	میترال	mosaïque	Fr.	موزائیک

MOSSAD	Eg.	موساد	musicien	Fr.	موزیسین
motel	Fr.	متل	musique	Fr.	موزیک
moteur	Fr.	موتور	M.W	Eg.	ام. دبلیو
motocyclette	Fr.	موتوسیكلت	myologie	Fr.	میولوژی
motorisé	Fr.	موتوریزه	myographie	Fr.	میوگرافی
moulage	Fr.	مولاژ	myope	Fr.	میوپ
muget	Fr.	موگه	myopie	Fr.	میویی
musée	Fr.	موزه	mythologie	Fr.	میتولوژی
musical	Fr.	موزیکال			

N

napalme	Fr.	ناپالم	nazisme	Fr.	نازیسم
naphtaline	Fr.	نفتالین	négative	Fr.	نگاتیو
narcéïne	Fr.	نارسئین	néon	Fr.	نئون
narcotine	Fr.	نارکوتین	nématode	Fr.	نماتود
national	Fr.	ناسیونال	néoréalisme	Fr.	نئورالیسم
nationalisme	Fr.	ناسیونالیسم	néoréaliste	Fr.	نئورالیست
nationaliste	Fr.	ناسیونالیست	neptune	Fr.	نپتون
NATO	Eg.	ناتو	neptunium	Fr.	نپتونیم
naturalisme	Fr.	ناتورالیسم	nescafé	Fr.	نسکافه
naturaliste	Fr.	ناتورالیست	nestlé	Fr.	نستله
nazi	G.	نازی	net	Eg.	نت

neurologie	Fr.	نورولوژی	nodal	Fr.	نودال
neuron	Fr.	نرون	noël	Fr.	نوئل
neutron	Fr.	نوترون	nombre	Fr.	نمره
névrose	Fr.	نوروز	normal	Fr.	نرمال
newcastle	Eg.	نیوکاسل	norme	Fr.	نرم
newton	Fr.	نیوتن	nostalgie	Fr.	نوستالژی
nickel	Fr.	نیکل	note	Fr.	نوت
nicotine	Fr.	نیکوتین	nouvelle	Fr.	نوول
nihilisme	Fr.	نیهیلیسم	novembre	Fr.	نوامبر
nitrate	Fr.	نیترات	nucléique	Fr.	نوکلئیک
nitrification	Fr.	نیتریفیکاسیون	nucléoplasme	Fr.	نوکلئوپلاسم
nitrique	Fr.	نیتریک	numulite	Fr.	نومولیت
nitrogène	Fr.	نیتروژن	nurse	Eg.	نرس
nitroglycérine	Fr.	نیتروگلیسرین	nursing	Eg.	نرسینگ
nitruce	Fr.	نیتروور	nylon	Eg.	نایلون

O

objectif	Fr.	ابژکتیف	octane	Fr.	اکتان
observation	Fr.	ابسرواسیون	octave	Fr.	اکتاو
obsidienne	Fr.	ابسیدین	octobre	Fr.	اکتبر
occasion	Fr.	اکازیون	oktōpus	Gr.	اختاپوس
ocignats	Rs.	اسکناس	œdipe	Fr.	ادیپ

offset	Eg.	افست	orbital	Fr.	اوربیتال
offside	Eg.	افساید	orchestre	Fr.	ارکستر (ارکست)
ohm	Fr.	اهم	orchestration	Fr.	ارکستراسیون
oléine	Fr.	اولئین	orchestre symphonique		
oligarchie	Fr.	اولیگارشی		Fr.	ارکستر سنفونیک
olivier	Fr.	الیویه	orchidée	Fr.	ارکیده
olympiade	Fr.	المپیاد	ordonnance	Fr.	اردنانس
olympique	Fr.	المپیک	ordre	Fr.	ارد
omelette	Fr.	املت	oreillon	Fr.	اوربون
opaque	Fr.	اپک	organe	Fr.	ارگان
OPEC	Eg.	اپک	organique	Fr.	ارگانیکی
opéra	Fr.	اپرا	organisation	Fr.	ارگانیزاسیون
opérette	Fr.	اپرت	organisateur	Fr.	ارگانیزاتور
opérateur	Fr.	اپراتور	organisme	Fr.	ارگانیسم
ophtalmoscope	Fr.	افتالموسکپ	organza	Eg.	ارگانزا
opportunisme	Fr.	اپورتونیسیم	orgasme	Fr.	ارگاسم
opportuniste	Fr.	اپورتونیست	orgue	Fr.	ارگ
opposition	Fr.	اپوزیسیون	original	Fr.	اریژینال
opportunisme	Fr.	اپورتونیسیم	orlon	Fr.	ارلن
opportuniste	Fr.	اپورتونیست	ortodontie	Fr.	ارتودونسی
opticien	Fr.	اپتیسین	orthodoxe	Fr.	ارتودوکس
optique	Fr.	اپتیک	orthopédie	Fr.	ارتوپدی
optometrie	Fr.	اپتومتری	orthopédiste	Fr.	ارتوپدیست
orang- outan	Fr.	ارانگوتان	oscar	Eg.	اسکار

osmium	Fr.	اسمیم	oxydation	Fr.	اکسیداسیون
osmose	Fr.	اسموز	oxyde	Fr.	اکسید
once	Fr.	اونس	oxygène	Fr.	اکسیژن
out	Eg.	اوت	oxygéné	Fr.	اکسیژنہ
ouverture	Fr.	اوورتور	ozalide	Fr.	اوزالید
overcoat	Eg.	اوررکت	ozone	Fr.	اوزن
ovule	Fr.	اوول			

P

pad	Eg.	پد (پت)	panoramique	Fr.	پانورامیک
page	Eg.	پیج (بیج)	pansement	Fr.	پانسمن
pâgon	Rs.	پاگون	pantographe	Fr.	پانتوگراف
P.A.L	G.	پال	pantomime	Fr.	پانتومیم
paléogène	Fr.	پالوژن	papa	Fr.	پاپا
paléographe	Fr.	پالوگراف	pape	Fr.	پاپ
paléontologie	Fr.	پالئونٹولوجی	paper	Eg.	پیپر
paléolitique	Fr.	پالئولیتیک	papillon	Fr.	پاپیون
pan	Fr.	پان	papyrus	Fr.	پاپیروس
panavision	Eg.	پاناویژن	pâques	Fr.	پاک
pancréas	Fr.	پانکرآس	parabellum	G.	پارابلوم
pannel	Eg.	پانل	paraclinique	Fr.	پارا کلینیک
panorama	Fr.	پانوراما	parachute	Fr.	پاراشوت

paradoxe	Fr.	پارادوکس	party	Eg.	پارتی
paraffine	Fr.	پارافین	pass	Eg.	پاس
paragraphe	Fr.	پاراگراف	passable	Fr.	پاسابل
parallèle	Fr.	پارالل	passage	Fr.	پاساژ
paramètre	Fr.	پارامتر	passe	Fr.	پاس
parenthèse	Fr.	پرانتز	passeur	Fr.	پاسور
paraphe	Fr.	پاراف	passeport	Fr.	پاسپورت
parasite	Fr.	پارازیت	pasteurisé	Fr.	پاستوریزه
parasymphatique	Fr.	پاراسمپاتیک	pastil	Eg.	پاستیل
parathyphoïde	Fr.	پاراتیفوئید	pathogène	Fr.	پاتوژن
parathyroïde	Fr.	پاراتیروئید	pathologie	Fr.	پاتولوژی
paravent	Fr.	پاراوان	patinage	Fr.	پاتیناژ
parc	Fr.	پارک	patio	Fr.	پاسیو
parcomètre	Fr.	پارکومتر	pavillon	Fr.	پاویون
parenchyme	Fr.	پارانشیم	pêche-melba	Fr.	پشمبلا
park	Eg.	پارک	pédale	Fr.	پدال
parking	Eg.	پارکینگ	pédicure	Fr.	پدیکور
parkinson	Eg.	پارکینسون	pédicuriste	Fr.	پدیکوریست
parlement	Fr.	پارلمان	pélican	Fr.	پلیکان
parlementarisme	Fr.	پارلمانتاریسم	pellagre	Fr.	پلاگر
parquet	Fr.	پارکت	penalty	Eg.	پنالتی
partie	Fr.	پارتی	pendule	Fr.	پاندول
partisan	Fr.	پارتیزان	pénicillin	Fr.	پنی‌سیلین
partition	Eg.	پارتیشن	pension	Fr.	پانسیون

pepsicola	Eg.	پپسی کولا	phénomène	Fr.	فنومن
pèpsine	Fr.	پپسین	phénoménologie	Fr.	فنومنولوژی
perchlorate	Fr.	پرکلرات	phénoménisme	Fr.	فنومنیسم
perchlorique	Fr.	پرکلریک	philologie	Fe.	فیلولوژی
perforage	Fr.	پرفوراژ	phénix	Fr.	فنیکس
période	Fr.	پریود	phonème	Fr.	فونم
périodique	Fr.	پریودیک	phonétique	Fr.	فونتیک
permanganate	Fr.	پرمنگنات	phonologie	Fr.	فونولوژی
personnage	Fr.	پرسناژ	phosphate	Fr.	فسفات
personnel	Fr.	پرسنل	phosphore	Fr.	فسفر
perspective	Fr.	پرسپکتیو	photo	Fr.	فتو
perte	Fr.	پرت	photochimie	Fr.	فتوشیمی
pessimisme	Fr.	پسی میسم	photocopie	Fr.	فتوکپی
petit beurre	Fr.	پتی بور	photochromique	Fr.	فتوکرومیک
petrochimie	Fr.	پتروشیمی	photogénique	Fr.	فتوژنیک
petrologie	Fr.	پترولوژی	photolyse	Fr.	فتولیز
phalangisme	Fr.	فالانژیسم	photométrie	Fr.	فتمتری
phalangiste	Fr.	فالانژیست	photosynthèse	Fr.	فتوسنتز
phare	Fr.	فار	phrase	Fr.	فراز
pharmacologie	Fr.	فارماکولوژی	phtalique	Fr.	فتالیک
phase	Fr.	فاز	physicien	Fr.	فیزیسین
phasmètre	Fr.	فازمتر	physiologie	Fr.	فیزیولوژی
ph.D	Eg.	پی.اچ.دی	physiologique	Fr.	فیزیولوژیک
phénol	Fr.	فنول	physiothérapie	Fr.	فیزیوتراپی

physique	Fr.	فیزیک	plaque	Fr.	پلاک
pi	Fr.	پی	plaquette	Fr.	پلاکت
pianiste	Fr.	پیانست	plasma	Fr.	پلاسما
piano	Fr.	پیانو	plastique	Fr.	پلاستیک
pick up	Eg.	پیکاپ	plate	Eg.	پلیت
pie	Eg.	پای	platine	Fr.	پلاتین
pièce	Fr.	پیس	pli	Fr.	پلی
pile	Fr.	پیل	plissée	Fr.	پلیسه
pilote	Fr.	پیلت	plombe	Fr.	پلمب
pince	Fr.	پنس	plutonium	Fr.	پلوتونیم
ping-pong	Eg.	پینگ پنگ	pochette	Fr.	پوشت
pangouin	Fr.	پنگوئن	point	Fr.	پون
pipe	Fr.	پیپ	poire	Fr.	پوار
pipette	Fr.	پیپت	poker	Eg.	پوکر
pique	Fr.	پیک	polaroïde	Fr.	پولاروید
pique-nique	Fr.	پیک نیک	police	Fr.	پلیس
pirazóki	Rs.	پیراشکی	polish	Eg.	پلیش
piste	Fr.	پیست	politique	Fr.	پلیتیک
pistolet	Fr.	پیستوله	polycopie	Fr.	پلی‌کپی
piston	Fr.	پیستون	polyclinique	Fr.	پلی‌کلینیک
pit	Eg.	پیت	polyester	Eg.	پلی‌استر
pizza	It.	پیتزا	polygamie	Fr.	پلی‌گامی
plage	Fr.	پلاژ	polymère	Fr.	پلی‌مر
plan	Fr.	پلان	polype	Fr.	پلیپ

polytechnique	Fr.	پلی تکنیک	presse	Fr.	پرس
pommade	Fr.	پماد	prestige	Fr.	پرستیژ
pompage	Fr.	پمپاژ	preuve	Fr.	پرو
pompe	Fr.	پمپ	primate	Fr.	پریمات
popline	Eg.	پوپلین	prime	Fr.	پریم
pornographie	Fr.	پورنوگرافی	prince	Fr.	پرنس
portable	Fr.	پرتابل	princesse	Fr.	پرنسس
portion	Fr.	پرس	princip	Fr.	پرنسیپ
portrait	Fr.	پرتره	print	Eg.	پرینت
pose	Fr.	پز	printer	Eg.	پرینتر
position	Fr.	پوزیسیون	prise	Fr.	پریز
positive	Fr.	پوزیتیو	procé	Fr.	پروسه
poste	Fr.	پست	professeur	Fr.	پروفسور
poster	Fr.	پوستر	profil	Fr.	پروفیل
postiche	Fr.	پوستیش	proforma	Fr.	پروفرما
potassium	Fr.	پتاسیم	process	Eg.	پراسس
potentiel	Fr.	پتانسیل	programm	Eg.	پروگرام
pouder	Fr.	پودر	projet	Fr.	پروژه
pound	Eg.	پوند	projecteur	Fr.	پروژکتور
pourcentage	Fr.	پورسانتاژ	proltaire	Fr.	پرولتر
pragmatisme	Fr.	پراگماتیسم	proltariat	Fr.	پرولتاریا
pragmatiste	Eg.	پراگماتیست	propagande	Fr.	پروپاگاندا
pratique	Fr.	پراتیک	prostate	Fr.	پروستات
president	Eg.	پرزیدنت	protéide	Fr.	پروتئید

protéine	Fr.	پروتئین	psychothérapie	Fr.	پسیکو تراپی
protest	Eg.	پروتست	psychromètre	Fr.	پسیکرو متر
protestant	Fr.	پروتستان	pudding	Eg.	پودینگ
prothèse	Fr.	پروتز	pull-over	Eg.	پلیور
protocole	Fr.	پروتکل	punaise	Fr.	پونز
proton	Fr.	پروتون	punch	Eg.	پانچ
protoplasme	Fr.	پروتوپلاسم	punchist	Eg.	پانچ‌یست
protozoa	Fr.	پروتوزا	puncture	Eg.	پنچر
psychanalyse	Fr.	پسیکانالیز	punk	Eg.	پانک
psychanalyste	Fr.	پسیکانالیست	purrée	Fr.	پوره
psychiatre	Fr.	پسیکیاتر	put	Rs.	پوط
psychique	Fr.	پیشیک	pyjama	Fr.	پیژاما
psychologie	Fr.	پسیکولوژی	pyrex	Fr.	پیرکس
psychose	Fr.	پسیکوز	pyorrhé	Fr.	پیوره

Q

quantum	Fr.	کوانتوم	quinine	Fr.	کینین
quarantaine	Fr.	قرنطینه	quiz	Eg.	کوئیز
quartz	Fr.	کوارتز			

R

rachitisme	Fr.	راشیتیسیم	R.A.M	Eg.	رام
racisme	Fr.	راسیسم	ramka(e)	Rs.	رامکا
raciste	Fr.	راسیست	ranger	Eg.	رنجر
radar	Eg.	رادار	raquette	Fr.	راکت
radiant	Fr.	رادیان	rapport	Fr.	راپورت
radiateur	Fr.	رادیاتور	ré	Fr.	ر
radical	Fr.	رادیکال	réacteur	Fr.	رآکتور
radicalisme	Fr.	رادیکالیسم	réaction	Fr.	رآکسیون
radio	Fr.	رادیو	real	Es.	ریال
radioactive	Fr.	رادیواکتیو	réalisme	Fr.	رآلیسم
radio activité	Fr.	رادیواکتیویته	réaliste	Fr.	رآلیست
radiographie	Fr.	رادیوگرافی	reception	Eg.	رسپشن
radiologie	Fr.	رادیولوژی	récital	Fr.	رسییتال
radiologue	Fr.	رادیولگ	record	Fr.	رکورد
radiomètre	Fr.	رادیومتر	recovery	Eg.	ریکاوری
radioscopie	Fr.	رادیوسکوپ	rectoscope	Fr.	رکتوسکوپ
radiothérapie	Fr.	رادیوتراپی	rectoscopie	Fr.	رکتوسکوپ
radium	Fr.	رادیوم	rectum	Fr.	رکتوم
ragoût	Fr.	راگو	référence	Fr.	رفرانس
rail	Eg.	ریل	référendum	Fr.	دفراندوم

referee	Eg.	رفری	restaurant	Fr.	رستوران
réflexe	Fr.	رفلکس	retouche	Fr.	رتوش
réforme	Fr.	رفرم	revolver	Eg.	رولور
réformiste	Fr.	رفرمیست	Rh	Eg.	ار.هاش
réfusé	Fr.	رفوزه	rhum	Fr.	رم
régime	Fr.	رژیم	rhumatisme	Fr.	روماتیسم
régisseur	Fr.	رژیسور	richter	G.	ریشتر
réglage	Fr.	رگلاژ	rimmel	Fr.	ریمل
réglette	Fr.	رگلت	ring	Eg.	رینگ
régulateur	Fr.	رگولاتور	rinsage	Fr.	رنساز
relais	Fr.	رله	risque	Fr.	ریسک
renaissance	Fr.	رنسانس	robe de chambre	Fr.	رب دوشامبر
rendement	Fr.	راندمان	robot	Eg.	ربات
rendez-vous	Fr.	راندوو	rocket	Eg.	راکت
reportage	Fr.	رپورتاژ	rôle	Fr.	رل
reporter	Fr.	رپورتر	roll plack	Eg.	رول پلاک
réservation	Fr.	رزرواسیون	roman	Fr.	رمان
reservation	Eg.	رزرویشن	romantique	Fr.	رمانتیک
réserve	Fr.	رزرو	romantisme	Fr.	رمانتیسم
resident	Eg.	رزیدنت	rose	Fr.	رز
résine	Fr.	رزین	rotateur	Fr.	روتاتور
résistance	Fr.	رزیستانس	rotasion	Fr.	روتاسیون
résonnance	Fr.	رزنانس	rouge	Fr.	روژ
restante	Fr.	رستانت (پست)	roulette	Fr.	رولت

round	Eg.	راند	rugby	Eg.	راگبی
rutine	Fr.	روتین	rummy	Eg.	رامی
ruban	Fr.	روبان	rythme	Fr.	ریتم
rubl	Rs.	روبل			

S

sabotage	Fr.	سابوتاژ	saucisse	Fr.	سوسیس
sac	Fr.	ساک	sauna	Fr.	سونّا
saccharose	Fr.	ساکاروز	saxophone	Fr.	ساکسیفون
saccharine	Fr.	ساخارین	scale	It.	اسکله
sadisme	Fr.	سادیسیم	scan	Eg.	اسکن
sadiste	Fr.	سادیست	scénario	Fr.	سناریو
salade	Fr.	سالاد	scénariste	Fr.	سناریست
salami	Fr.	سالامی	scène	Fr.	سن
salon	Fr.	سالن	schéma	Fr.	شما
samovār	Rs.	سماور	schnizel	G.	شنیتسل
sandal	Fr.	سندل	sciatique	Fr.	سیاتیک
sandwich	Eg.	ساندویچ	scorbut	Fr.	اسکوربوت
saphisme	Fr.	سافیسیم	scotch	Eg.	اسکاج
sardine	Fr.	ساردین	séance	Fr.	سئانس
sasun	Rs.	ساسون	sec	Fr.	سک
satin	Fr.	ساتن	SECAM	Eg.	سکام

séchoir	Fr.	سشوار	scheling	G.	شیلینگ
secrétaire	Fr.	سکرتر	shift	Eg.	شیفت
securit	Fr.	سکوریت	shoot	Eg.	شوت
sédimentation	Fr.	سدیمانتاسیون	short	Eg.	شورت
séismographe	Fr.	سیسموگراف	short hand	Eg.	شورت هند
séismographie	Fr.	سیسموگرافی	show	Eg.	شو
selfservice	Fr.	سلف سرویس	showman	Eg.	شومن
self starter	Eg.	سلف استارتر	si	Fr.	سی
semestre	Fr.	سیمستر	side by side	Eg.	سایدبای ساید
seminar	Eg.	سمینار	silicate	Fr.	سیلیکات
sentiment	Fr.	سانتیمان	silice	Fr.	سیلیس
sentimental	Fr.	سانتیمانتال	silicium	Fr.	سیلیسیوم
septembre	Fr.	سپتامبر	silk	Eg.	سیلک
séquence	Fr.	سکانس	silo	Fr.	سیلو
sérial	Fr.	سریال	sina	Rs.	سینی
série	Fr.	سری	sink	Eg.	سینک
seringue	Fr.	سرنگ	sinus	Fr.	سینوس
sérum	Fr.	سرم	sinusite	Fr.	سینوزیت
serve	Fr.	سرو	šinel	Rs.	شنل
service	Fr.	سرویس	sionisme	Fr.	صهیونیسم
set	Eg.	ست	sioniste	Fr.	صهیونیست
sévère	Fr.	سور	siphon	Fr.	سیفون
sexe	Fr.	سکس	size	Eg.	سایز
shampoo	Eg.	شامپو	skate	Eg.	اسکیت

skate board	Eg.	اسكيت بورڊ	sous - commission	Fr.	سوكميسيون
ski	Fr.	اسكى	soutien	Fr.	سوتين
slide	Eg.	اسلايد	spaghetti	Eg.	اسپاگتى
slip	Eg.	اسليپ	spasme	Fr.	اسپاسم
slow motion	Eg.	اسلوموشن	spectrographe	Fr.	اسپكتروگراف
small	Eg.	اسمال	spectroscope	Fr.	اسپكتروسكوپ
smoking	Eg.	اسموڪينگ	spermatozoïde	Fr.	اسپرما توزوئيد
snobe	Fr.	اسنوب	sperme	Fr.	اسپرم
snobisme	Fr.	اسنوبيسم	sphincter	Fr.	اسفنڪٽر
socialisme	Fr.	سوسياليزم	spik	Eg.	اسپيڪ
socialiste	Fr.	سوسياليست	sport	Eg.	اسپورٽ
soda	Eg.	سودا	spray	Eg.	اسپري
sodium	Fr.	سڊيم	squash	Eg.	اسڪواش
soia	Fr.	سويا	squelette	Fr.	اسڪلت
sol	Fr.	سل	stadium	Fr.	استاديوم
sonate	Fr.	سونات	stage	Fr.	اسٽاژ
sondage	Fr.	سونڊاڙ	stainless	Eg.	اسٽينلس
sonde	Fr.	سونڊ	stakān	Rs.	استڪان
sonographie	Fr.	سونوگرافي	stalactite	Fr.	استالاڪٽيٽ
soude	Fr.	سود	stalagmite	Fr.	استالاگميٽ
soufflé	Fr.	سوفله	standard	Fr.	استاندارڊ
souffleur	Fr.	سوفلور	staphilicoque	Fr.	استافيليكوڪ
soupape	Fr.	سوپاپ	starter	Eg.	استارٽر
soupe	Fr.	سوپ	steack	Eg.	استڪ

stencil	Eg.	استنسیل	sulfate	Fr.	سولفات
step	Rs.	استپ	sulfure	Fr.	سولفور
stéril	Fr.	استریل	sulfurique	Fr.	
stérilisé	Fr.	استریلیزه			سولفوریک (اسید)
sterling	Eg.	استرلینگ	super	Fr.Eg.	سوپر
stop	Eg	استپ	super de luxe	Fr.	سوپر دولوکس
stratégie	Fr.	استراتژی	superviser	Eg.	سوپروایزر
stratégiste	Fr.	استراتژیست	support	Eg.	ساپورت
stratosphère	Fr.	استراتوسفیر	surprise	Fr.	سورپریز
stéréoscope	Fr.	استرئواسکوپ	surréalisme	Fr.	سوررئالیسم
streptocoque	Fr.	استرپتوکوک	suspense	Fr.	سوسپانس
stress	Eg.	استرس	suxār	Rs.	سوخاری
stroboscope	Fr.	استروبوسکوپ	switch	Eg.	سویچ
stroboscopie	Fr.	استروبوسکوپی	syllabe	Fr.	سیلاب
stroganoff	Eg.	استروگانف	symbole	Fr.	سمبل
structure	Fr.	استراکچر	symbolique	Fr.	سمبولیک
studio	Fr.	استودیو	symbolisme	Fr.	سمبولیسم
style	Fr.	استیل	sympathie	Fr.	سمپاتی
sublimé	Fr.	سوبلیمه	sympathique	Fr.	سمپاتیک
subside	Fr.	سوبسید	symphonie	Fr.	سنفونی
succés	Fr.	سوکسه	symphonique	Fr.	سنفونیک
suite	Fr.	سویت	symposium	Eg.	سمپوزیم
sujet	Fr.	سوژه	syncope	Fr.	سنکوپ
sulfamide	Fr.	سولفامید	syndica	Fr.	سندیکا

syndicalisme	Fr.	سندیکالیزم	synthétique	Fr.	سنتتیک
syndicaliste	Fr.	سندیکالیست	syphilis	Fr.	سیفیلیس
syndrome	Fr.	سندروم	systematique	Fr.	سیستماتیک
synthèse	Fr.	ستز	systeme	Fr.	سیستم

T

tableau	Fr.	تابلو	team	Eg.	تیم
tabou	Fr.	تابو	tee party	Eg.	تی پارتنی
taburet	Fr.	تابوره	technicien	Fr.	تکنیسین
tactique	Fr.	تاکتیک	technicolor	Eg.	تکنی کالر
taekwondo	Eg.	تکواندو	technique	Fr.	تکنیک
take - off	Eg.	تیک آف	technocrate	Fr.	تکنوکرات
talk	Fr.	تالک	technocratie	Fr.	تکنوکراسی
talweg	G.	تالوگ	technologie	Fr.	تکنولوژی
tampon	Fr.	تامپون	tean ager	Eg.	تین ایجر
tango	Fr.	تانگو	teflon	Eg.Fr.	تفلون
tank	Eg.	تانک	teinture d'iode	Fr.	تنتورید
tanker	Eg.	تانکر	télécabine	Fr.	تله کابین
tarte	Fr.	تارت	télécommunication	Fr.	تله کومونیکاسیون
taxi	Fr.	تاکسی			
taximètre	Fr.	تاکسی متر	téléférique	Fr.	تله فریک
te	Fr.	ته	téléphone	Fr.	تلفن

télépathie	Fr.	تله پاتی	théïne	Fr.	تئین
téléphone-gramme	Fr.	تلفن گرام	thème	Fr.	تم
télégramme	Fr.	تلگرام	théocratie	Fr.	تئوکراسی
télégraphe	Fr.	تلگراف	théorie	Fr.	تئوری
téléobjectif	Fr.	تله ابژکتیف	théoricien	Fr.	تئورسین
téléski	Fr.	تله اسکی	thérapeutique	Fr.	تراپوتیک
teletype	Eg.	تله تایپ	thermochimie	Fr.	ترموشیمی
télévision	Fr.	تلویزیون	thermocouple	Fr.	ترموکوپل
télex	Fr.	تلکس	thermodynamique	Fr.	ترمودینامیک
tendon	Fr.	تاندون	thermoélectricité	Fr.	ترموالکتریسیته
tenis	Eg.	تنیس	thermoélectrique	Fr.	ترموالکتریک
térébentine	Fr.	تریانتین	thermomètre	Fr.	ترمومتر
tergal	Fr.	ترگال	thermos	Eg.	ترموس
term	Eg.	ترم	thermostate	Fr.	ترمواستات
terminal	Eg.	ترمینال	thèse	Fr.	تز
terminologie	Fr.	ترمینولوژی	thorax	Fr.	تراکس
terrasse	Fr.	تراس	thymus	Fr.	تیموس
terreur	Fr.	ترور	thyroïde	Fr.	تیروئید
terrorisme	Fr.	تروریسم	thyroxine	Fr.	تیروکسین
terroriste	Fr.	تروریست	tic	Eg.	تیک
tsé - tsé	Fr.	تسه تسه	timbre	Fr.	تمبر
test	Eg.	تست	time	Eg.	تایم
thalassémie	Fr.	تالاسمی	timer	Eg.	تایمر
théâtre	Fr.	تئاتر	tin	Eg.	تین

tirage	Fr.	تیراژ	touriste	Fr.	توریست
tiret	Fr.	تیره	tournesol	Fr.	تورنسل
titrage	Fr.	تیتراژ	toxine	Fr.	توکسین
titre	Fr.	تیتراژ	toxoplasme	Fr.	توکسوپلاسم
toffe	Eg.	تافی	toxoplasmosis	Fr.	توکسوپلاسموز
toilette	Fr.	توالت	tract	Eg.	تراکت
tomographie	Fr.	توموگرافی	tracteur	Fr.	تراکتور
T.N.T	Eg.	تی - ان - تی	trachome	Fr.	تراخم
ton	Fr.	تن	trafic	Fr.	ترافیک
tonne	Fr.	تن	tragédie	Fr.	تراژدی
top	Eg.	تاپ	tragique	Fr.	تراژیک
topographie	Fr.	توپوگرافی	trailer	Eg.	تریلر
topologie	Fr.	توپولوژی	tramway	Eg.	تراموای
tórmöz	Rs.	ترمز	transit	Fr.	ترانزیت
toast	Eg.	تست	train	Fr.	ترن
toaster	Eg.	تستر	transformateur	Fr.	ترانسفورماتور
totalitaire	Fr.	توتالیتیر	transistor	Fr.	ترانزیستور
totalitarisme	Fr.	توتالیتاریسم	transport	Fr.	ترانسپورت
totem	Fr.	توتم	traveller,s check	Eg.	تراول چک
totemisme	Fr.	توتمیسم	traverse	Fr.	تراورس
toucher	Fr.	توشه	travertin	Fr.	تراورتن
tour	Fr.	تور	tribune	Fr.	تریبون
tourbe	Fr.	تورب	trichine	Fr.	تریشین
tourisme	Fr.	توریسم	trichinose	Fr.	تریشینوز

tricot	Fr.	تریکو	tuna	Eg.	تن
trillion	Fr.	تریلیون	tune - up	Fr.	توناپ
trombon	Fr.	ترومبون	tunique	Fr.	تونیک
trompette	Fr.	ترومپت	tunnel	Fr.	تونل
trust	Eg.	تراست	turbine	Fr.	توربین
tryglycéride	Fr.	تری‌گلیسرید	turbotrain	Fr.	توربوترن
tryptique	Fr.	تریپتیک	turnesol	Fr.	تورنسل
T.shirt	Eg.	تی‌شرت	typhoïde	Fr.	تیفوئید
tsar	Fr.	تزار	typhus	Fr.	تیفوس
tsé - tsé	Fr.	تسه‌تسه	type	Eg.	تایپ
tube	Eg.	تیوپ	type	Fr.	تیپ
tubectomie		توبکتومی	typique	Fr.	تیپیک
tuberculose	Fr.	توبرکولوز	typist	Eg.	تایپیست
tulipe	Fr.	تولپ	typologie	Fr.	تیپولوژی
tumeur	Fr.	تومور	tyre	Eg.	تایر

U

ulcère	Fr.	اولسر	uniform	Eg.Fr.	
ultimatum	Fr.	اولتیماتوم			یونیفورم اونیفورم
ultrason	Fr.	اولتراسون	UNISEF	Eg.	یونیسف
UNESCO	Eg.	یونسکو	unit	Eg.	یونیت

up to date	Eg.	آپ تودیت	urgence	Fr.	اورژانس
uranium	Fr.	اورانیوم	urologie	Fr.	اورولوژی
uranus	Fr.	اورانوس	urologue	Fr.	اورولوگ
urane	Fr.	اوران	usance	Fr.	اوزانس
urée	Fr.	اورہ	utopia	Fr.	اوتوپیا
urémie	Fr.	اورمی			

V

vaccin	Fr.	واکسن	varice	Fr.	واریس
vaccination	Fr.	واکسیناسیون	variété	Fr.	واریتہ
vacciné	Fr.	واکسینہ	vascasine	?	واسکازین
vagin	Fr.	واژن	vasectomie	Fr.	واژکتومی
vagon	Fr.	واگون	vazeline	Fr.	وازلین
vaksa	Rs.	واکس	ventilateur	Fr.	وانتی لاتور
valence	Fr.	والانس	venus	Fr.	ونوس
valeur	Fr.	والور	vermicelle	Fr.	ورمیشل
valse	Fr.	والس	vermuth	Fr.	ورموت
vampire	Fr.	وامپیر	vernier	Fr.	ورنیہ
vanno	Rs.	وان	vernis	Fr.	ورنی
vanille	Fr.	وانیل	versade	Fr.	ورساد
vaniline	Fr.	وانیلین	véto	Fr.	وتو
vapeur	Fr.	وافور	vibrateur	Fr.	ویراتور

vibron	Fr.	ویبریون	visiteur	Fr.	ویزیتور
vidéo	Fr.	ویدئو	vitamine	Fr.	ویتامین
violon	Fr.	ویولون	vitrail	Fr.	ویترای
violoncelle	Fr.	ویولونسل	vitrine	Fr.	ویتترین
viloniste	Fr.	ویولونیست	volcan	Fr.	ولکان
vice consul	Fr.	ویس‌کنسول	vollyball	Eg.	والیبال
virage	Fr.	ویراژ	volt	Eg.	ولت
virgule	Fr.	ویرگول	voltage	Fr.	ولتاژ
virus	Fr.	ویروس	voltamètre	Fr.	ولتامتر
visa	Fr.	ویزا	volte mètre	Fr.	ولتمتر
viscosité	Fr.	ویسکوزیته	volum	Fr.	ولوم
visite	Fr.	ویزیت	votkə	Rs.	ودکا

W

wafer	Eg.	ویفر	watt	Eg.	وات
walkman	Eg.	واک‌من	W.C.	Eg.	دبلیوسی
washer	Eg.	واشر	western	Eg.	وسترن
waterpolo	Eg.	واترپلو	wheel - chair	Eg.	ویل‌چر
waterproof	Eg.	واترپروف	whisky	Eg.	ویسکی
water pump	Eg.	واترپمپ			

X

X	Fr.	ایکس
---	-----	------

Y

yard	Eg.	یارد	yatagan	Eg.	یاتاقان
------	-----	------	---------	-----	---------

Z

zamazka	Rs.	زامسخه	zip	Eg.	زیپ
zapas	Rs.	زایاس	zirconium	Fr.	زیرکونیوم
zebra	Fr.	زبرا	zéolite	Fr.	زئولیت
zerox	Eg.	زیراکس	zona		زنا
zigzag	Fr.	زیگزآگ	zoom	Eg.	زوم
zinc	Eg.	زینک			

کتابنامه

الف - منابع فارسی

- احسن، عبدالشکور: گرایشهای تازه در زبان فارسی، مرکز تحقیقات ایران و پاکستان، اسلام آباد پاکستان، ۱۹۷۶ م
- آشوری، داریوش: فرهنگ سیاسی، چاپ دوازدهم، انتشارات مروارید، تهران، ۱۳۵۸ هـ. ش
- دوائی، پرویز: فرهنگ واژه‌های سینمایی، چاپ اول، اداره کل تحقیقات و روابط سینمایی وزارت ارشاد اسلامی، تهران، ۱۳۶۴ هـ. ش
- سازمان تربیت بدنی، فرهنگ لغات و اصطلاحات ورزشی انگلیسی به فارسی، دفتر برنامه‌ریزی تربیت بدنی و ورزش، تهران، ۱۳۶۴ هـ. ش
- سیدحسینی، رضا: مکتبهای ادبی، چاپ چهارم، انتشارات نیل، تهران، ۱۳۴۷ هـ. ش
- شهریاری، پرویز: فرهنگ اصطلاحات علمی، چاپ اول، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۹ هـ. ش
- عمید، حسن: فرهنگ عمید، چاپ انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۳ هـ. ش
- کاظمی، محمد: فرهنگ واژه‌های نظامی، چاپ دوم، چاپخانه ارتش، تهران ۱۳۵۵ هـ. ش
- محمدخان، مهرنور: بررسی لغات اروپایی و زبان فارسی، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، پاکستان، ۱۹۸۳ م
- مشیری، مهشید: فرهنگ الفبایی - قیاسی زبان فارسی، چاپ اول، انتشارات سروش، ۱۳۶۳ هـ. ش
- مصاحب، غلامحسین: دائرةالمعارف مصاحب، چاپ اول، انتشارات فرانکلین، تهران،

۱۳۴۵ هـ - ش

معین، محمد: فرهنگ معین، چاپ دوم، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۳ هـ - ش
 مهرداد، محمود: فرهنگ جدید سیاسی، چاپ اول، انتشارات هفته، تهران، ۱۳۶۲ هـ - ش
 ناتل خانلری، پرویز: زبان‌شناسی و زبان فارسی، چاپ سوم، بنیاد فرهنگ ایران، تهران،
 ۱۳۴۶ هـ - ش

وسکانیان، گ. آ: فرهنگ روسی به فارسی، اداره نشریات زبان روسی، مسکو، ۱۹۷۵ م

ب - منابع خارجی

Dictionnaire français anglais , anglais français, Librairie

Larousse, Paris, 1981.

Grande Dictionnaire Encyclopédique Larousse, Librairie

Larousse, Paris, 1985.

Le Petit Robert, Dictionnaire alphabétique analogie de

langue française, Paris, 1982

پیوست شماره ۱۵

برابرهای فارسی واژه‌های اروپایی،
ساخته فرهنگستان در سال ۱۳۱۸

همانطور که در مقدمه گفته شد در دوره قاجاریه و اوایل دوره پهلوی بسیاری از واژه‌های اروپایی که امروز برابر فارسی دارند به همان صورت اروپایی به کار می‌رفتند. نظیر واژه‌های فرانسوی: «université» «دانشگاه»، «faculté» «دانشکده» «chemin de fer» «راه‌آهن» و ... تا اینکه فرهنگستان ایران در سال ۱۳۱۸ تشکیل گردید. یکی از وظایف فرهنگستان برگزیدن و ساختن واژه‌های تازه به جای واژه‌های بیگانه بود (خواه اروپایی و خواه عربی) مانند واژه‌های: دانشگاه، دانشکده، دانشسرا، دبیرستان، دبیر، دبستان، آموزگار، دادگستری، دادگاه، بازپرس، بیمارستان، پرستار، شهربانی، راه‌آهن و ... که امروز جزو واژه‌های معمول و متداول زبان فارسی هستند. اما باید دانست همه واژه‌های بیگانه‌ای که برای آنها برابری برگزیده شده به دلایلی که در مقدمه یادآور شدیم از طرف سخنگویان زبان فارسی پذیرفته نشده است. مثلاً واژه‌های اروپایی زیر پس از ورود تا سال ۱۳۱۸ معمول بوده، اما در سال ۱۳۱۸ فرهنگستان ایران برای آنها برابری وضع کرده است که بعضی از آنها در فارسی پذیرفته شده و دیگر اصل بیگانه آن بکلی متروک گشته و برخی دیگر هم پذیرفته نشده است و تعدادی نیز به هر دو صورت اروپایی و فارسی به کار می‌رود.^۱

آتاشه [âtâše] (فرانس. attaché) وابسته: «وابسته فرهنگی»، «وابسته نظامی».

آرتیست [ârtist] (فرانس. artiste) هنرپیشه.

آژان دوپلیس [âžân do polis] (فرانس. agent de police) پاسبان.

آژانس [âžâns] (فرانس. agence) نمایندگی: آژانس اخبار = خبرگزاری.

۱- این واژه‌ها را محقق محترم آقای محمد رضا خسروی قاضی دادگستری در اختیارم گذاشته‌اند.

- آنورمال [ânormâl] (فرانس. anormal) ناهنجار.
- اتیکت [etiket] (فرانس. étiquette) برچسب.
- استارت [estârt] (انگلا. start) شروع، تک آغاز، محلی که اسبها دویدن را در آنجا آغاز می‌کنند.
- استارتر [estârter] (انگلا. starter) آغازگر.
- استاژ [estâž] (فرانس. stage) کارآموزی.
- استامپ [estâmp] (فرانس. estampe) مهر.
- اسکادر [eskâdre] (فرانس. escadre) بخش (نیروی دریایی).
- انترن [antern] (فرانس. interne) کارورز.
- اندکس - اپراتور [andeksoperâtor] (فرانس. indexe - opérateur) فهرست.
- انفیرمیر [anfirmiyer] (فرانس. infirmière) پرستار.
- بالانس [bâlâns] (فرانس. balance) تراز.
- باندربول [bârdorol] (فرانس. banderole) نوار، برچسب.
- بانک [bânk] (فرانس. banque) بنگاه صرافی.
- بیلان [bilân] (فرانس. bilan) ترازنامه (در حسابداری).
- پاساژ [pâsâž] (فرانس. passage) تیمچه.
- پاسپورت [pâsport] (فرانس. passeport) تذکره، گذرنامه.
- پروگرام [porogrâm] (فرانس. programme) برنامه.
- تئاتر [te?âter] (فرانس. théâtre) تماشاخانه.
- ترانزیت [terânzit] (فرانس. transit) حق عبور.
- تلگراف [telegerâf] (فرانس. télégraphe) دیرفرست.
- چک [ček] (انگلا. check) چک.
- داکتیلوسکپی [dâktiloskopi] (فرانس. dactyloscopie) انگشت‌نگاری.
- دپو [depo] (فرانس. dépôt) سپرده، چیزی که در جایی گذاشته شده.
- دوسیه [dosiye] (فرانس. dossier) پرونده.
- دفیله [defile] (فرانس. défilé) رژه.
- رادیکال [râdikâl] (فرانس. radical) ریشگی.

- رادیوسکپی [râdiyoskopî] (فرانس. radioscopie) پرتویینی
 رادیوگرافی [râdiyogerâfi] (فرانس. radiographie) پرتونگاری.
 رادیولوژی [râdiyoloži] (فرانس. radiologie) پرتوشناسی.
 رادیولوژیست [râdiyoložist] (فرانس. radiologiste) پرتوشناس.
 رژیم [režim] (فرانس. régime) دستور (خوراکی).
 رولت [rolet] (فرانس. rolette) غلته (ابزار).
 ژنرال‌کنسول [ženerâlkonsul] (فرانس. général consul) سرکنسول.
 ساناتوریم [sânâtoriyom] (فرانس. sanatorium) آسایشگاه (مسلولین).
 سرمونی [seremoni] (فرانس. cérémonie) آیین.
 سکرتر [sekreter] (فرانس. secrétaire) دبیر (در سفارتخانه).
 شارژدافر [šârždâfer] (فرانس. charge d'affaire) کاردار.
 شمن دوفر [šomandofer] (فرانس. chemin de fer) راه‌آهن.
 شمین [šomiz] (فرانس. chemise) پشه.
 فاکولته [fâkulte] (فرانس. faculté) دانشکده.
 فیش [fiš] (فرانس. fiche) برگه.
 فیگور [figur] (فرانس. figure) نگاره، شکل.
 کاپیتالیست [kâpitâlist] (فرانس. capitaliste) سرمایه‌دار.
 کارتن [kârton] (فرانس. carton) جزوه‌دان.
 کالری متر [kâlorimetr] (فرانس. calorimètre) گرماسنج.
 کپی [kopi] (فرانس. copie) رونوشت.
 کلاس [kelâs] (فرانس. classe) طبقه.
 کلینیک [kelinik] (فرانس. clinique) پزشک‌خانه - درمانگاه.
 کمیساریا [komisâriyâ] (فرانس. commissariat) کلانتری.
 کنترات [konterât] (فرانس. contrat) قرارداد.
 کنفرانس [konferâns] (فرانس. conférence) سخنرانی.
 کیست [kist] (فرانس. kyste) کیسه (پزشکی).

- گرافیک [gerâfik] (فرانس. graphique) نمودار.
گرانیت [gerânit] (فرانس. granite) خارا (سنگ).
گیشه [giše] (فرانس. guichet) باجه.
لانس ترپیل [lânstorpil] (فرانس. lance - torpille) اژدرانداز.
میکروب [mikrob] (فرانس. microbe) جانور ذره بینی.
میکروسکوپ [mikroskop] (فرانس. microscope) ریزبین.
میکرگرافی [mikrogerâfi] (فرانس. micrographie) خردنگاری.
مینوت [minut] (فرانس. minute) پیش‌نویس.
واکسن [vâksan] (فرانس. vacin) مایه.
هیرید [hibrid] (فرانس. hybride) دورگه (انسان).

پیوست شماره ۲

چند واژه متداول در فارسی که
در متن از قلم افتاده است

آپاچی [âpâçi] (انگلا . apache) نام قبیله‌ای از سرخ‌پوستان امریکائی تکزاس که به بیرحمی و وحشیگری شهرت دارند و از طریق سینما به فارسی راه یافته است: «حملة آپاچیها».

آرابسک [ârâbesk] (فرازا . arabesque) (نقا). پیچ و خمهای تزیینات به اسلوب عربی و آن مرکب است از زنجیره‌ای به شکل برگ که به طرزی تخیلی سازند (فره . مع.).

آیتم [âytem] (انگلا . item) کالا، ردیف.

اسکولاستیک [eskolâstik] (فرازا . scolastique) (فلا .) فلسفه و مذهب که در قرون وسطای اروپا به وسیله دانشگاه تدریس می‌شد.

اسکیزوفرنی [eskizofereni] (فرازا . schizophrénie) ← شیزوفرنی.

باربکیو [bârbekiyu] (انگلا . barbecue) (آشپ .) تکه گوشتی که روی آتش کباب شده باشد؛ کباب.

باس [bâs] (فرازا . basse) (موسیه .) بم‌ترین صدای مرد.

بیزنس [biznes] (انگلا . business) تجارت، کار تجارتي: «در کار بیزنس است».

تکل [takel] (انگلا . tackl) (ورز .) گذراندن توپ از میان پای بازیکن حریف که خطاست.

تنالیه [tonâlité] (فرازا . tonalité) (موسیه .) کیفیت و حالت مشخصه صدا، آهنگ، کیفیت لحن موسیقی.

تورنمنت [turnement] (انگلا . tournement) (ورز .) یک دوره مسابقه: «تورنمنت تنیس».

دسیبل [desibel] (فرازا . décibel) یک دهم بل که واحد توانائی و قدرت صداست.

دفیله [defile] (فراز. défilé) رژه: «دفیله رفتن»، «دفیله مُد»

رالی [râli] (انگلا. rallye) (ورز). مسابقه اتومبیل رانی که در آن مسابقه دهندگانی که از نقاط مختلف حرکت کرده‌اند باید در یک جای مشخص به یکدیگر پیوندند: «رالی مونت کارلو». ژوراسیک [žorâsik] (فراز. Jurassique) (زمینه). نام دومین دوره از دوران دوم زمین‌شناسی است که شصت میلیون سال طول کشیده است. و چون قسمت اعظم زمینهای ژورا (Jura) در فرانسه از این دوران است، این دوران را ژوراسیک نامیده‌اند.

سانتر کردن [sântr kardan] (فراز. centre + فا. kardan) (ورز). هدایت کردن توپ به محور زمین فوتبال، پاس دادن به طرف دروازه.

سیگنال [signâl] (انگلا. signal) موج رادیویی

فیفا [fifâ] (فراز. Fédération Internationale de Football) فدراسیون بین‌المللی فوتبال.

فیلارمونیک [filârmonik] (فراز. Philharmonique) (موسیه). انجمن دوستداران موسیقی: «ارکستر فیلارمونیک».

کرتاسه [Kertâse] (فراز. crétacée) (زمینه). نام دوره سوم از دوران زمین‌شناسی که اول دفعه رسوباتش وسیله آلسید دورینی (Alcide d'orbigny) نام‌گذاری شد. رسوبات طبقات تحتانی این دوره روی زمینهای ژوراسیک فوقانی قرار دارد و دارای شن و آهک و گل رس مشخص با فسیلهای خزندگان خصوصاً لاک‌پشته‌ها و بسیاری از نرم‌تنان مثل آمونیتها (ammonites) ی باز شده و بلمنیتها (blemnites) و اقسام رودیستهاست (rudistes). طبقات فوقانی این دوره دارای رسوبات سیلیسی و مقدار زیاد گلهای سفید مارن‌دار و گل سفیدهایی که تا ۲۵۰ متر ضخامت دارند هستند و نیز دارای فسیلهای آمونیت و بلمنیت و عده زیادی از خارپوستان مانند میکروآستر می‌باشند (فره. مع).

کلیتوریس [kelitoris] (فراز. Clitoris) (جانو). زائده‌ای زبان مانند که در مهبل پستانداران ماده وجود دارد و خاصیت تحریک شونده‌ی دارد و از این جهت مشابه آلت تناسلی نر است؛ چوچوله

کولاز [kolâž] (فراز. Collage) (نقا). یک نوع نقاشی مدرن است که همراه با نقاشی کوبیسم از سال ۱۹۲۰ شکل گرفته و روش آن مبتنی بر چسباندن و با هم جور کردن اشیاء نامتجانس به ویژه بریده‌های روزنامه، کاغذهای دیواری، کاغذهای کادو، تکه‌های پارچه و... بر روی پرده

نقاشی می‌باشد.

لائیسزم [lâ'ism] (فراز. laïsme) (سیا.) دکت‌رینی که گرایش به دادن یک ویژگی غیرمذهبی به نهادهای سیاسی و اجتماعی دارد. ← لائیک.

ل‌زبین (لسبین) [lez(s)biyan] (فراز. lasbien) زن همجنس باز.

لی‌آوت [leyâvat] (انگلا. layout) (چاپ) صفحه‌آرایی.

مارگریت [mârgerit] (فراز. marguerite) (گیا.) نوعی گل سفید.

نکتار [nektâr] (فراز. nectar) نوعی آب مینوه تهیه شده از میوه‌های مختلف با طعمی بسیار لذیذ و مطبوع.

هیدروفیل [hidrofil] (فراز. hydrophyle) (گیا.) پنبه سبزی گرفته و چربی گرفته، پنبه‌ای که در جراحی به عنوان بهداشتی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

غلطنامه

خواهشمند است قبل از استفاده از فرهنگ غلطهای زیر را اصلاح فرمائید.

صفحه	سطر	غلط	درست
۱۴	۵	p f t s š č k x ʔ h b v d z ž Ĵ g q m n r y l	
۱۵	۱۹	loge lož	, loge [lož]
۱۵	۲۵	[kado]	[kâdo]
۱۹	۱۹	[â]	[ã]
۲۰	۱۲	فر. ز. فا	فره. ز. فا
۲۲	۲	x	?
نشانه‌هایی که در صفحه ۲۱ آمده دنباله نشانه‌های صفحه ۲۲ می‌باشد			
۲۴	۱۸	(انگل. apartheid)	(انگل. apartheid)
۳۰	۲۲	(?)	(?)
۳۱	۴	(فران. âcrobate)	(فران. acrobate)
۳۱	۱۲	(فران. accrédité)	(فران. accrédité)
۳۸	۲۲	[ândoscopi]	[ândoskopi]
۴۰	۱۵	[anomi]	[ânomi]
۴۰	۲۶	يك جمله افتاده	به سوی قطب مثبت حرکت می‌کند
۴۱	۶	می‌روند	می‌رود
۴۱	۱۶	Intelligence	Intelligence
۴۶	۱۴	orthopediste	orthopédiste
۵۳	۱۰	scatch	scotch
۵۵	۲۱	acid	acide
۶۰	۱۰	oksiženâtion	oksiženâsiyon
۶۰	۱۰	oxygenain	oxygénation
۶۱	۲۰	lyceric	lisergic
۶۵	۶	ژاپنی	ژاپن
۶۹	۲۴	uruloži	uroloži
۹۲	۱	pâleʔontologi	pâleʔontoloži
۱۰۰	۸	psimisme	pessimisme
۱۰۱	۱۳	polusʔ	polusʔ

۵۸۸

صفحه	سطر	غلط	درست
۱۱۱	۱۹	térébentine	térébenthine
۱۳۰	۲۶	حيواناتى	حيوانى
۱۳۹	۱۵	réacteur	réacteur
۱۴۶	۶	zerox	xerox
۱۴۷	۱۱	ze'odozi	ze'odezi
۱۶۸	۸	schema	schéma
۱۷۷	۲۳	foux-col	faux-col
۱۷۸	۲۴	اسپات	استات
۱۸۲	۸	phisilologique	physiologique
۱۸۴	۱۸	caoutchou	caoutchouc
۱۸۹	۴	cartoon	carton
۱۸۹	۱۳	cardina	cardinal
۲۰۳	۲	musical	musicale
۲۰۷	۳	هوان	هوا
۲۱۱	۱۶	gângâster	gângester
۲۱۲	۲۶	gripage	grippage
۲۱۳	۳	gereyt	gereyp
۲۱۳	۱۹	gerimeur	grimeur
۲۱۷	۱۱	labi	lâbi
۲۱۹	۱۵	مى نشيند	مى نشينند
۲۲۲	۱	stimute	stimulated
۲۲۲	۱۱	liftrâk	lifterâk
۲۲۳	۲۳	mârš	mâršâl
۲۴۲	۱۳	sozalist	sozialist
۲۴۹	۲۳	vâsinâsiyon	vâksinâsiyon
۲۵۵	۶	vilčir	vilčer
۲۶۸	۲	apartheide	apartheid
۲۷۱	۲۰	bamètre	baromètre
۲۹۳	۱۷	lastique	élastique
۲۹۴	۹	machiavolisme	machiavelisme
۳۱۷	۴	اوزانس	يوزانس
۳۱۹	۹	zerox	xerox
۳۲۵	۱۸	te'âter	te'âtr
۳۳۱	۱۰	de football	de football amateur
۳۳۲	۴	lasbien	lesbien
۳۳۲	۷	آب مينوه	آب ميوه